إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

کتاب لاجواب جامع مضامین نصیحت و پند حاوی معانی مواعظ دل پسند مائیہ عبرت پذیری

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

قدس سرہ

حسب تحریک زبدۃ السالکین قدوۃ العارفین محبی [illegible] جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور آراستہ بطبع گشتہ مقبول اہل جہان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان وستایش فراوان حضرت پاک خداوندی را که دلهای عارفان را بانوار مشاهدهٔ جمال باکمال و مکاشفه جلال لایزال آراسته گردانید و همه وقت در نظارهٔ عجایب وغرایب اسرار غیبی مستغرق و مدهوش داشت و هر زمان در جام جان ایشان شراب باصفار تجلیات پیاپی ریختن فرمود تا چنان مست شد که ایشان را از ایشان بربود و نور شهود احدیت پیش چشم سرودیدهٔ سر ایشان جلوه داد و خود را به ایشان بی ایشان نمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و جانرا و جهان را در ناپیدای و نابودگی تصور کردند ندیدند مگر هو و نرفتند مگر بدو نگرفتند مگر از و نگفتند مگر با وی نه اینجا مانده اینجا بس نه اینجا این نه آنجا آن همون مانده همون مانده همون مانده صد هزاران افضل صلوات و اکمل تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باد که کسوت نبوت در برانبیا بطفیل او زیبا آمد و خلعت ولایت بر تن مبارک اولیا بصدقهٔ او چست گشت او نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر از وی نماندی کالبدی نه آدم آمدی نه آدمی رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب و کرامت

صد هزاران هزار تشریف محرمیت بی الملاء ملکی دهنی و مرسلی دو بینی بر قامت مبارکش
ارزانی فرمود و خیمه جلالت و برا در صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین
وجود مخلوقات را خدم او ساخت و نفحات فیضان تسلیمات بر آل و اہل بیت و یاران
او که ہر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درافشان و سیارگان نورافشان بودند و بر علمای
طریقت و بلغاء حقیقت که میراث داران او یند خصوصا الطاف و نعم مشاہده و بهنات
شیم مکاشفه از جناب ازل و از درگاه لم یزل نثار وقت مولنا و مخدومنا و استادنا
و شیخنا و مرشد الانام الی طریق السلام قطب العارفین شرف الحق والحقیقت والهدی
والدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه و ادام علی المومنین نعمة لقائه
متواتر و متوالی باد **اما بعد** حمد و درود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون
قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسر که یکی از مریدانست کرات و مرات عرض الخطوط
کرد و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار
زمانه غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است و از ملازمت خدمت که موجب
حصول علم دینی و دنیاوی است باز مانده و این عجز بدین التماس مقرون گردانید
که در ہر بابی از علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید خطی و نصیبی از آن
برگیرد بنا برین ضرورت چند گاہی سطری بر قدر حصول حاجت و بر آمدن سوال سائل
بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات مریدان
از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش مردش و کشش و کوشش و جهنده
بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی و آنچه امثال اینست
از ما یحتاج مریدان و سالکان و حکایت سلف بر مصداق و ملائم آن و شمه از احوال
و اعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورده و باوقات مختلفه از خطه بہار صانها الله تعالی
عن البوار در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائة بقصبه مذکوره بر سائل مذکور فرستادن

فرمود این مجموعه خدمتگاران و خادمان که دران محل حاضر بودند از ان مکتوبات انساخ
گردند و برین ترتیب مرتب گردانیدند تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد
و بعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایه ازین برگیرند و آنرا
سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کنند و سبب ترقی درجات آنجهانی و مونس زندگانی
اینجهانی پندارند و باللہ التوفیق ے قاضی سرنشانه شد و خود جهانیان ۞ سرمایها
برند همه زین نقود غیب ۞ یارب ازین نقود سره دانگی بخش ۞ مارا که قلب فاسره
هستیم پر زعیب ۞ خدایا رحمتت دریای عام است ۞ وز انجا قطرهٔ ما را تمام است ۞
اگر آلایشی خلق گنهگار ۞ بدان دریا فروشوئی بیکبار ۞ نگردد تیره آن دریا زمانی ۞ ولی
روشن شود کار جهانی

فهرست مکتوبات

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه مکتوب هفتاد و سوم در ذکر طمع و نماز حاجات مکتوب هفتاد و چهارم در تغیر دنیا مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد و هفتم در شب قدر مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا مکتوب هفتاد و نهم در روح مکتوب هشتادم در دل مکتوب هشتاد و یکم در نفس مکتوب هشتاد و دوم در هوا مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس مکتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس مکتوب هشتاد و ششم در با خود ساختن مکتوب هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حرمت و نماز برآمدن حاجات و ادعیه مکتوب نودم در معالجت و نماز برآمدن مهمات و ادعیه مکتوب نود و یکم در لباس مکتوب نود و دوم در ملامت مکتوب نود و سوم در سماع مکتوب نود و چهارم در عجز مکتوب نود و پنجم در حکم جدا شدن از خلق مکتوب نود و ششم در چله مکتوب نود و هفتم در مرگ مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید مکتوب نود و نهم در دوزخ مکتوب صدم در بهشت ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی فی الدارین بداند که توحید نزد اهل طریقت بر چهار درجه است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد و درجهٔ دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب و صورت توحید است علی التحقیق در نظر اهل طریقت و نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست این توحید سلامت و ثبات نزدیکتر است اما قناعت است بادنی درجه علیکم بدین العجایز این را گویند درجهٔ سوم

آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید در آن نور بیند که همه کار از یک اصل میرود فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بدل آنکه و این مشاهده نوریست که همه بندها را بر گیرد و فرق باشد میان کسی که خویشتن را بدان دارد و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی است از مادر و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرای است بدلیل آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای می بیند و این نظر و اعتقاد متکلم است از مقلد این مقدار در روی زیادت است اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید عارف است که در درجه سوم گفتیم لکن در روی خلق را بیند و خالق را و میداند که خلق همه از خالق است پس اینقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر وی نماید آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی در اشراق آن نور متواری شوند بر مثل متواری شدن ذرهٔ هوا در اشراق نور آفتاب و ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه آن ذره نیست شده است بلکه از آنکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نا بودن دیگر است و نا دیدن دیگر

نظم

پیش توحید تو نه کهنه است نه نیست ❊ همه هیچ اند هیچ او ست که اوست ❊ کی بود ما ز ما جدا مانده ❊ من و تو رفته و خدا مانده ❊

تو چون در آئینه نگری آئینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت آئینه نیست شد و یا آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد دیدن قدرت در مقدور است همچنین بود بی تفاوت و این را صوفیان الفنا فی التوحید خوانند گویند آنکس درین مقام ضلال کرده اند و نه از حلول ❊ پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت ازلی و بهمت پیر رسیده و صاحب دیده خطر از و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال و لطف جمال چشیده این بادیه را کسی قطع نتواند کرد انیست معنی آنحکایت که خواجه منصور

ملاحظه ابراهیم خواص را در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل
درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در
آبادان کردن باطن ضائع کردی پس در توحید کی رسی و گفته اند روندگان درین مقام متفاوت
باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز یکساعت و کس
باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد و دیگر بعضا ازین چهار درجه الفناء
عن الفناء گفته اند معنی آن آنست که از کمال استغراق احساس و نمود در الفناء خود و آگاهی او
از فناء خود و دانستن او که این دریافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک صدمه بکتم عدم
برد و همه از و نیفتد زیرا که دانستن روند و اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند
معنی الجمع و جمع الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود را نیز
گم کردن هم گم کند ـــه تو در و گم گرد توحید این بود ۞ گم شدن گم کن که تفرید این بود ۞ نه
اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه اثر است درین دیار نه خبر کل من علیها جز در مقام جلوه نکند و کل شیء هالک الا وجهه
اینجا پیش روی نماید انا الحق و سبحانی اینجا نشان کند پیش نگوید و توحید بی شرک مطلق که شنیده جز
درین دار الملک صورت نه بندد ـــه خیال کژ مبر اینجا بشناس ۞ هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست
و در میان آئینه و صورت نه اتحاد بود نه حلول تصور آن در مثال نه حلول بود نه اتحاد و مثال
اینچهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید پوست اول جوز است درجه
دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است درجه چهارم توحید
چون مغز مغز جوز است و آن روغن است نام جوز برین مجموع افتد مطلقا و لکن تفاوت درجات
معلوم هم است همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و فوائد و عوائد تفاوت
هزار در هزار است این مکتوب را تامل شافی کند و بتحقیقت دریابد که اصل همه مقامات و احوال
و معاملات و مکاشفات است و کلمات مشائخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان مضمون

علیهم اجمعین اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق است و در غلط نیفتند و ابیات که هر کسے را در
توحید در درجات دی افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتے نبود ای برادر
اگرچه موری سلیمان وار در ای سنگ که عاصی و تلوثی ار چه تشنه شیر وار در آئی ببین که آلوده
وخسے آن نگر منصد هزار سال طاعت مطیعان و عابدان باد بے نیازی در دم هبا غنثور گا
شد و این بین که از قلب خاک آدم صفی الله و از تیم ابو طالب محمد رسول الله و از آزر بت تراش
ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام میسازد و آن بین که از مشرکان موحدان و از کافران
مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکند نه قدرت طاعت کسی می نگرد
نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند زناردار ی زنار خود را می آراست ستر از غیب در زنار
بد و آشکار اشد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تا بش آن سر شهر بشهر
میدوید تا رسید بشام بجبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید استاده و جنازه
در پیش نهاده و انتظار او میکردند چون وی پیش ایشان رسید او را گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن الغا قصه
پیش او پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند ما از ان هفت کسانیم که عالم
از بهر ما بر پاست و این مرده که تو بر وی نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت
چون مرا بشوئید و در جنازه کنید و بنهید و منتظر باشید کسے از گوشه در خواهد آمد او را بگوئید تا بر من
نماز کند و بدل من قطب عالم بود **مکتوب دوم در توبه** بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین

اعزه الله بداند که نخست این راه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله
جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان
خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و با یمان اقبال نموده و پشت بر گناه کرده و روی
بطاعت آورده پس همین امر که همه را توبه میفرماید معنی چه بود از بزرگی این مسئله پرسیده بود
گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه که از کفر توبه کنند
و با یمان آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت آیند و بر محسنان

۹۲ تفسیر التوبة النصوح آنست که بنده از گناه ... باز گردد ... الصحیح ۱۲

فریضه است که از حسن با احسن آیند و بر واقفان فریضه است که تا ایستند و بروش آیند و بر مقیمان
آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی با اوج علوی بر آیند بر آن روند که در مقامی مقام
کنند آن مقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون مراد (یعنی)
است مقصود آنکه در مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن بر آمدن و بمرتبه بر آمدن فریضه بود و اگر نه از
سلوک باز مانی از اینجا امر است در شرع که سیروا سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت تبت الیک
توبه از خود بود بحق زانچه رویت باختیار خود خواست و اندرو دستی اختیار آفت است پس این
بازگشتن بود از حسن با احسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لاستغفر
فی کل یوم سبعین مرة این استغفار است از صواب با اصوب بهر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی خود
در مرتبه اول تقصیر دیدی بجهت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار
سیات المقربین توبه بحقیقت رجوع آمدن است ولکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال
و معاملات و مقامات عام را از جفا بعذر بازگشتن هم عقوبت را و خاص را از افعال خویش بازگشتن
بدیدن منت و تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان
دیدن اجلال مکون کون را چون این معلوم شد باید دانست که تابید توبه شرط نیست بعد
از آنکه عزیمت کند که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد
اندران ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و از تائبان اینطائفه بوده اند که توبه کرده اند
باز بمعصیت افتاده انگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمه الله که من هفتاد بار
توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم و نیز گفته اند
که یکی از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده انگاه پشیمان شد روزی با خود گفت
اگر بدرگاه باز آیم ندانم حال چگونه بود هاتفی آواز داد که اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک
فان عدت الینا قبلناک مارا طاعت داشتی ترا شکر کردیم بی وفائی کردی و مارا بگذاشتی
ما ترا مهلت دادیم اکنون اگر باز آئی با آشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین

و در توبه آنست که خواجه ذوالنون مصری گوید توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة
و توبة الانبیاء من رؤیة عجزهم عما ناله غیرهم من رتبة الحسنات توبه عوام از گناه بازگشتن است
و توبه خواص از غفلت بازگشتن است و توبه انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجائی که غیر
ایشان رسیده باشند خواجه سهیل تستری با جماعتی برانند که التوبة ان لا تنسی ذنبك توبه آن
بود که اگر گناه کرده باشی فراموش نکنی و پیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی
و باز خواجه جنید با جماعتی رضوان الله علیهم اجمعین برانند که التوبة ان تنسی ذنبك توبه آن
بود که گناه کرده فراموش کنی زانچه محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این هر دو قول اولست
در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون
رود تا چنان گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خوانده‌ام و
هیچ چیز مرا چندان فائده نبود که اندرین یک بیت **شعر** اذا قلت ما اذنبت قالت
مجیبة * وجودك ذنب لا یقاس بها ذنب * چون وجود دوست در حضرت
دوستی چنان ذنب بود صفتش را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز که
ناصیه ملک الموت ناگاه طالع میشود پیری نزدیک بزرگی بیامد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم
میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه پیر گفت هر که
پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده بود ای برادر هرچند از گناه آلوده و ملوثی چنگ
بتوبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از
سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب حنانه بی قیمت تر نه غلام اگرچه از حبشه آرند چه زیان دارد
و اگر خواجه کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که ما را بجفا ایشان طاقت نیست ندا آمد اگر بدر
شما فرستم رد کنید و اگر بر دست شما فرستم مزید شما می رسید که معصیت ایشان از رحمت ما
زیاده آید یا می رسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد این مشتی خاکیان اند
که در حضرت ما مقبول آیند و چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان را چه کند *

سراسر همه بیم بدیدی و خریدی و نزهی کالای پر عیب و نهی لطف خریدار • والسلام

مکتوب سوم در ذکر خشنود کردن خصمان

بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین را حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رسانا دینه و کمال کرمه سلام علیه کاتب حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مرید خشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن قضا کند از ین جمله بقدر امکان آنچه توانی و **نوع دوم** گناهی است که میان بنده و خداوند است چنانکه شراب خوردن و زنا کردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهان همین است که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد **نوع سوم** گناهانی است که میان تو و دیگر بندگان است و این دشوار است و صعبتر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال است واجب است که باز بر خصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی اگر غائب باشد بروح او صدقه کنی و اگر نتوانی نیکی بسیار کنی و او را آمرزش خواه و بخداوند باز گرد بتضرع و زاری تا او را بکرم خود بر تو خشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در نفس است بر اولیاش بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدای تعالی باز گرد بتضرع و زاری تا خصم را خشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان و ستم و مانند آن واجب است که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده دروغ زن کنی و از و بحلی بخواهی اگر ممکن باشد و این جائیست که از زیادت شدن غضب وی ایمن باشی و اگر از اینها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدای تعالی باز گرد و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بر روح او خیری بکن و آنچه در زن و کنیزک است آنرا نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای تعالی باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت

شدن خشم او واین نادر است بجای بخواه وانچه در دین است چنانچه کسی را
تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوار است باید که پیش آن کس خود را دروغ
زن کنی واز وی بحلی خواهی اگر ممکن بود وگرنه بخدای تعالی باز گردی وپشیمانی بسیار خوری
تا خدای تعالی او را از تو خشنود گرداند حاصل کار درین باب آنست که هر آنچه ممکن گردد
خصمان را خشنود کنی وانچه نتوانی بخدای تعالی تضرع وزاری و بصدق دل بازگردی
تا روز قیامت ایشان را از تو خشنود گرداند امید بفضل خدا عز وجل آنست که چون
صدق بنده بداند خصمان او را از خزانهٔ رحمت خویش خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی
و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی ولکن گذشته را قضا نکرده و خصمان را خشنود نکرده عقبه
باقی و گناهان آمرزیده و پس بباید دانست که این عقبه عقبهٔ دشوار است و مهم است و خطر او
بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحق اسفرائنی رحمة الله تعالی علیه که از علمای
بزرگ بوده است گفت سی سال است که از خدای تعالی توبهٔ نصوح میخواستم مستجاب نمیشد تنی
بر سبیل تعجب گفتم سبحان الله یک حاجت سی سال است که روا نمیشود در خواب دیدم که گوینده
میگوید تعجب میکنی ومیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد این چه
نه حاجت خرد است ای برادر گناه بنده را سخت بلائیست که اول گناه سختی دل است
و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول
کار هردو گناه بود و آخر هردو کفر یکی از علما گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت
سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی
شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل نهانست اگر توبه کردی
پس بشکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید که پیش از آنکه باز گناه
کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر باری که گناه کردی توبه بکن و در توبه کردن
عاجز تر از گناه کردن مباش و بمنع شیطان از توبه کردن باز مایست و اگر گوئی مرا از توبه

کردن این بار پس امید دارد که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس
در توبه کردن چه فائده بدانکه اینچه غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن زمان که باز گناه
کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از انکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه میترسی از باز افتادن
در گناه بر تو اینست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا است عز و جل اگر
تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شد و از ان کلی پاک شدی
نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کردهٔ و این سودیست بزرگ و فائدهٔ بسیار بر تو باد کر از
بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی که ترا قطعا بتوبه کردن از دو فائده یکی
حاصل شده است و نشنیدهٔ که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شما کسے
است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم درست
کردی بر ترک گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل تو بدانست که پیش گناه نخواهی کرد خصمان
را بقدر امکان خشنود کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی
و در باقی تضرع و زاری بخدای عز و جل باز گشتی غسلے پاک بکن و جامه پاک بپوش و چهار
رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاه خالی که جز خدا تعالی کسی
ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بچشمی گریان و دلی بریان بزاری
باواز بلند یاد آن گناه که در مدت عمر خود کردهٔ بگوئی و نفس خود را بگو که ای نفس وقت آمد که توبه
کنی و بخدای تعالی باز گردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدا تعالی صبر خواهی کرد یا چیزی
داری که ترا از عذاب خدا تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس هر دو دست بردار
و مناجات کن الهی بنده گنهگار گریزپای بدر تو آمده است بنده گنهگار باز گشتی میکند و بنده
گنهگار بعذر پیش آمده است از من خطاست بر من عفو کن و بفضل خویش مرا قبول
کن و بنظر رحمت سوی من نگر یا رب مرا بیامرز و از جمله گناهان مرا نگاه دار که خیر بدست
تست و تو بخشنده و بخشاینده خواجه عطار گوید رحمة الله علیه نظم قطرهٔ چند از گنه

گر شد پدید ٭ در چنان دریا کجا آید پدید ٭ گر گردد تیره آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود
کار جهانی ٭ پس این دعا بخواند یا مجلی عظائم الامور یا منتهی همة المؤمنین یا من اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون احاطت بنا ذنوبنا وانت المذخور لها یا مذخورا لکل شدة کنت اذخرک
لهذه الساعة فتب علی انک انت التواب الرحیم پس بسیار بگری و زاری کنی یا من لا یشغله
سمع عن سمع یا من لا تغلطه المسائل یا من لا یبرمه الحاح الملحین اذقنا برد عفوک وحلاوة
رحمتک انک علی کل شیء قدیر پس درود بفرست و برای جمله مسلمانان آمرزش خواه و مشغول
بعبادت شو که توبه نصوح کردی و از گناهان پاک بیرون آمدی و پاک چنانکه گوئی امروز
از مادر زادی و خدای تعالی ترا دست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت
و رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد و از عذاب و بلا در دنیا
و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد
آن دارم که آدم را از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاوردی خود بیرون خواست آورد
فردا هزار هزار صاحب کبیره را در بهشت خواهند برد و آدم را بیک زلت از بهشت بیرون
کردند آوردند رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم تقاب قوسین چه کرد که اینجاش باز آوردند
ولکن تقاب قوسین بردند تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند اینجاش باز آوردند
تا نسیان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت
انا افصح العرب هر گونه که میتوانی سجده میکن و نیازی و سوالی پیش آر آورده اند چون
بنده گوید ایاک نعبد حق عز وجل گوید هر چه آورده است قبول کنید و چون گوید
وایاک نستعین خدای تعالی گوید هر چه خواهد بدهید و خزانه پادشاهانه رونق بسائلان گیرد
و هیچ سائلی با نیاز تر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی دادند
از نیاز وی ذره کم نشد و هیچ خزانه چون خزانه خداوند نیست که هر چه همه خلق را می
بایست صد هزار چندان بدادند و خواهند داد ذره کم نشد والسلام فقط

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم در تجدید توبه برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله
بکرامة التائبین بداند که درخواست کرده بود تقاضی میبود که چیزی نبشته آید و هر چیزی ارشاد دینی و
کرده شود و داند که دل ماندگی هم میگیرد بنابران چند مکتوب متواتر نبشته شده است بتامل تمام
مطالعه کند و پیش قاضی صدر الدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدر الدین
آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر وسع کار بندد که اصل کار آنست و در هر ساعتی
از تجدید توبه غافل نبود و همت بران بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند زیرا که
اصل کار توبه است زیرا که سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که روند ایمان روند و این با
که کشند ایمان کشد و این بادیهٔ خونخوار که قطع کند ایمان کند و این محیط که سیاحت کند
ایمان کند و این شربت که چشد ایمان چشد و این درد که را باشد ایمان را باشد و این علت
که نهد ایمان نهد و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در هر سینه بر قدر توبه
او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده میشود و آفتاب ایمان بر قدر آن
درتابش می آید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش هر که مرید را چله میفرماید برای
این گردش میفرماید تا آوازنهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت دیگر بود
دیگر گشت آنکه تو دیده بودی آن نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت اندر
بگشت اگرچه ذات برجاست که آنرا اعتبار نیست پس او را بر آئینه ایمانی دیگر پدید آمد
که آنرا حقیقت ایمان خوانند اما پیش از گردش جز تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود
چنانکه بیشتر خلق برانند انیست که گفت مثنوی تا که بزبان خدا پرستی ❊ این نیست
مگر هوا پرستی ❊ تا نگردی تو مسلمان اندرون ❊ کی توانی شد مسلمان از برون ❊ تا کی بزبان
نفس بر آری ❊ ایمان بدل ست تو دل نداری ❊ و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی
که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید
و این شربت مردان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر پشه نمی نکنند نیست که گفته

ع محرم دولت نبود هر سری * بار مسیحا نکشد هر خری * گر رستم را هم رخش رستم کشد و از دد
انتقام و از هول انکار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید و راه گریز پیش
گیرد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر خواند و در نشستن و گفتن این خوف است زنهار نومیدی
بهیچ حال هیچکس را جایز نیست اینجا کار بجعلت است بهار نمی باید بساکس بود که از پیش بت بردارند
و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش بتکده گرم بود که او را از ملکه فلک
ور گذرانیده باشد و در صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک وی را باز طلبند نشان نیابند
سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فعال لما یرید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد
کند و چون و چرا درین حضرت بار نیست و علت را مدخل نه که اینجا کار بجعلت است یکی را بایزید
گفتیم و یکی را ابوجهل یکی را با علی علیین برآریم و یکی را با سفل السافلین فرود بریم و علت
در میان نه بار کردند و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا برآمده است
حق تعالی آن برادر را بینای خویش گرداناد و او را از پیش وی بردارد بمنه و کمال
کرمه بالنبی و آله هر چند تو بستی همت بلند دار ای برادر همت مردان بهیچ چیزی فرو دنیاید
آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد اینست که گفت
ع نی در غم دوزخ و بهشت اند * این طایفه را چنین سرشتند * جنگ در حضرت خدای
زده * هر چه آن نیست پشت پای زده * تا بجاروب لا نروبی راه * کی رسی در سرای
الا الله * باز همت این مردان فضای پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهد تا در وی
پرواز کند و هیچ فضای پاک تر از فضای پاک ربوبیت نیست و هیچ صحرای با وسعت
تر از صحرای وحدانیت نیست همت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد و با آسمان
و زمین طواف نکند سبحان الله عز و جل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای
در دامن کشیده و سر بزانو نهاده و سرا و از کون و مکان درگذشته و زهی همت که آنرا
جز در آب و خاک نیابی * ع حقا که بزه نیارد کرد * چرخ فلک ای پسر کمانم *

از ینجا گفته اند تصوف منجمد است که در وی قرار نیست زیرا که چون آب قرار گرفت
گنده شود الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه روا باشد که مرد بصورت در گوشه خود قرار گرفته بود
و سر او در ملکوت و جبروت جولان میکند این دانی چیست رفتن چون تیز گردد دیدار بعکس
بازگردد نه بینی که آسیا را خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است
خواجه جنید رحمة الله علیه گفتند ای پیر چرا بسماع برنخیزی او این آیة برخواند وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب شما رفتن من نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید
نسیم سحر جهان گردد که کس را خبر نباشد والسلام . بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجم در طلب**
پیر برادرم شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحبت توبه باجماع مشایخ
طریقت رضی الله عنهم اجمعین فریضه است که پیری پخته و فراز و نشیب طریقت گذشته
مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء در حق او حقیقت
شده و بر جمله علل و امراض باطن مزید و ادویه و علاج آن طبیب حاذق گشته طلب کند
قال الله و کونوا مع الصادقین امر است در بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات
الله علیهم و بعد از ایشان خلفاء پیغمبران اند و آن مشایخ اند العلماء ورثة الانبیاء منشور
خلافت ایشانست و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشانست و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ در میان قوم خویش راه نمای
در دین حق چنانست که پیغمبر در میان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغمبر چاره نیست
همچنان قوم را بی شیخ که خلیفه پیغامبر است چاره نیست از ینجاست در کلمات مشائخ که من
لمن لاشیخ له دیگر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر
و عمر و گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگر چه در بدایت هدایت به پیغمبر حاجت بود
و نه بشیخ و آن تخمی است که در زمین دل جز بدستکاری نظر عنایت الله نیفتد و لکن الله یهدی
من یشاء و لکن هر کجا آن تخم پدید آمد در پرورش آن به نیابت و خلافت حق به پیغامبری

با شیخی که نایب پیغمبر است حاجت بود که و انک لتهدی الی صراط مستقیم و جای دیگر
فرموده و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و دلایل عقلی در کتب مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
بسیار هست یکی ازان اینست که راه کعبه ظاهر و صورتیست بی دلیل و راه شناسی
نمیتوان رفت با آنکه رونده راه را هم دیده و راه بین است و هم قدمی قوی هم راه محسوس
راه طریقت که صد و بیست اند هزار نقطه نبوت دران راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر
و محسوس نه بی دلیلی و راه شناسی محال بود که کسی رود و دیگر چنانکه در راه صورت سراق
و قطاع طریق بسیار اند بی بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا و نفس و شیاطین
انس و جن جمله راه زنانند بی بدرقهٔ صاحب ولی صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر آنکه درین
راه مزلات قدم و آفات بسیار است و عقبات بسیار و بیشمار تا فلاسفه و دهری و ملاحده
و معتزله و اباحتی و مثل ایشان از اهل بدعت و هوا جمله بی شیخی کامل و مقتدای واصل
درین راه بسرمایهٔ عقل خویش درآمدند هر یکی در بادیهٔ افتادند و هلاک شدند و دین
بباد دادند **نظم** تو چون موری و این راهی است همچو موی بت ویان + مرو زنهار
بر تخمین و بر تقلید و بر عمیان + لکن صاحب سعادتان و ربیاه دولت صاحب ولایتان
ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مزلات و مهالک خلاص یافته و در
سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده است و دیگر مرید
را از ابتلا و امتحان گوناگون فترتها بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف بود که مرید را
از وقعت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف و بیدار در روش آرد و گرنه در تفرقه
و رسم افتد و همه رنج ضایع شود **قطعه** در سایهٔ پیر شو که نابینا + آن اولی تر که با عصا
گردد + گاهی شود کور و عجب برهم زن + با پیر ترا چو که با گردد + گر این نکنی که گفت
عطار + هر رنج که میکنی هبا گردد + دیگر آنکه رونده را درین راه ببعضی مقامات روحانی
گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود و پرتو نور حق برو تجلی کند و روح در خیال

در خلافت حق ید بیضا نماید ذوق انا الحق و سبحانی در خلوت بر وقت خویش یابد
و پندار ریاضت و وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته ادراک نتواند
کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال
ایمان بود و بیم افتادن در ورطهٔ حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده را در اثنای سلوک راه
از غیب شبهات پدید آید و وقائع بر وی گشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی بر وی
ظاهر گردد و مبتدی را بدینها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم
اهل غیب دانند که زبان مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است ؎ تو چه دانی
زبان مرغان را ؛ چون ندیدی گهی سلیمان را ؛ اگر اینجا شیخی مؤید بتائید الهی و معلم بعلم تاویلات
و زبان دانی از مغیبات نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت پادشاهان
صورت اگر کسی خواهد که درجه و مرتبتی یابد و یا دولتی و محلی قربی حاصل کند اگرچه استحقاق
آن ندارد تا خدمتی لائق پادشاه از دست وی برخیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان
پادشاه شود و خود را بدو بنهد و آن مقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس او
در حضرت پادشاه عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد بحقوق
سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد قول او رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند
و او را بدان مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی سالهای
دراز هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین
در حضرت پادشاه پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان
بندد بمقصود و مطلوب برسد مشائخ رضوان الله علیهم بحکم صفای نظر و پاکی اسرار بر سر
و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم نظر افتاده بود و طریق
دل و راه جان سپرده و کار مریدان از مقدمات نتائج استخراج کرده و بدان نتائج مقدمات
احکام نهاده علم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکی را بر افعال او بگشاید تا نیک را نیک داند

و بعد ابدواراد ت ازالت آن دردی پدید آید اما طریق ازالت آن نداند چکند
یکی از مقبلان درگاه و مقبولان الله خود را بر بندد و قصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول الله
این افتاده را برگیرد و این گم شده در پذیرد و او را از نفس اماره باز ستاند دوم آنکه اگر
فتوری پیش آید و قصوری و بی ارادتی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و دریابد
سوم آنکه او را از زبان و هم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند چه
مرید سالی او خود بر کند ایشان در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر و گفته اند
که ممکن است که مرید بیک پیر بمنزل رسد روا باشد بدو یا بسه و یا بچهار و یا بیشتر ازین صحبت
کند تا آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی وی را سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که
پیر از ابتدا خود آلوده نگرداند و نهایت ایشان را اندر مقام نشان نکند گوید نصیب من از
صحبت ایشان این بود ایشان فوق این بوده اند این با دب نزدیکتر بود زانچه مانعان
راه خداوند را بمقام و احوال کار نبود لکن چون با پیری صحبت کرد بی اجازت وی از انجا
نرود و از صحبت وی جدا نگردد و این نگاه دارد و بر جمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر
بی اجازت ایشان یا بر طریق بطلان از پیر اول نزد پیری دیگر شود روا نباشد هر که چنین
کند مرتد طریقت باشد و اندر عادات مشایخ رضوان الله علیهم چنان رفته است چون
مریدی بدیشان تعلق میکند وی را سه سال اندر سه معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام
کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند و الا گویند طریقت مر این را
قبول نمیکند و آن سه چیز اینست که یکسال بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یکسال
بمراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد که ان الله یحب الملحین
فی الدعا میگویند در دعا و سوال پرده شرم از روی خود بر دارد و آنچه خواهی
گستاخ وار خواه و هرچه خواهی حقیر مخواه و اگر ندهند از درگاه بر مخیز تا نستانی
بقطع بداند هر که را چیزی داد رایگان داد هر کرا ایمان داد رایگان داد و هر کرا از نهم

رایگان آمرزید همه عالم ستانند آنچه او بخشد بل من سائل بل من داغ بل من
مستغفر برانگیخت که بخواهید ما را اکرم فراوانست بفرمائیم تا بخواهید چون نخواهید
تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته بدهیم **نظم** آنکه ناخواسته عطا بخشد
اگر تو خواهش کنی جهان بخشد ٭ پادشاهیست او اگر خواهد ٭ هر دو عالم بیک گدا بخشد
ای برادر این درِ کرمست اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بے استحقاق دهد هر که باستحقاق دهد
کریم نبود زیرا که استحقاق سببے موجب است هر کجا موجب آمد دین آمد و دادن دین
کرم نبود **نقلست** که کافرے در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه
یا علی تیغ خود را بمن ده علی تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت
دلیری یا سخت نادانی که شمشیر بخصم دادی علی گفت هرچند که تو دشمن تری و خصم
بودی ولکن زبان سائلان داشتی و سائل را محروم نکنند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اهلیت شیخی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین
بداند که بنا را اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائے را بر سبیل اجمال بر پنج
رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیة استخراج کرده اند که خدای عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما حق سبحانه
و تعالی چون موسی را علیه السلام بمریدے و تعلم بخواجه خضر علیه السلام فرستاد
اورا بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من
عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ابتدا حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سوم
خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبدیت که رحمة من عندنا چهارم شرف
تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه که و علمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنے
که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع است مر جمله معانے کمالات را و شامل است همه
درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید که

بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند
در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است و در اخبار آمده
است ورد و موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت و تا از رق هستی
آزاد نگردد و عبد الله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد
قبول حقائق اتیا از حضرت بی واسطه و تا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید مستعد قبول
حقائق از حضرت عزت بی واسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت
خاص از عندیت تا تخلق باخلاق الله نبود و در مر تجلی صفات الوهیت نتابد بمقام
عندیت نرسد و بصدر رحمة من عندنا ننشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت
بی واسطه و تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت بی
واسطه نتواند بود و بکرامت وعلمناه نکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بقلم لدنی
و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است عرفت ربی بربی و تا بولادت
دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام ازان نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی
هر که از مادر بزاید اینجهان را بیند و هر که از خود بزاید یعنی از ادصاف بشریت
بیرون آید آنجهان بیند پس دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند من لم یولد مرتین این باشد
و با اینهمه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدائی حد حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی
نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق بجز شیخ و مقتدا بحقیقت آنکسی است که در مقام
عندیت فی مقعد صدق در زیر قبهٔ غایت و عزت حق است عز و جل که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری **رباعی** مردان رهش زنده بجان دگر اند مرغان هوایش
ز آشیان دگر اند منگر تو بدین چشم بر ایشان که ایشان بیرون ز دو کون از جهان دگر اند

اینجا سوالیست که کنند و آن آنست که مبتدی مثل اینچنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی
را چگونه متابعت مقتدی تواند بود و شناخت وے این را چگونه میسر شود و مبتدی را
درست نی که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش واصلان
و مقربان حضرت عزت را نشان کند و اینهم درست نیست که کسے را تقلید کند بمجرد دعوی
پس چه داند که فلان شیخ مثلا مدعی است و نه محقق یا کامل و منتهی است و بدان جا رسیده
است که بدو اقتدا کنند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یکے را از طالبان بدان مقدار که
او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بر وے گمارند گماشتے که هرگز
از ان بیرون نتواند شد بر قدر حذا و نصیب هر کسے طلب بر وے مسلط گردانند
چنانکه در راه او گاہے هم نخفته چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلبے و سببے موجود
بود و هیچ مانعے و صارفی در ان همچنین در ره طلب و ان بے تفاوت سوال دیگر
کنند که علامتے هست که بدان تمیز کنند مدعے را از محقق و اهل را از نااهل جواب گفته
اند این علامتها بسیار است و عبارت کردن از ان دشوار است و همه را محیط شدن ممکن
با اینهم اینچنین علامتے که طرد وے و عکسے بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر
نبود ندانند کسے نگفته است حاصل الامر در حق کسے که عنایت سابق است که العنایة قبل
الماء والطین در ابتدا ار فضیلت والذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد بکنند خدمات
عنایت ربانی روے دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت
صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلے بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ واصل و
مقتدای کامل در آئینه دل او بر وے عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوب با
شیخی نشاید اگر سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او
عاشق گردد قرار و آرام از وے برخیزد و در طلب آید مختار جمله سعادتها این عشق است

واین عاشقی است که تا مرید بر حال ولایت شیخ عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ
بکلی در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود ورنه مرید مراد خود از ینجا گفته اند الارادة
ترک الارادة سر این معنے است که گفت رباعی ای دل اگرت رضاء دلبر باید
آن باید کرد و گفت کو فرماید + گر گویدت خون گری مگو از چه سبب + ور گویدت
جان بده مگو چون شاید + و مشائخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد
و شیخ کرا گویند بعضے برانند که چون یکے در صحبت بزرگی صاحب ولایت درآید
و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این چنین را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ
خوانند و بعضے برانند که مرید کسے را گویند که او را شیخے صاحب ولایتی با عارفی یا عالمے
مقراض بدست خویش بر سر وے راند و قبول کند این را مرید گویند و آن رانندهٔ مقراض
را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند را بندگانند که متابعت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال او همگی
هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا مقام ساخته
اگر نظرے از شفقت و همت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد بر تخت ولایت
نشیند از جهت آنکه ارادت ایشان با ارادت خداوند متحد گشته است که ایشان نفسهای
خود را بکلی مر خداوند را گردانیده اند من کان لله کان الله له در حق ایشان درست گشته است
گفته اند هیچ بقعه و مقامے نبود که یک صاحب ولایتے نباشد و همه بید دولتان در پناه
و سایهٔ دولت او باشند و خلیفه و سلطان در هر عصر یکے بود اما تره فروشان چندان
که خواهی در هر شهری باشند در خبر است که پیوسته در میان امتان جمله ولیان
سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و راحت و رحمت از آسمان
بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود الزاهدون
فی الدنیا و الراغبون فی الآخرة و الراضون بقضاء الله و قدره ای برادر یقین دان

که این کار یست پیش از زمین و تو بوده هر کسے را بمنزل برسانیند و مقامی وی پدید کرده
هیچکس کار یے نو آغاز نکرده است همانست که در قلم بوده است در کاری تمام شده
هر کسے قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار اند نقطه نبوت که در عالم
آمدند کاری تو در عالم آوردند حاشا وکلا بلکه انچه در سینهٔ تو بود بنیانیدند وانچه در حق
تو رانده بودند سوی آن خواندند وبس کتب و رسل وسایط است با حکم و تقدیر است
بیرون سیرود ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره
کرده تیغ قهر وجگر ایشان را بانتظار قطره آب گردانید خود را کس نداد موسی علیه السلام را
در دل آمد که همین تم که خداوند جل وعلا با من سخن میگوید ندا آمد که این عصا برسنگ آن
عصا بر سنگ زد و صحرای دید صد هزار همچو موسے عصا بر دست گرفته وکلاه بر سر نهاده
ارنے گویند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتم در ارادت**
برادرم شمس الدین بداند که ارادت خواست دل است که اندیشه بچیزے متعلق گردد
وازان اندیشه جنبشے در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد
وهر چیز مراد شریفتر ارادت بهتر ونکوتر وحقیقت ارادت خواست مخلص است
ومجرد از شوایب واغراض و پاک از تغیر پذیرفتن و ممتنع گشتن باسباب و منقطع شدن
از اغراض تا بجز حضرت الهیت باز نه ایستد **مثنوی** تا بهشت و دوزخت در
ره بود + جان تو زین راز کے آگه بود + چون برون آئی ازین هر دو مقام +
صبح این دولت بر آید ز شام + زیراچه در قدمگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز
مزاحم روا نباشد نه از عین و نه از اثر که انها همچو چه هیچ شرکت نپذیرد اما ارادت
آدمی را علایق و موانع بسیار است گاہے از ضعف ارادت وگاہے از عجز مرید گاهی
از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی مشوب است بغرض برای نکو نامی و مدح و مانند
آن مرید صادق آنست آنکه ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر

از کل عالم تبرا کرده بود مگر یک چیز آن یکچیز مانده بود المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و ارادت در طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر سه گونه است یکی ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت تمام است و مرض مهلک است و چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند و فترتها در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم گردد و حیل بینهم و بین ما یشتهون اشارت برین است و بزرگان گفته اند هر مریدی که دل را ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید و هر چه زیادت از فهم قوت وقت است جمله سبب ندامت و حسرت قیامت است ارادت دوم ارادت آخرت است که دل آدمی ازین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان ارادت مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب و تعب آن بذل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت زهاد و عباد است و این را رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و ارادت آخرة شریفتر از ارادت دنیاست که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان عقبی و سوم ارادت حق است که آدمی را دیدهٔ بصیرت کشاده گردد و جمال جمله مکونات در گذرد و بیند که هر چه در زیر ذل کن در آمده است رقم ذلیلی و مخلوقی دارد و چنانکه از دون بذلیل و مخلوق جز خواری نیفزاید برسما را ارادت عزت مکون کون بر آید تا عزیز هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا چون این مرید از دنیا در گذرد بدرجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه وی پیش آید جز مراد و مقصود همه را زنار و بت راه خود شمرد چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک هر چه ترا از حق مشغول کند آن طاغوت تست ؎ طلب حق گر جهد بر سیان جان

بنده مرید وار در راه دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید
در سلوکِ راه طریقت و از آفت منازل و را خبر دهد تا راه مرید بجای منقطع نشود و دل
قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم‌تر از طلب پیر مشفق نیست که گفته اند هر درخت که
خود روید ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود و مغز دار نبود مرید که پیر ندارد اعمال و احوال و جمله کار وی
طبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نفع نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار ارادت
آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید بطبیب
رجوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه امت را پیغمبر باید و طفل را دایه و معلم
باید و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و واصل و بر غوامض
سلوک منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر
مفاد امراض و علل و اشربه و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که
کسی راهی نداند آنگاه راهبری کند زود هلاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که این
احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و هر که با مرده
نشیند لا محاله مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان
بانبیا متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست
هر که در طریقت برای خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی و مغرور باشد
و بر سر گنجی و نجاحی نرسد یک نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید و مرید را مرید طالب نتواند
کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام مهجور ازلی را مومن مخلص نتواند کرد اما چون حق تعالی
دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت دعوت پیغمبر ظاهر شود اینجا نیز فائده
تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و خدمت پیر ظاهر شود و سنت
الهی جاری این است اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان
و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو تا روا رحی بت پرستی است ۱۱

مرا و ترا کلیسا و بتخانه جای نبود هیچ بت و بتکده مرا و ترا نه پذیرد بدروغ دعوی فریدی
نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر درمیان صادقان مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ
کاذبان و مدعیان در آرندے گر دستهٔ گل نیاید از ما + هم هیزم دیگ را نشائیم +
فائده همه عالم ز جمالت نصیبی بگرفت + چه توان کرد اگر بخش گدائی نرسد + گفته
ایشان ست حقا ثم حقا بودن بر ین درگاه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست
اگر هیچ نبود ذیکت نبود بسا کسا نکه راهی بسر ونمه ناگاه سوی کلے ازین حدیث در آید و کمند جلی ز طلب
و زگردن او افگند تا اندیشیده و ناطلبیده سوی خود کشد اگر می نخواهد امید دار و اگر
نخواستند هیچ مترس تا در جنگ غیب چه نوشته اند والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هشتم در ولی برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند
که ولی بر وزن فعیل است مبالغه هست از فاعل آن کسے هست که طاعت وی پیوسته بود
بغیر آنکه در ے و معصیت اندر آید و روا بود که فعیل بر وزن مفعول بود پس ولی کسے باشد
که پیاپے بود بر وے احسان خداوند عز وجل و افضال وی و آن محفوظ بودن وست
در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ نعمتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس
نگاهدار حق تعالی او را بر دوام او قاتش از زلات و معصیت چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم نیز همچنین
ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب معصیت نبود البته
اما محفوظ ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت و لکن او را بدان گناه اصرار نبود اولئک
الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و هر خصلتے پسندیده که عبارت کردن از
آن ممکن هست گفته اند آن صفت ولیا بود فیقال الولی من فیه هذا الخصلة پس گفته شود ولی کسی است
که در وے این همه خصلتها موجود بود و چنین گفته اند ولی کسے هست که او در تقصیر نبود
در حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و بطمع بود نه بخوف و عقاب و نه با مید حسن ماٰب
نبینند و نداند مر نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدر و قیمتے تر این هست که گفت

رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند + بیهوش سوی عالم توحید دویدند + در نفی چو دیدند همه معنی اثبات + واثبات بماندند همه نفی گزیدند + اما اشارات مشایخ رضوان الله علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه ابوعثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهوراً ولا یکون مفتوناً ولی مشهور باشد در میان خلق و مفتون نشود بزرگی دیگر میگوید که الولی قد یکون مستوراً ولا یکون مشهوراً گفت ولی مستور باشد مشهور نباشد و این گوینده که احتراز کرد از مشهوری این مشهوری باشد که در وی فتنه بود یعنی شهرت باشد اما مشهوری وی بی فتنه بود و پس بوعثمان مغربی رحمة الله گفت روا بود که وی مشهور باشد اما شهرت وی بی فتنه باشد نه آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود روز گاری از فتنه دور بود **در نقل است** ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مریدی را گفت خواهی تا ولی باشی از اولیای خدای گفت خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را از برای دوستی خدای را و روی بحق آر چون این اوصاف در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین ست که گفت **قطعه** بگذار تو خویش را و آنگاه + در عالم ما بما سفر کن + بر بند تو چشم را ز دیدن + در حضرت ما بما نظر کن + پس جان عزیز خویشتن را + ای خوار بدو با خبر کن + واز عالم خویش هرچه بودت + این پیش بر و آن بدر کن + مرادا ایجاد ایجمه آنست که بدانی خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک اویند که برگزیده است شان و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبع از ایشان پاک و از متابعت نفس شان برهانیده و تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز با وی نه پیش ازما بوده اند و اکنون هستند الی یوم القیام خواهد بود و انجا ما را با دو گروه خلاف است یکی معتزله که تخصیص یکی را از

مرشان

مومنان بر دیگری انکار کنند و دیگر عامهٔ حشویان تخصیص روا دارند اما گویند که بوده اند
و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیتر نباشد
از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده
است و اولیا را سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از
آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید
و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و ازین معنی است که گفت **مثنوی**
قدم درنه درین ره همچو مردان + که خدمتکار تست آن چرخ گردان + ازان
کانی که جانها جوهر اوست + فلک از دهر که خاک در اوست + خموشانند در ره سر
نهاده + زبان ببریده و در ره فتاده + تو خوش خفته و ایشان در ره او + همی بکنند
خاک درگه او + و از ایشان چهار هزار اند که مستوراند و مر یکدیگر را نشناسند
و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بدین
وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سی‌صد
کس اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و چهار دیگر که مر
ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مر او را قطب خوانند
و غوث خوانند و اینجمله مر یکدیگر را شناسند و اندر کارها بایکدیگر محتاج باشند بدین اخبار
مروی است و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اینجا قول مخالف وارد میشود و آن آنست
که گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را شناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس
باید که بعاقبت خویش ایمن باشند و ایمن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت
امن اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود با آنهم ایمن نبود پس
همچنین روا باشد که ولی ولایت خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد که بوجه کرامت
حق تعالی مر او را بامن عاقبت شناسا گرداند بصحت حال بر وی و حفظ وی

از مخالفت چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم هیچ زبان نداشت یعنی آن ده تن که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت
ایمن گشتند و با همین از جملهٔ اولیا بودند و امن ایشان از خوف خاتمت دین ایشان را زیان
نداشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوٰة والسلام دانستند آن
صاحب شرع بوحی بود آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بی وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش را که خدای عز وجل اندر ایشان لطایفے پدید آرد که آن خاص جز اولیا
را نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که ایمن گرداند حق تعالی مر ایشان را که انچه اندر سر
خویش همی یابند بدانند که کرامت است و عطا است از خداوند تعالی و انچه هست
حقیقت است و خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسے باشد که چون
چیزے از کرامات بیابد با کرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسیکه
او را محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد
اند و هر دو چیزیکه ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکے حکم آن دیگر بباشد تحقیق
ضدیت را و بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند که یکے از ایشان گفته است که بت اندر
عالم بسیار است یکے از بتان کرامات است تا کافران با بت تعلق کنند اعدا باشند
چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان کرامت است اگر با کرامات بیارامند محجوب
گردند و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزی گفته
است رباعی زاهدان را جنت و فردوس باید بزمگاه عاشقان را لذت اندر قعر زندان
وبس مطلق این عام و خاص نیک و بد پابنده اند قهرا او را پیش رفتن کار مرد انست
وبس علامت آن از اینجاست چون خدای تعالی مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد و اندر
دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع پیش از آن باشد
که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود و سلطان العارفین

ابویزید بسطامی قدس الله روحه در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت بی کشتی چون گذرم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر
المکر و بازگشت و اینجا سری لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است باعراض
از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض مخالف
یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد از حکم اعراض غیر دوست بیرون شد و اقبال گرد لا ولایة
مع الاعراض و ولایت با اعراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای آنکه نظر عزت
بر قدس نبوت و بر طهارت رسالت میداری یکی درین آلودگان الواث معاصی بنگر و اثر
محبت ما در ایشان برسان و الواث عصیان ایشان از آب استغفار بشو فاعف عنهم و
استغفر لهم تا از شرمساری گناه از در نگریزند بل بقوت دل در حبل امید واری آویزند
تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان
پاک گرداند و بطهارت مغفرت مرافقت نعمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی گر تو بکمند عشق در بند شوی
و در گذری ز حرص خرسند شوی * پاکیزه شود وجودت از لوث گناه * تا قابل اسرار
خداوند شوی * و آنچه در زبور حضرت داود علیه السلام آمده است یا داود انذر الصدیقین
فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد نومیدی میزند و نهال یاس و قنوط از
ساحت امید واری بر میکند تا لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نهم در ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله بالولایة بدانکه
ولایت عام ایمانی است هر که ایمان آورد از جمله اولیا خدا گشت لاکن احتمال دارد که این
ولایت ترک امر کند و ارتکاب نهی کند یا دیگری باشد که امرها بجا آرد و از نهی ها دور باشد نیز هم
از جمله اولیا باشد اما اندر جنب فریق اول خاص باشد و در ربیع اول احمد حنبل بن زرقی

عام باشد باز فریق سوم باشند که خاص خاص باشند امرها بجا آرند و از نهی با دور باشند
و نیز مرادهای خویش همه در زیر قدم آرند نگرند که ما را چه باید نه بینند که دوست را ازمی چه باید
مراد دوست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از بهر آنکه اصل
همه کفرها متابعت هوا است چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرایت من اتخذ الهه هواه
و اینجا شرک دانستن ضرور است تا در غلط نیفتد بدانکه شرک نزدیک اینطایفه بر دو نوع است
یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسے جز خدای معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل
ایمانست نعوذ بالله منها دوم شرک خفی گویند و آن آنست که کسے عند الحاجت غیری را در
بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضے گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است
و بعضے گویند از شرک خفی حواله کردن بر ایچ خودی در جمله احوال و میل کردن با ختیار
خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی
کمال توحید است نه منافی اصل توحید رباعی در قلزم وحدت تو چون افتادم،
از هیچ کسی همی نیاید یادم + از آدمی و فرشته در وحدت + من بنده و نظر چه میکنم آزادم
اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که مهتری را دوستان باشند و لکن گروهی خاص و گروهی
عام و گروهی امر و نهی را شایند بیش ازین نشایند و گروهی خاص تر از ان باشند که سر را شایند
بیش ازین نشایند و گروهے خاص را شایند و گروهے خاص تر از ان باشند که مناومت را شایند
و گروهے خاص تر از ان باشند که سر را شایند و گروهے خاص تر از ان باشند که میان ایشان
اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یکے دست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از
ایشان اندر ملک ان دیگرے همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این اتحاد درست گردد
کرحمت از میان برخیزد و این را در شریعت مثالست نه بینی که پدر را در فرزند شفقت است و حمت
آنست عقد وے بر فرزند جایز است چون فرزند بحال بلوغ رسد نتواند عقد او را فسخ
کند این دانستے گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی الله

علیہ وآلہ وسلم کہ مأذون بود با ستحلال ونیز مر آن اعرابی را کہ اندر ماہ رمضان افطار کردہ بود گفت کلہ واطعمہ عیالک باز گفت یجزی لک ولا یجزی احد بعدک واین نہ شریعت بود بظاہر ولکن مر عام را در حد امر ونہی نگاہداشت تصحیح شریعت را دیگا نگان دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت اظہار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید کہ من از ان خواصم کہ ہرچہ اندر ملک و ملکت دست کنم روا دارد خواجہ سنائی علیہ الرحمۃ در مثنویات اشارت کردہ است **مثنوی** دریغا جوہرت در سنگ مسدود ٭ برنگار طبیعت زنگ خوردہ ٭ از ان بر ملک خویشت نیست فرمان ٭ کہ بودت ہست برجای سلیمان ٭ اگر حاصل کنی انگشترین باز ٭ بفرمان آیدت دیو و پری باز ٭ تو شاہی ہم در آخر ہم در اول ٭ ولے در پردہ پنداری احول ٭ دو می بینی یکی را و دو را صد چو یک چہ دو چہ صد جملہ تو ئی خود ٭ وشکے نیست کہ ہمہ انبیا اندر نبوت برابر اند ولکن بعضے را در بعضے فضل است ہمچنین ہمہ مومنان اندر حکم ایمان برابر اند ولکن بعضے را بر بعضے فضل است گروہے را مقام عموم است وگروہی را مقام خصوص و ہر کہ این را منکر شود مشاہدہ را منکر شدہ باشد واین چنانست کہ مر ملوک دنیا را سپاہ بسیار باشد وہمہ بحکم چاکری باشند وہمہ مواجب خوار ملک باشند ولکن یکے را مقام ستوربانی ویکے را مقام فراشی ویکے را مقام دربانی باشد ویکی را مقام حاجبی ویکے را خزینہ داری ویکے شراب داری ویکے سرہنگی ویکے را وزارت ویکے را منادمت باشد ویکے بخصوصیت بجائے رسد کہ ملک خاتم ملک بوی سپارد تا امر وی امر ملک باشد ونہی وی نہی ملک باشد وتولیت وی تولیت ملک باشد واین ظاہر است ہیچ عاقل پوشیدہ نگردد و مومنان ہمہ اندر محل ایمان ہم برین ترتیب اند وچون بدین مراتب باشند کہ گفتیم پس ہر یکے از ایشان اندر حسب آنکہ فرود تر از ولیت خاص باشد واندر حسب آنکہ برتر از ولیت عام باشد واین محل واین مرتبہ اولیا را نگاہ پدید گردد کہ مختص مصطفا ر حق گردند وبدین مقام آنگاہ رسند کہ ظاہر و باطن مر حق را یکے کردند خلاف نکنند ونہ اندیشند و با نفس صحبت نکنند واندر انفاس بہ مخدوم خدمت خویش گم گنند واگر ہر دو کون مر ایشان

دهند بر دوست بدل نیارند و بنظاره دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و برجای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بکلّه ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و جمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدینمعنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی
اندر رگذر ز خویش محبوب شوی + وصفت عرض است در زمان نیست شود + زنهار در آن
که محبوب شوی + آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خود
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد هرچه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اند، وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد هرچه پدید آید ارادت دوست
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدینمعنی مختص و مصطفای حق کردند منکر این را نشنیده اند و گویند طامات است
رباعی کسی کو علم نبوت ولایت داند + بلا شک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدینمقام رسید که گفته شد بشناسند که اولیاء
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر
بی اختیاریست خود بی اختیار بینند همه مراد از دوست یابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه و آله وسلم و لو اقسم علی الله لابره لو لیل
آن است که قسم کنند لابره گو دلیل آن است که اگر کسی بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از منو دکه اولیا هرچه خواهند بیابند
ولکن نخواهند عامه فی برینمعنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدو رسد بلی باک شود
کونین بنزد همتش خاک شود + و آنگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود
خداوند نگاهداشته باشد و من النظر الی نفسه فلا بد خلاء عجب محفوظ اید باشد از نگرستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد بیارند که خویشتن بیند زیرا که
وی اینمقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب ماند یافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی ❊ تا ترا با تو بود در ذات است ❊ کعبه با طاعتت خرابات است ❊ چون
ز ذات تو بود تو در راست ❊ بتکده از تو بیت معمور است ❊ ویکون مسلوبا عن الخلق و مراو
را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن بایشان تا در شهرت نیفتد فلا یفتتنونه پس او را اندر
فتنه نیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بروی نیفتند که خطا بنده از خلق دو چیز است تا نکوهش یا
ستایش و هر دو نوین را تباه کند اینجا رازیست و آن آنست که هر کی بیاید سعی علامت صحت
عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید حق تعالی را
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست
آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد ویکون
محفوظا عن آفات البشریة والا کان طبع البشریة قائمة باقیة نگاه داشته باشد از آفات بشریت
هر چند طبع بشریت اندر وی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر
وی خواست آن چیزها نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود در فعل وی جزا نباشد
و ازینجاست که آدمیان را بر طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف
فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و نکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از بهر چه
مرعامه خلق را بالطبع خوش آید حظوظ نفس او را نیز خوش آید ولکن خوش آمدن عام
نوبتی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از دو حسرت فوت این حدیث خالی نباشی
و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عامل است نظر بحکم خود دار و بفضل است

دهند بر دوست بدل نثار کنند و بنظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و برجای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بکلّه ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و جمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی
اندر گذر ز خویش محجوب شوی + وصفت عرض است در زمان نیست شود + زنهار در گمان
که محبوب شوی + آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خویش
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد هر چه بخواهد بباید نه از بهر آنکه اند، وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد هر چه پدید آید ارادت دوست
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفا حق کردند منکر این را شنیدند و گویند طامات است
رباعی کسی که علم نبوت ولایت داند + بلاشک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد شناسند که اولیاء
خدایند بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر
بی اختیاریست خود بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه و آله و سلم و لو اقسم علی الله لابره تاویل
آنست که قسم نکنند لا از کرد و دلیل آنست که اگر کسی باید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند
و لکن نخواهند الا اسعی برین معنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدید و رسید پاک شود
کونین بنزد همتش خاک شود + و آنگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود
دهند و تنگها داشته باشد و من النظر الی نفسه فلا ید فلا عجب محفوظ ابد باشد از نگرستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارند که خویشتن بیند زیرا که
وی اینمقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب ماند یافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی تا ترا با تو بود در زنار است و کعبه با طاعت خرابات است چون
زنار تو بود تو و راست و بتکده از تو بیت معمور است و یکون مسلوبا عن الخلق و مراو
را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن با ایشان تا در شهرت نیفتد فلا یفتتونه پس او را اندر
فتنه نیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پا نیفتد که خلابند و از خلق دو چیز است تا نکوهش یا
ستایش و هر دو این را تباه کند اما این نیست و آن آنست که هر که مر کسی را عابد ستد علامت محبت
عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید نه حق تعالی
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست
آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد و یکون
محفوظا عن آفات البشریة و ان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه نگاه داشته باشد از آفات بشری
هر چند طبع بشریت اندروی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایسته ها از آن باشد که اندر
وی خواست آن چیزها نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایسته ها محمود و مشکور
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
بی آلت بود و آنگاه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود در فعل وی جزا نباشد
و ازینجاست که آدمیان را بر طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف
فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و کردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از بهر چه
مر عامه خلق را بالطبع خوش آید از حظوظ نفس او را نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام
نوعی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی
و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بحکم خود دارد مفضل است

نظر بر عجز ما دارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر
فضل بر عجز ما گمارد همه کار ما ساخته است و همه سیئات بحسنات بدل شده و همه عیب ما رنگ
هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره گفته است **بیت** نومید مشو ولا تقنطوا مرو ز آنکه
نور انظرش بحکم خود خواهد بود ٭ آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم روزی گرد کعبه معظم
طواف میکرد بر زبانش رفت اللهم اعصمنی من الذنوب خداوندا مرا از معصیت و گناه
نگاهدار ندا شنید آنچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بر سر نهیم
در خزانه مغفرت جواهر معدن رحمت بر که پاشم اگر آلوده عصیان نبود صابون عنایت ما کرا
شوید و اگر گناه کار نبود لطف اسرار قبول توبه بالکه گوید افتاده و امیدواری گفته است
رباعی عاصی شکسته گرچه بی باک بود ٭ از بهر چه در ره تو غمناک بود ٭ شوینده
چو فضل تست الواث ورا ٭ آلوده بتحقیق به از پاک بود ٭ ای برادر آنکه امروز الواث
معاصی و انکار مناهی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا
بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید **رباعی**
عاشق بگنه گرچه گرفتار بود ٭ با شیفته بباده خمار بود ٭ از همت بیار چه ادارد باک ٭
معشوق چو پرده پوشش دستار بود ٭ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سیوم در کرامات اولیا**
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامات اولیا بداند که فقها امت را از اهل سنت و جماعت
و اهل معرفت را اجماع است که کرامات اولیا جائز است هر چند اندر حد معجزات رسد و نزدیک
معتزله جائز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در
بیابانی تشنه گردد چشمه آب یابد کسی او را آب دهد یا گرسنه گردد و میزبانی نان دهد
گویند بنده چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت
تقاضا کردی چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت
همه برابر اند پس باید که در حکم هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان حاصل

عموم است اندر وی عاصی و مطیع و جنی و غیره یکسان است اما ولایت خاص دیگر نیست
چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکه سلطان را سپاه باشد همه در چاکری
و سپاهی برابر اند و وزیر را و حاجب را بهزار کرامت باشد که دربان و فراش را نباشد
و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را پیغامبری ظاهر کند بمعجزه کند چون مثل آن
بر غیر پیغامبر روا باشد شبهت افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس از ینجا لازم آید که
پیغامبر از ولی پیغمبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید که
و همان چیز میخواهد که نبی میخواهد و با این هم مقر است که من اینکه یافتم بتصدیق وی یافتم
و پیغمبر نام پس پیدا آمدن کرامت بولی تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن استی دعوی وی
و بهیچ هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر یک دعوی متضاد باشند دلیل
یکی دیگری را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند
دلیلی که مر یکی را قائم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت
باشد مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر صحت و استحقاق و اگر گوید چون ولی
را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است
زیرا که شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب باشد و کاذب ولی
نبود و اگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت است و دلالت صدق پیغمبر است
پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این متضاد گردد و حجت نماند گوییم این خلاف
آنست که تراصورت بسته از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است چون کرامت ولی عین
معجزه نبی بود از آنچه کرامت است معجزه پیغمبر است که شریعت وی باقی است باید که حجت
وی نیز باقی باشد پس اولیا گواهند بر صدق رسالت رسول تا قیامت و اگر گویی فرق
چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است
و دیگر که انبیا بدانند که این معجزه است و پیش از آمدن ظهور دهند از معجزات اما اولیا ندانند

کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل است که ولی را محل
ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را
دعوی کرامت کے بود و چون دعوے نباشد بآمدن کرامت خبر چه دارد و گفته اند
هر کرا از حق خبر حق چیزے باید و را مقام ولایت نیست چون دعوے کرامت کند
و از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار
بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابے دعوے پیغمبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه
دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق است و محقق و ایمان آوردن بوے واجب و متنبی
کاذب است و مبطل و ایمان آوردن بروی روا نه پس چاره نیست که محقق باید که
از مبطل جدا بود و آن معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محقق و
میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که ما را بکه ایمان باید آوردن و مشابهتے افتد میان صادق
و کاذب که هرگز نه پرهیزد اما اتفاق کرده اند مشائخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت
بدان که روا باشد که فعلے ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر
دست کاذبے و کسے را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار صد
سال عمر یافت که وے را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی بالا بر شدے و چون او
بایستادے آب بایستادے و چون او برفتے آب برفتے و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی
خدائی میکرد زیرا که همه عقلا مقر اند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسپنده
و برونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بر وی بسیار پدید
آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی شک نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر یک چیز از
خلاف عادت که بر وے پدید آمد کسے را شبهت خواهد افگند مر از چیز ظاهر که بر وے پدید آمده
است شاهد است بر کذابے وے مر آن شبهها دفع کند و مانند این را حضرت رسالت پناه
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم که سر همه صادقانست خبر داده است که اندر آخر الزمان دجال خواهد آمد و دعوی

دعوی خدائی خواهد کرد لکو آبگینه یکے بر راست وی و یکے بر چپ وی میرود این کو بر دست
وی بود جای او نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جای او عذاب بود گوید این بهشت است و این
دوزخ هر که بر من ایمان آرد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بر من ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست وی یکے را ایزد و یکے را نیز بنماید اینهمه که یاد کردم نا شد معجزه و
کرامات است و خدا تعالی همه دشمن را بدهد از بهر آنکه اینجا شبه نیفتد که هر که هست داند هر که زر
نشیند خدا نبود و هر که خورد خدا نبود و خورنده و خسپنده خدا نباشد پس این استدراج باشد و مکر و معنی
استدراج آن بود که ایشان هر چند بیشتر معصیت کنند ایشان را آسانی و مراد گذارد تا در معصیت و تمادی خویش
هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد آب روان نکردی از دعوی خدائی باز گشتی و معنی
مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک گردد عز نماید و ذل آن رو بنماید و هلاک آن رو با اعدا صفت این
باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی ازینها بنماید همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد
انبیا را دهند و اولیا را دهند و اعدا را دهند انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج
باشد و وجه اشتقاق و ... است که نقض عادت از عالم غیب که بر دست انبیا رود آن را معجزه
گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آن را معون گویند و آنچه بر دست کافران
رود آن را استدراج و مکر گویند مستدرج و ممکور بدانچه باید بنازد و بر وی اعتماد کند و
خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطول نماید بانکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفزاید
آید و تن خویشتن را خوارتر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه اندر
کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را بهمان مقدار که با غیر حق سا ... افتد از حق
قطیعت و بعد پدید آید مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود
دور کند تا بیرون فرستد پاره حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد
حلوا بیندازد و بگردن مادر آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی کند و بدر رود
یا با آب اندر رفت یا زیر پای ستور آید حلوا بیند ... فراق مادر نه بیند

پس چون حلوا گیرو مادر را برهاند و چون امسن بار دیگر حلوا خود او را بود و گروهی از
بزرگان چنین گفته اند کرامات رنگ است و آرایش است و پرورش است هر اشترے
را که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از نظاره غوغا و بینند و ذبح بزیر کارد
پنهان بود تا گلو نخواهند برید دن ها وی این فعل نکنند تا یکے از مشائخ چنین گفته است
رحمة الله علیه که بت اند رعالم بسیار است یکے از بتان کرامت است تا کافر از بابت
تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی بگردانند و تبرا کنند اولیا گردند همچنین بت
عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند
مقرب و مکشوف بود **رباعی** هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من + حسرت ز دل و خیالت
از دیدهٔ من + گر از پس مرگ بجوئی یابی + آن ذوق در استخوان پوسیدهٔ من +
و این سر آنست که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق باعراض
از غیر دوست است و ترک ما دون الحبیب ترک و اخذ هر دو ضد اند چون بکرامت
اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
ولا ابقا الملاقیه مع الاعراض عن الحبیب لا اقبال الی غیر الحبیب **نقلست** وقتی سلطان
العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره را در سفر آبی پیش آمد که بگذشتے بایست
گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطر شیخ آمد که چگونه گذرم در حال بدید که میان آب به راه
پدید آمد فریاد بر آورده و گفت المکر المکر و بازگشت **بیت** من بگرباے قیامت خون خورم
بر یاد دوست جوی شیر آن را کو تشنهٔ کوثر بود + و دیگرے بر این معنی اشارت کرده است
رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد + یا با کس دیگر آشنا خواهد شد + از مهر تو بگسلد
کرا داده در دوست + و ز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد + آری بارها شنیده که ان المحبة اوله
حیات و آخره ممات و اوله ختل و آخره قتل اول محبت حیات ست و آخرش ممات اول
محبت مکرست و آخرش قتل و اوله کراهة و آخره غرامة و اولش کرامت ست و آخرش جزا است

از ینجا است که گفته اند که بلا در محبت در ماند چنانکه نمک در دیگ ترا نیست که گفت **بیت** آسان تر
است رنج کشیدن بموی آنکه امروز طبیب بر در بیمار بگذرد + این دانی چنینست
هر آنرا صاحب جمالے که بر عاشق خود ناز نکند و او جمال خود ندا ده باشد بحق حق که
وسر جمال حضرت او آنست که اگر فردا خطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد چنان
جمال را در نظر چون منے کسے گفته است **بیت** انجا حدیث وصلش زنهار تا نگوئی
کان در زبان نیاید و اندر دهان نگنجد + ای برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند و
همه مرادها را آتش در زدند اینک آن سالار اول آدم صفی صلوات الله علیه سیصد سال
خون جگر بر رخسار بارند زیرا که در قسمت همه مرادها نصیب محبان آمده است و همه نامرادیها
نصیب محبان زینجا است که گویند بر بندگان رحیم و رحمان و بر محبان کامگار و سلطان و
اینک نوح برگزیده را تیر انه لیس من اهلک بر جگر او زده و اینک خلیل را خلعت خلت
پوشانیده پس آنگاه نمرود داغے بر وے گماشته و در منجنیق بلا نهاده اینک یعقوب را هشتاد سال در
بیت الاحزان سوخته و اینک حضرت یوسف بر سر چهار سو بازار مصر در صف بندگان بمن یزید و
به چند درم نا سره فروخته و اینک زکریا را به اره دو پاره کرده همه اینست که سوخته گفته است **نظم**
اینهمه میکنند و لیک از بیم + مرد را زهره نے که آه کند زانکه ره روان بسان آئینه است
آه آئینه را تباه کند + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب یازدهم در احوال صدیقان و نماز کفایت مهمات و بر آمدن حاجات** برادر اعز شمس الدین بداند
که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند حدیث عن البحر ولا حرج که تا علم
ارواح ایشان مورد ذخایر الطاف است و دلهای ایشان مخازن اسرار احدیت
است ایشانرا قیامت نقد هست و وعده و وعید در حق ایشان ظاهر آنچه وعید
دیگرانست ایشانرا امروز است دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشانرا نه بدنیا گذر
و نه با آخرت شبے خواجه جنید رحمة الله علیه برخواست تهجد نمود و مشغول شد که در بغداد

آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی هولناک و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل
من ترا انکار است گفت من ابلیس ام که ترا آرزوی دیدن من است گفت آری از تو سوالی
دارم گفت بگو گفت ترا با دوستان حق دست رسی بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدنیا
گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که بآخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا
آنجا راه نی عزیزی برین اشاره کرده است **رباعی** بر کهٔ این عشق بازی در
ازل آموختند + تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند + وان دلی را کز برای وصل
او پرداختند + همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند + پس گفت ای ملعون ترا بر سر
ایشان اطلاعی باشد گفت نه مگر یک وقت آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود
من دانم که ایشان را چه پدید آمد این بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و متعجب
در مسجد در آمد از گوشهٔ مسجد آوازی بر آمد ای فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیای
خداوند تعالی عزیز تر از آنند که جبرئیل و میکائیل خداوند نایدیدین دشمن کی نماید خواجه
جنید بدید آن پیر شیخ بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه وقتش خوش گشت و خواجه
اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بصورت مستور یا تا ان پوشند تا جز مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم کسی او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک را بصورت
او در ظهور آرند تا کسی راه پدر راه نبود هر کجا که در ان اقطار و جوانب مملکت صلی بود بهر درد
مدد آن درد از سینهٔ پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود چون دل اویس در قرن
بمدد محتاج گشتی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بدین عبارت مدد میفرستادی که انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن و سر این لفظ برتی است از عین توحید و این سر که
بزبان عبارت کشف توان کرد نه بسمع عقل کسی تواند شنید اینجا علم من علم و جهل من
گویند و بگذارند و فرو ایک منت از منتهای خداوند بر صدیقان خویش که نزاع لقبا
اند این خواهد بود الم احمل ذکرکم نه من شمارا بی نام گردانیده ولو تم از کوی شما شما را به نام

تا عکس نام و ننگ شما را دامن نگرفت چنانکه شوریدهٔ برین معنی اشارت کرده است **رباعی**
در بتکده بین که بت پرستان چه کنند + با تنگ هانت تنگ ستان چه کنند + من مست توام
مرا نکو باید داشت + ورنه دانی بتاکه مستان چه کنند + شیخ ابراهیم شیبه رحمة الله علیه بعد خویش
معتقد ابو صدیقان از همه دعا او این بود که اللهم کما انسیتنی علی الناس فانسهم علی خداوندا چنانکه
مرا بر دل خلق فراموش گردانیده ایشان را نیز بر دل من فراموش گردان تا کس نه مرا شناسد
و نه کس را ما ازینجا عزیزی گفته است **بیت** خلق آفت تست زود بگریز + از سود و زیان
شان بپرهیز + ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت مریکدیگر وبال است
مگر کسیان دوستی که یکدیگر را برای خدا شناسند و بایکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه قرآن
قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابو الحسن نوری رحمة الله
علیه تمام صوفیه گفتندی هر وقتیکه سخن گفتی نوری از دهن وی بیرون آمدے و بر آسمان تا فتے
برای آن او را نوری گفتندی وقتے یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد بعد از یکسال
مناجات کرد و گفت اللهم استرنی فی عبادک بلاد کاى خداوند مرا در میان خلق و شهرهای خویش
پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای خلق گردم تا کسے بسر من راه نیابد یکے از
اهل این درد گفته است **رباعی** عشق آمد جان فدای جانان باد + معشوق زجان خویش
ما را جان داد + زینگونه پیا صا که او پنهان داد + یکذره بصد هزار جان نتوان داد + آنحال
بر دل او آمد که الحق لا یستره شے یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری
گفته صدیقانست الخمولة راحة و واحد لا یرضها و الشهرة آفة وکل یتمناها گمنامی راحت دل است
و هیچ یکے بدان خوش نه و شهرت آفت است و همه خلق در آرزوی آن ای برادر نامی که
برگ خواهد خواست آن چه نام است و صیت اهل سعادت است هر قبولیکه کسے را امروز
پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت او نخوانند و بر وی خطبهٔ محبت نکنند
حجابے که ازین خیزد آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفے صلے الله علیه

وآله وسلم از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه خبر داد در میان صدیقان صحابه که روز قیامت
خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی را بگوئید که آفتاب تجلیات
امروز خشمگین می تابد بسایهٔ عرش آئی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان است برکشائی که
حکم ما اینست که بعدد موی گوسفندان قبیله ربیع و مضر امروز از مجرمان امت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم در موکب تو بفردوس رسانیم اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان
نگاهداشت که هیچ کس دران قبیله که وی بود خوارتر از وی نبود و هر کجا که در قبیله سنگی زیاده
آمده بودی بوی انداختندی و بوی بازی و استخفاف نکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چنین میخواند که انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن سر اینست که گفته است **رباعی** ای عاشق اگر گوی ما کام زنی ✤ در دم باید که ننگ با نام زنی
سر رشتهٔ روشنی بدست تو دهند ✤ گر آتش چو شمع بر کام زنی ✤ خواجه اویس رضی الله عنه بدید گفت
یا اویس حدثنی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاحفظ منک مرا چیزی از اخبار رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من بزرگان ندارم که مردمان بر سرم گرد آیند و
مرا محدثی یا قاضی یا مفتی سازند من ترا ازان شغلی دارم مرا معذور دار ازینچنین قصه که سر از سینه
ما بر کرده است ز و تر محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله دامن ما گرفته است مرا بچیزی دیگر
نمیگذارد و حسرت نایافت در نخوت خوابگه ما آتش قهر در زده است و صفوت توحید ما را از هر دو
جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد در دل ما وقف کرده است و هیبت نالهٔ وقت
روی امید ما را سیاه کرده است تعریف مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بنعت ذی طمرین بقید
کرده است و سر این لفظ که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته
گوید **رباعی** سوز دل خسته از وصالت ننشست ✤ وین تشنگی از آب زلالت ننشست
بی رنگ وجود ما ز هستی برخاست ✤ وز جان هوس عشق جمالت ننشست
گفته عارفانست که مقام حقا که هیچ آوازی نزدیک خدای تعالی

محبوب ترا از آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست پس امروز شاید که صدیقان این راه و خدا دانان
درین نوحه گری از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را در راه طلب بر خود گریستن
ماتم و نوحه گری نیست بطالی است چه از غفلت بقیامت مرداریست پر از حسرت این چه طمعها
فاسد است اینکه امروز هر کسی را افتاده است جاه و حشمت و نفاذ امر و نهی باید و عز و ناز دنیا
می باید و عزت و تماشای علی الدوام می باید و با این همه آشنائی با حضرت خداوندی می باید **رباعی**

جان باز که وصل او بدستان ندهند * شیر از قدح شرع بمستان ندهند * آنجا که مجرمی همه مردان نوشند *
یک جرعه از آن بخود پرستان ندهند * برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشفی صرف کن و در سایه دولت
خداوندی پناه ساز و یاری در دین بدست آر که بار دین سخت عزیز است و بقطع بدان که
درین یار تو آن نیست و اگر گوئی چه کنم مرا یار در دین مشغول بار قبا عشق این نفس کافر پشت باز کن باوی
دهے دینے یار شو عمرت بباد داد و دینت غارت کرده تا قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرده و ما را
از قاعده دولت بر آورد و سرای دینت خراب کرد و تو هر روزی وی را عاشق تری و هر ساعتی او را
محبت تری بحقیقت بدان که نفس بد و دین خداست او را بدشمنی گیر تا باز رهی و فلاح دین خویش بینی
و با خلق جلوه نکنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است **رباعی** از عشق همی چو لب

آمد جانم * گفتم نکنی بوصل خود درمانم * گفتا اگرت وصال ما می باید * در خویشتن جان تو تا همین ماتم
و در قضای حاجات و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقت که خواهد
اما در شب آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار این آیت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی
المؤمنین در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت وافوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار حسبی الله ونعم الوکیل
نعم المولی ونعم النصیر چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر

واین نماز را عزیز دارد و در جمله مهمات وحاجات خویش بکار برد و در این نماز
فتوح بسیار است والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب دوازدهم**
در انوار برادرم شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینه
دل صاف شود و از زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از و محو گردد قابل
انوار غیبی شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع ولوائح
پدید آید چندانکه صقالت زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر
مینماید و آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود و آنگاه
نورهای علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه
بر مثال ماه دیده شود و بعد از آن بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه
هر نورے که بر صفت و صورت برق و لوامع ولوائح دیده شود بیشتر از
برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله
روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت نورے دید نعره زد که خدایرا
دیدم شیخ از آن حال واقف گشت گفت ای کار نادیده آن نور وضوست تو را زکجا و آنحضرت
از کجا اینک اگر سایهٔ دولت آن پیر نبودے بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع و
مشعله و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی
الله علیه وآله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر
بصورت قندیل و مشکات بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند
چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر
گردد چون آئینهٔ دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه بیند اگر ماه
تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست
چون آئینه در صفا بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا

زیادت تر خورشید درفشان تر تا وقت بود که روشنے ہزار بار از خورشید تابان تر بود واگر ماه و خورشید ہر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما ہنوز از بس حجاب طالع میشود تا خیال او را بصورت خورشید می بیند والا نور روح بے شکل و بے صورت است و گاه بود که پرتو انوار صفات خداوند عز وجل بر تصفیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند و از حجاب روحانی دلی عکس بر آئینه دل اندازد و لقد. صفائی آن نماید اگر کسے گوید چگونه توان دانستن که پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند انچه از انوار صفات حق مشاہده دل شود ہمان نور معروف او گردد و تعریف خود ہم خود بکند ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند که انچه مے بینم از حضرت خداوند تعالی ست نه از اغیار و اینمعنے ذوقے است در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و عقل و فہم اینجا بگذار دیگر نتواند گذشتن وگاه بود که صفا دل بکمال رسد از سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد ہمه حق بیند و اگر در موجودات نگرد ہمه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شیٔ الا و رایت الله فیه نظر نکردم در چیزے مگر آنکه دیدم خداوند را در وے چون نور حق تعالی عکس پر نور روح انداز و مشاہده با ذوق آمیخته بود و چون نور حق تعالی بحجاب روحی و دلی در شود تقید بے رنگی و بے کیفیتے و بیحدے و بیمثلے و بیضدے آشکار اکند تمسک و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرش است نه فرش. نه دنیا نه آخرت قلم را اینجا سر شکست بازِ حرکت نماند عقل در چاه عدم فرو رفت و فہم و علم در بادیه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت میگداز که در مقام بعد باشی در حسرت نایافت بہتر از آنکه در مقام قرب باشے در حجب یافت که آن حجب مقدمهٔ زوال است و این حسرت وسیله عطا و وصال حاصل الامر نیست که راه از

خود پاک باید کرد و جامهٔ بشریت چاک می باید کرد و خاک در دیدهٔ خاک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان در علم تخشان اند در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود هم چند معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد وی را مخنث و مونث گردانیدند و خاشاک را دنیا بدو سپردند تا در دیدهٔ دون همتان شسته می آراید قهر سے راند بر ابلیس و تمام کرد و لطفی گیرد بآن کمشت خاک و تمام کرد یکے را تاج دار کرد چنانکه ابلیس را روی کرد که هرگز قبول کند آدم را قبول کرد که هرگز رد نکنند زانکه بیست هر کجا که صاحب جمالی بود در مقابلهٔ او سیاه روئی بود هر آن کوشکے که در مقابله وے مزبله نبود ناقص باشد همچنین هر کجا که دلے بنور طهارت بگماشت در مقابلهٔ وے مزبلهٔ نفس خبیث برداشت چون بساط طهارت در دل پوشیده آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بروی عرضه کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند تا داند که کیست طاوس چون پرهاے خویش بگستراند بر پری شادی بدیگر کشد سیه آید چون بپاسے خود نگرد از دست بیفتد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و نهم در کشف

برادرم اعز شمس الدین اعز الله بمکاشفات اسراره بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن است صاحب کشف ادراک چیزے کند که پیش ازان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر پرده برداشتیم تا بمکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نسیدی و حجاب عبارت از موانع است که بدان دیدهٔ بنده از جمال حضرت عزت محجوب و ممنوع است و آن جمله عالمها مختلف است چون دنیا و حضرت که بروایتے هژده هزار عالم گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است و بحسب هر عالمے آدمی را دیده ایست که آن عالمها بدان دیده و مطالعه توان کرد در حال کشف و آن هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که ازان عالم عبادت نور و ظلمت کرده اند یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق

بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین طبیعت بی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت
بر قانون در پناه بدرقهٔ پیر سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند از ان هشت آید هر حجاب او را غیبه دیده بنا سببیت
آن مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او کشاده گردد و بقدر
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
گویند بدین اعتماد زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قید نیاید اعتماد را نشاید
مصراع: نی هرچه تو بینی به تو بخشند ای دل بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند
و این راه وصول مقصد حقیقی نشناختند و چون روندهٔ سالک از کشف معقولات گذر کرد
کشف دلی پیدا آید و آن را کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات
سری پدید آید و آن را کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر شود نیست
معنی آنکه گفت رباعی: ای کرده غمت غارت هوش دل ما در تو زده خانه فروش
دل ما سری که مقدسان ازان بیخبر اند عشق تو فرو گفته بگوش دل ما بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن
ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از
کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دایرهٔ ازل و ابد پیش
دیدهٔ او گردد اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک
کند تا کسی باشد که ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین در زمان
مستقبل خواهد بود آن را ادراک کند چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت کانی انظر الی اهل الجنة
یتزاورون والی اهل النار یتعاوون پس چون حجاب زمان و مکان دنیاوی
برخیزد زمان و مکان آخرت کشف شود هم درین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد پس
همچنان بیند که از پیش بیند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است انی اراکم
از پیش بینم همچنان از پس می بینم و آنچه خلق کشف کرامت گویند درین مقام باشد اشراف

برخاطرها و اطلاع کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین وغیر آن اما ازین
جنس کرامت را اعتباری نیست که اینچنین چیزها اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون
بمجاهده روح خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از ابن صیاد پرسید
و ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذاک عرش ابلیس یعنی
گفت عرش بر آب می بینم گفت آن عرش از آن ابلیس است و ازین جنس دجال را نیز خواهد بود
تا در حدیث آمده است مردے را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان
گفت آنست که جز اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیراکه
روح کافر و مسلمان را هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرت است چنانکه
فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا
نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نورانی حضرتے بعضے بندگان هم بجز از بندگان
دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله اشارت بدین است که گفت
بشل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند که خفی واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی
دوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق
بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف
صفاتے گویند درین حال اگر رونده بصفت عالمی علوم مکشوف شود علوم من لدنی
در وی پدید آید و اگر بصفت سمعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصرے مکشوف شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق
شهود جمال حضرتے پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت
قیومی مکشوف شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت
پدید آید باستے صفات همچون قیاس فهم باید کرد کسے بدین مقام اشارت کرده است وگفته

رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ، سر دو جهان بجمله کشف دل ماست ، وانجا که قدم که دل مقبل ماست ، مطلوب همه جهانیان حاصل ماست + ای برادر کار بے علت است تو مبندی روانست و باد لطف در وزیدنست بساعتی کار افتاده بسازد درشب قدر بمهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظر بکن تا چه بینی بحکم فرمان نگریست اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت مست بسجده نهاده و بزاری از وے حاجت خویش در خواسته مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر هلاک کنم و روے زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی نمی شناسد ما او را به بندگی می شناسیم در شب قدر دیگر بمهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب و دریاب بیداری و هشیاری را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابے پیرے دید بیک قدم ایستاده و با خداوند خویش بصد ناز در رازے کشاده فرمان رسید یا جبرئیل این بنده است که از کمال بیخودی در پیش آن بت افتاده بود آن شب بیگانگی نشانه بود و امشب در آشنائی یگانه ماست والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهاردهم در تجلی** برادرم عز شمس الدین اکرمه الله تعالی بتجلی صفاته بدانکه تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و هیچ را نیز تجلی باشد و بسیار رونده گان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار باشد پس هر کرا طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتے زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند وأتوا البيوت من أبوابها و بدین اشارت کرده است که گفته **رباعی**
بے واسطۂ واسطه گر راه روی + از راه بیفتی و بسوی چاه روی + در پرورش کنے زمین قدمش + در یکدم و زمان بعالم شاه روی + اکنون بدانکه فرق است میان تجلی زبانے و تجلی روحانے چون آئینه دل از کدورات وجود ماسوی صقالت پذیرد

وصفا او بکمال رسد مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد وجام جهان نمای ذات خداوند
تعالی وصفات شود ولکن نه هر کرا دولت مقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء نه هر که دید گوهر یافت اما گوهر او گرفت که دو دید از میان بندگان
صاحب دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت وزنگار طبیعت صافی کند بعضی
صفات روحانی بر دل وے متجلی کند وآن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجمله
صفات خویش در تجلی آید واین از محل آثار کل صفات بشری بیرون آمده بود وبس گاه بود
که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید وبخلاف آن خود دعوے انا الحق کردن گیرد وگاه
بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند در غلط افتد داند که حضرت
حق است قیاس بر حدیث که اذا تجلی الله لشیئ خضع له وازین جنس غلطها بسیار افتد
خبر در عنایت خداوند وحمایت پیر بتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی
وروحانی اول آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد وآنرا قوت افنا نباشد اگرچه
در وقت ظهور ازالت صفات بشری تواند کند اما فنا نتواند کرد وچون تجلی در حجاب شود
در حال صفت بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه وتعالی ازین آفات نباشد زیرا که
از لوازم تجلی حق سبحانه وتعالی ترک ظهور نفس است وزهوق صفت باطل او که قل
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی طمانینت
در دل پدید آید واز شوائب شک وریب خلاص نیابد وذوق معرفت تمام ندهد وتجلی حق
جل جلاله برخلاف وضد این باشد ودیگر آنکه از تجلی روحانی غرور وپندار پدید آید
وعجب وهستی بیفزاید ودر طلب نقصان پدید آید وخوف دنیا کم شود واز تجلی حق سبحانه
وتعالی آنجمله برخیزد وهستی بنیستی بدل شود ودرد طلب بیفزاید وتشنگی زیادت گردد و
بحقیقت بدان که انسان آئینه ذات وصفات باریتعالی است چون آئینه صافی گشت
بهر صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان بود که خضر

و الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام
را بود وکلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هزی الیک
بجزع النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه
ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه بروی افتاد
نعره بزد و جان بداد و چنین کس که همت بر هر که گمارد هلاک کند و دیگر صفات همچنین میدان
و فرق بغایت دقیق است مشاهده و مکاشفه و تجلی جذبه بصیرت و تامل شافی در نیابد ان شاء الله
تعالی در نبشتن تطویل آنجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان این طایفه
متعارف و تجلی بحق لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طایفه
از تجلی کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینها ذات حق
نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست اینجا آنست که بر کسی مسئله روشن گردد گویند مسئله
کشاده گشت مسئله کشاده نگردد و لکن خاطر وی کشاده گردد تا مسئله را بدریابد علم او را
کشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بگشتن
مشغول گردد او را دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از ان
حق بیند نه از خویشتن و از ان خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید آن را تجلی خوانند
ای برادر آن روز که آدمیان از در وجود آورد و گفت در طلب آیید و دل از یافت بردارید مرد
در طلب و معنی در ستر عزت خویش نه طلب بسر آمد نه مطلوب بدر آمد و این دانی چیست
هر کجا که جمالی است آنجا دلالی است هر کجا که حسنی است آنجا گرفتاری و دردی است
چنانکه گفته اند رباعی ما ایم طرب شمرده غمهای ترا + امداد پذیرفته ستمهای ترا +
با این همه در راه است اگر خاک شویم + شایسته نباشیم قدمهای ترا + هر که قدمگاه دست
کرد او را ناخواسته مید بند و هر که قدمگاه درست نکرد اگرچه بیچاره بد نهند بزرگی را گفتند

خواهی که خداوند را ببینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام خواست نمید محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نخواست و بدید خلعت آب و گل نه سرسریست فی کار آدم و آدمیان
نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار
نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نورانی ملائکه را لباس عصمت و طاعت و قدس
و طهارت ایشانرا است لکن هر که خدمت را شاید صحبت را نشاید نه هر که حاشیه بساط را
شاید مقام انبساط را شاید والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پانزدهم در وصول**
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الواصلین. بداند که وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول
جسم بجسم یا عرض است بعرض یا جوهر است بجوهر یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول
یا شی است بشی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف آمده است و میان
این طایفه معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عزوجل چیست بدانکه معنی پیوستن بخدای تعالی
آنست که بریده گردد از دون خدای تعالی یعنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد
بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل
گردد و بدان مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه
که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی
اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق
اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیزی مانده بودی گفتی اعوذ بک منک اکنون گفت اعوذ
بک منک درست گشت که اندر سر وی غیر حق چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال
بعقبی افگند و انفصال از هر دو کون اتصال بحق باز آورد و دیگر همچنین قول عبدالله
بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان یعنی با خداوند
خانه دیدار کردیم و این از معنی بود که شخص وی مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت
بود اندر شغل شریعت فراموش کردیم از خانه خبر داشتن نه از سلام کنند و شغل حق تعالی

او را چنان کرده بود که سلام اغیار نشنیده و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از
خانه هی یا و نیامد از همی نگفت ترانی الله لکن چون آنکس که بر روی سلام کرد از مقام
خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت باز چون عمر رضی الله عنه آن مقام داشت هیچ
نگفت دلیل گشت مر درستی دعوی عبد را چنانکه فقها گویند ترک البیان فی موضع الحاجة الی البیان
بیان حاصل الامر صاحب دولت را که نهایت جمع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و ان
الی ربک المنتهی در مبدا اول عهد الست بربکم بر طینت روحانیت وی ذره و انسانیت خمیر
مایه رشاش نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در جرعه جام
الست ذوقی بکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان وی بیرون نشود و زنده وی
وی بدان ذوق است قصد آن نوع همیشه مرکز و معدن خویش است و با این عالم الغیب
نگیرد و یکدم تبرک آن شراب نتواند چنانکه بزرگی گفته است رباعی اعشاق تو از ازل
مست آمده اند و سرمست ز باده الست آمده اند می نوشند و بندے پنوشند که ایشان
ز الست می پرست آمده اند + پروانه صفتان جان بازان عشق که کند جذبه الوهیت در
گردن ایشان در عهد الست فتاده است امروز چندان بی پر و بال در طلب گرد سرادقات
جمال شمع جلال پرواز کنند که بر قضیه من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً استقبال کند و پست
جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال کشد و گوید تا چندین بدن
پر و بال ضعیف گرد سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال در هوا هویت طیران نتوانی
کرد این پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا در باز تا بر سنت لنهدینهم سبلنا پر و بالی
از شعاع انوار خویش ترا کرامت کنیم یهدی الله لنوره من یشاء و از ینجاست که گفت رباعی
ای دل این ره بقیل و قالت ندهند + جز بر در نیستی وصالت ندهند + و آنگاه در آن
هوا که مرغان می پرند + تا با پر و بالی پر و بالت ندهند + اگر ملائکه اعلی علیین و جن و انس
جمع شوند یک بنده را بر خوردار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند الا جذبه حق تعالی

که بنده را بر بساط قرب او لایق نشاندند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق و آن
بندگانی که از بند خودی خلاص یافتند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت وش دارند
یک نفس ایشان بمعامله هر دو عالم برابر آید و برین تجرید اشارت بدین است که گفت
بیت صوفیان در دمی دو عید کنند، عنکبوتان مگس قدید کنند، هر دمی صوفی فانی را
وجودی نو میزاید و بتصرف جذبه محو میشود و ازان محو قدمی دیگر میافتد در عالم الوهیت
بتصرف جذبهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت پس بهر دمی محو و اثباتی حاصل میشود که صوفی
دران دو عید میکند یک عید از محو دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله
و کلیم الله خوانند بر وی زیبد و این قبا بر قد و قامت وی چست آید ای برادر
این کار زبر دستار خواجگی کسی را کمتر راست آید آورده اند که آن عزیز چون در بهشت
آمد در نگریست گفت این قدم رونده که ما راست در بندگان نتواند بود و این سر
نخچار عشق که ما راست بار تاج نتواند کشید ما را قد الفی داده اند بالف بموافقت باید ایستاد
که هیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد مردانه لبیک عاشقانه بزد و بهشت بهشت
را وداع کرد چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصف مقربان بود و چون در راه
طلب می آمد عورت پوشی نمی یافت اینست که گفت **بیت** دانی چه بود شهره خرابات نخست
تاج و کمر و کلاه در بازی چیست + هر ذره از ذرات آدم این نعرهٔ عشق بر آورد
فرد دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد + امروز بچون آن قضا خواهم کرد والسلام +

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب برادرم شمس الدین
اکرمه الله بکرامة السالکین بدانکه روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب
مجذوبان کسانی اند که ایشان را کمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات
بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نهند بر احوال راه و شناخت
مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر تمام نباشد

شیخ را نشاید که شیخ را کسے شاید که اگرچه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی برند تا
در هر مقام دارد و انصاف آن مقام ازوی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را
جمله بروی عرض میکنند گاه براه گاه به بیراهی تا از راه و بی راهی وقوف می یابد تا او دیگر جماعت
دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد
در واقعه چنان بیند که از دشتها و کوهها و جاها و جایگاههای تاریک بیرون می آید در
خرابها و شکستها و آبها و کوهها میگذرد و گرانی و تیرگی برمیخیزد و سبکی و لطافت در وی
پدید می آید مرتبهٔ دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها و درختان و کشت زارها
و آبهای روان از چشمه و دریا و مانند آن بیند مرتبهٔ سوم که بر صفات هوا گذر کند بر هوا
رفتن و پریدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها پریدن و مانند این بیند مرتبهٔ چهارم
چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلهها و آتشها بیند مرتبهٔ پنجم چون بر صفات افلاک و
اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها در رفتن و برآمدن از آسمانی بآسمانی دیگر و گردانیدن
چرخ و فرشتگان بیند مرتبهٔ ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و انجم
از این جنس است بیند مرتبهٔ هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد
از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بران حیوان قادر
بیند گذشتن او راست از آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان
باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت است بروی و باقی چندین هزار عالم دیگر است
که سالک را از آن باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و دقائق او را پدید
گردد ای برادر جانی است و معشوقی مرد مرد باید تا گوید یا جان بدهم یا بمقصود رسم
این گوهر شب چراغ است و عزت او بدین جهت است که دربان او موج دریای خونخوار است
آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا میکنند و نگونسار در قعر
دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسے خواهد که در پیش نهد آن لعین که دربان این درگاه

است گویدم امی شناسی من آنم کہ اہل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند و اہل آسمان
دوم آداب تہلیل از من دانستند و اہل آسمان دیگر ہمچنین سند تدریس ما بر فرق گنبد اخضر نہادہ
بودند اینہمہ دولتہا در باختیم تا طراز لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوے شرع
محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعوانے بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بیار
ودہ و یا با فتراک ما ہمی سازند تو مرد دینی و این لعین از بہر آبروی دین از جای خویش بجنبد
مکرے عظیم دارد تا صدیقے در ہلاکت پدید نیاید و عیارے پاکبازی درین راہ قدم ننہد او
جاے بجنبد والسلام ۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب ہفتدہم در غلط گاہ سالک**
برادرم اعز شمس الدین بداند کہ گروہے از صوفیان کہ ریاضتہاے قوی کردہ باشند و
شہوتہا از پیش برگرفتہ و مدتے مدید در خلوت نشستہ و دل بکلمہ اللہ آوردہ و در مراقبت دل
آنقدر کوشیدہ کہ جز ذکر خداے عزوجل در ہمہ احوال بر دل ایشان چیزے نگذارد و ایشان
را بسیار احوال نیکو کشف شدہ باشد و اسرار ملکوت کشادہ و بدرجہ اصحاب کرامت
رسیدہ و از غیب خبرہا دہند و راست آید و اگر ہمت بر کار بیماری بندند نیکو شود و اگر
ہمت ہلاک دشمنی بندند ہلاک شود ولیکن این جماعت چند را سر شریعت بر ایشان ننماید مگر یک سر آن
آنست کہ از وہم پوشیدہ بود تا بدان سبب آدم علیہ الصلوات اللہ علیہ سجدہ نکرد اما آن سرے
کہ بر ایشان آشکارا کنند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شہوت شکستہ شود و
صفات بشریت زیر دست آید تا مرد را از خداے تعالے باز ندارد و مقصود دیگر آنست کہ
ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند صافی گردد تا حقیقت
معرفت خداوند او را حاصل آید پس ورزیدن شریعت ہم راہی است بکعبہ وصال
و کسیکہ بکعبہ وصال رسید او را براہ و توشہ و ستور چہ حاجت باشد پس این قوم را چنان
نماید کہ اگر نماز نکنند ایشان را حجاب شود از آنچہ بدان رسیدہ اند گویند ما خود ہمیشہ در مشاہدہ
ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را حضور آوردہ شود ما خود ہمیشہ بے غیبت

عاقل نیستم و عالم ملکوت را آشکارا می بینم و جواهر مقدس انبیا را در صورت نیکو با مے نمایند
بار با دین چه حاجت و این عین صورت واقعهٔ ابلیس است که در کمال قرب خود نگریست که گفت
مرا بسجدهٔ آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجدهٔ او چه فائده و قصهٔ او در قرآن
نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان برداری زبان
نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند که شریعت ورزیدن هم رفتن راه است بحق تعالے
راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست که بر ایشان
بنود که مقصود شریعت اینست و بس این غلط است که مقصود دیگر هم هست مثلاً پنج نماز
چون پنج مسمار است بر دریچهٔ کمال گر این مسمار پیوسته بادی نبود از کمال باز افتد چنانکه
ابلیس افتاد اگر کسے گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب
چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت است که
عقل را برا و هیچ سخن نیست چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچ کس نداند که سبب
آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست که بر سر کوه کوشکے ساخت
و اندرو بسیار نعمت مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد هر تصرفے
که خواهی بکن اما چند دستهٔ گیاه خوشبوی اگرچه خشک شود از ینجا بیرون مکن چون بہار
آمد کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوے بدید از ان و گیاه
تر و تازه مبالغ درین کوشک در آورد بوے این گیاه بسبب تازگی غالب شد پسر گفت
پدر من این گیاه را برائے آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبوے
دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بهتر بود تا بیرون اندازند چون کوشک
از ان گیاه خالی شد مارے سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمے زده هلاک کرد
سبب آنکه این گیاه را دو فائده بود یکے بوے خوش که گمان همه داشتند و دیگر خاصیتے
داشت که هر کجا او بودے مار گرد وے نیامدی آنجایگاه گذشتی لیس او بند افسون

مار بود و آن خاصیت کس نمی‌دانست چون این پسر بکمال عقل غره شد سبب هلاکت انگشت
پنداشت هرچه در خانهٔ معرفت وی نباشد در خزانهٔ قدرت خداوند نیست و معنی این آیت
که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف همین غلط او فتاد
که سرّے از اسرار شریعت بر وی ظاهر شد پنداشت که در وی هیچ سرّ دیگر نیست و ابلیس همین
پنداشت و این از خطاهای بزرگ است که سالکان و روندگان را افتد و غلط گاهی است
که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده‌اند ازینجاست که گفت رباعی

افگند دلم رخت بمنزل گاهی — کانجا نبرد بصد دلیلان راهی
چون من دو هزار عاشق اندر راهی — میگشته شوند که بر نیاید آهی

هرچه ازین معنی شنوی که از کسانیکه ایشان از درجه و مرتبه بوده باشد در میان
این طایفه بدانکه غلط او ازینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت
و نشناختند که در وی سرّے دیگر است و انقدر رهم ندانستند که اگر در وی سرّے دیگر
نبودی پیغامبر را صلی الله علیه و آله وسلم چندان نماز چه حاجت بودی که پای
مبارک ورم کردی نتوانستی که گفتی این بر امت واجب است نه بر پیغمبر چنانکه او
نه حرم داشت و دیگر از چهار زن بیش روا نیامد و گفت من چون شما نه‌ام و او
روزهٔ وصال گرفت و دیگران را منع کرد پس هرکه از علما و مشائخ و صوفیان بدرجهٔ
کمال رسیده‌اند است که هر بندی از بند شریعت سرّیست که سعادت آخرت دران بسته
است تا بجای است که این بزرگان در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته‌اند
چنانکه خواجه جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکی وضو می‌داد خلال ریش
فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد گفتند ای بزرگ دین درچنین
وقتی این قدر رخصت نیست گفت آری بحق ازان رسیدم که حال چنین بوده اند
و اهل غرور فریفته شوند هرچه ایشان بدیدند و ندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه

بے

اہل حقیقت ہم ندانستند سر عدد نماز نہاد و ترتیب آن کہ نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چہار رکعت
است و نماز شام سہ رکعت است رکوع یکے و سجود دو در ہر یکے سرے و خاصیتے است
در حاصل کردن کمال و نگاہداشتن تا بوقت مرگ اثر ظاہر گرداند کہ اگر بود ہیچ کمال سود
ندارد و چون مرد خود را ہلاک شدہ بیند گوید آن کمال کجا شد گویند سمار نداشت از
ہیچ گسستہ شد بوقت مرگ چنانکہ ابلیس را آن ہمہ کمالیت بایکبے فرمانی سود نداشت این از
غلطگاہہاے روندگان ست کہ بجمال خویش غرہ شوند و این یک دقیقہ پوشیدہ ماند زینجا
کہ عزیزی گفتہ است **مثنوی** مرد بی دانشے در راہ گمراہ ٭ کہ راہی دور و تاریکست برچاہ ٭
چراغ علم و دانش پیش خود دار ٭ وگرنہ در چہ افتی سرنگونسار ٭ فغان زین صوفی
در غار ماندہ ٭ ولی از علم خود بی علم ماندہ ٭ ای برادر این مردان دو دیدہ اند کہ بیک دیدہ
صفات آفات نفسانی بینند و بیک دیدہ صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات
یزدانی بینند در ناز آیند و چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند گاہ گاہ بودی کہ آن
شوریدہ عراق سوختہ آتش فراق گفتی لیتنی کنت ترابا و لم اعرف ہذا الحدیث کاشکے کہ من
خاک بودمے و مرا این حدیث کارے نبودے گاہ گاہ میگفتے کجا اند ملائک ملکوت و ساکنان
ملاء اعلی تا پیش تخت دولت من صف بکشند نہ راست است کہ گفت **فرد** گہیم جای نشیب
است و گاہ گاہ بلند ٭ گہیم داغ فراقست و گاہ باغ وصال ٭ آن مرد کہ آتش عشق در
بضاعت طاعت ملکوت زد و بہشت و جاہ یافت کاری در پیش نہادند و گفتند بکد الیمین
و عرق الجبین قوت طلب کن عجبے ازین کارے کہ یک دم شادی را سیصد سال غم و حسرت
در پی **فرد** گرچہ کنی قہر بے رازما ٭ روے نگردیم ز تیغت کسے ازما ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب**
ہیژدہم در غلطگاہ مردان برادرم اعز شمس الدین بداند کہ
بعضے مردان از سر شبہتے و خیالے فاسد از راہ افتادہ اند گروہے گویند خداے را عزوجل
بعبادت ما چہ حاجت او از اعمال خلق بے نیاز است طاعت و معصیت بروی یکی

او یکسانست خویشتن را برنجانیم جواب آنست این شبهه جهل صرف ست گمان برده است که
شریعت خلق را کار از بهر خدای فرموده است و این محال و باطلست که کار همه خلق برای
خویشتن ست و قرآن ازین خبر میدهد که ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه
مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید طبیب را از
نا پرهیز کردن من چه زیان دارد و هرچه زیان کار بود بخواد دشمن او راست بود ولکن
هلاک شود و طبیب را آن نگفت تا رضای او نگاه دارد بلکه راه شفا پدید کرد اگر فرمان طبیب بجا آرد
شفا یابد وگرنه او هلاک شود و طبیب از آن بی نیاز دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز
کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدای تعالی کریم ست و رحیم بر ما رحمت کند جواب آنست که این
سخن درست ست ولکن اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانچه کریم و رحیم ست
شدید العقاب هم هست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و درویشی میدارد و خزانه بر وی
تنگ است و با آنکه کریم است یک دانه گندم نیافریند تا کشاورز رنج بسیار ببیند و هیچ آدمی تندرست
نماند تا نان و آب نخورد و بیمار به نشود تا علاج نکند پس همچنانکه تندرستی و توانگری را اسباب
ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین ست کفر و جهل را زهر روح ساخته است
و کاهلی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک بود و زهر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر
علم و معرفت و بیماری کاهلی را هیچ علاجی نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها بجا آوردن که هر که زهر خورد و
بر رحمت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از
شهوت بود و هر که دل را از شهوتها باز ندارد در خطر هلاک افتد مگر آنگاه که اعتقاد دارد که معصیت است و اگر خود آن
اعتقاد دارد که این زیان کاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد
چه این کفر بود و کفر زهر جانست و سوم گروه بر ریاضت بدنی مشغول شده
باشند و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتی
که در شرع مذموم است بیکبارگی پاک بشوند گمان برده باشند که شرع چنین

فرموده است چون مدتی رنج برند و ریاضت کشند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده
باشند که این محالست و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را ازین صفات که آفریده
پاک شدن از وصورت نبند چنانکه گلیم سیاه را سپید کردن نتوان پس کاری که محالست بدان
مشغول نشویم جواب آنست که جهل و حماقت اینکس است که چنان می پندارد که شریعت فرموده است
که از شهوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا و اینقدر نادانسته باشد که چه گونه شریعت
چنان فرماید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین میگوید که بشرم و در خشم شوم و از خشم بر وی
بسیار دیدندی وحداوند سبحانه می فرماید والکاظمین الغیظ ثنا میگوید آنرا که خشم فرو خورد نه آنرا
که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نه حرم
داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید که حمیت بر اهل و فرزند و
چیزکی در عزایم کار فرمان از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و ابقای نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغمبران بوده است لکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنانکه
در فرمان شرع باشند مانند اسپ در فرمان رایض و سگ در فرمان صیاد لکن سگ باید که
معلم بود و گرنه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کردن اما باید که ریاضت یافته باشد
و گرنه صیاد را بیندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و سعادت آخرت صید نتوان
کردن بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود پس مقصود از ریاضت
آنست که تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این ممکن است چهارم گروهی
باشند که بحماقت خود غره شوند که کارها بتقدیر افتاده است در ازل سعید و شقی در
شکم مادر پدید آمده اند بر کس یکی از حال خود نگردد پس عمل چه حاجت است و چه فائده
جواب آنست که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند ما
اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا وکل میسر لما خلق له
گفت دست از عمل باز مدارید که اگر شما را سعادت نهاده اند عمل سعد

شمارا اسیر گرداند و معنی این آنست که دربستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون دربستن
تندرستی و مرگ ست بگرسنگی و نان خوردن هر کرا حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی
خواهد مرد راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر کرا توانگری حکم کرده اند درها قانع و
بازرگانی بر وی کشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند
تا جز آن نرود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان بن داود پیغمبر علیهما السلام نشسته بود در مردی
تیز می نگریست چنانکه او بترسید ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا
باد را فرماید که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرموده تا باد او را بزمین مغرب برد ملک الموت
باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود که یک ساعت
دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود
که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یک ساعت بیش نمانده بود بواسطه خوف تقاضا را
بر وی مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی براندند و سبب
این آنکه حکم بی سبب راندند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او روشن گردانند
تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه زخود قمع
کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن
اسباب که خدای تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست که او را از
عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی
است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم
گفته باشند که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که در چه مقتضای حکم ازلی
است تکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف مقتدایی
او بطراز و افگندندی که هر که طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل ماند تا حکم ازلی بروی براند بدین
در دل او افگنند و آنرا که از ازل امامی حکم کرده باشند در دل وی افگنند

که اگرچه این حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم را حکمے است
که در ازل کرده اند لکن سبب او زمین نرم کردنست و تخم افگندنست و آب دادن و هر کرا
حکم کرده اند که زمین او گندم نرویاند او را ازین افعال و اسباب باز دارند پس ایمان و
طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید ایمان
و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزۀ
خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن
اندازۀ عقل وی نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت است و مشکل
شدن شبهه و حجت و از جهت این پیغمبر علیه السلام منقولست که گفت از علاج کردن
نابینای مادرزاده هست بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض
کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطرگاهی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجۀ
جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر همه
بر موجب علم و مقتضای حکمت و داینک ملکے از ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنو و
این مثنوی برخوان **مثنوی** گر قدمت شد بیقین استوار + گرد زد بامت از اختر
بر آر + و اگر همه بر پی شهوت برود و دل در آشیانۀ شیاطین بندد اینک سگ و خنزیرے
مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ اوست و این مثنوی نصیب او که گفت
مثنوی ای شده خوشنود بیک بارگی + چون خر و گاوی بعلف خوارگی
بداؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داؤد کن کالطیر الحذر ولا تامن ولا تستق
ابله مرغے بود که با قفس تنگ بسازد و دل از . و فضائے خرم پرواز چنانکه آن
مرغک را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جسم کرده اند
و او در هر شبانه روزی چندی بار سر از دریچۀ هر نفسے بیرون کند که باشد
که پرم چنانکه گفت **مثنوی** آنکه درین پرده نوائیش هست + خوشتر ازین حجرۀ کاشانیش هست

اوج بلند هست در رومی پرم + باش کر اینهمه خوکند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نوزدهم

در مرض ظاهر و باطن

برادر اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد و یقین بداند که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان مرض بصحت بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان امراض علل و علایق و عوایق که محسوس و معقول است از وی دفع گردد و از محل هلاکت بنجات آید طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ که خلفای انبیا اند ازینجاست که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب حاذق بهلاک نزدیک است مریض جوهر علوی نیز بی پیغمبر و یا بی شیخ پخته و راه رفته و خلیفه پیغمبر گشته العلماء ورثة الانبیاء در حق وی حقیقت شده بهلاک نزدیک است و در وقت نابید و لتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند لاجرم جز هلاک شدن مایه دولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که از آنجا امید صحت و حیات و فلاح و نجات بود مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدگاری بی تقدیم شرائط و اسباب آن کار اگرچه در قدرت هست لکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر خود می باید کرد و معصیت خود می باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچ کس چیزی نیست مگر غروری و پنداشتی الا ما شاء الله و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویه مختلف و اشربه متنوع بر اندازه قوت بیمار از دارو یکی دو درم سنگ وا دارد و دیگری سه درم سنگ وا دارد و دیگری چهار درم سنگ بگیرد و معجونی سازد یکی را ابلاغ کند و دیگری را محظور تا طبیعت با اعتدال باز آید و صحت روی نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیماران وقوف یافت هر آینه از احکام و شرایع بر اندازه قبول و استعداد بیمار

باطن گاهی دو رکعت و گاهی سه رکعت و زمانی چهار از جملهٔ عمری سازد یکی را حلال و دیگری را
حرام تا عقیدت تشویش و هیجان مختلف و امراض متنوع با اعتدال شریعت باز آید و صحت علی الجمله روی نماید
و از خطر هلاک نجات یابد و اینجا سری عزیز است به بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت
طبیب آغاز کند و بر خلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد و هلاک گشته همچنین بیمار
جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و بر خلاف امر او کارها بر دست گیرد هر آئینه درد وی
علت ضلالت هر روزے قوی تر گردد و به نجاست موت جهالت هلاک گردد و چون در آخرت
زنده شود بیمار بود و در دبیدرمان شده باشد ابدًا و سرمدًا در دوزخ همی بود اگر کار بر خلاف
این باشد و امور صاحب شرع نگاه داشته باشد و از مناهی تجنب نموده باشد همیشه
تندرست زید و هرگز نمیرد الا ان اولیاء الله لا یموتون از این سرا بسرای آخرت
نقل کنند بل ینقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح
باشد و حقوق خود را از غذاهای روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فروح
و ریحان مخلدًا و موبدًا در جنت همی بود از اینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها
حکما اند و طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان خلفا و ایشان اکنون که بی دولتی
مادرزاد فرو برد و ما را اصلی غرق کرده و دریافت پیغمبر ممکن نه که آن در بسته شد
و لادراک خلیفهٔ پیغمبر میسر نه که ایشان در عالم کم شده و گم گشتند و بارها اقبال ایشان را کجا
دریابد و این شقاوت و بیدولتی ما بر در سعادت و آستانهٔ دولت ایشان کجا رسد
این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت فرد
در مجلس وصالت دریا کشند مستان + چون دور خسرو آمد مے در سبو نماند
اینجا نمانده ما شتے معلولان و مریضان و خاکساران و مدبران الا آنکه
کتب ایشان که عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است و روش و طریق
ایشان در و مسطور چنگ بدان زنیم و امام و مقتدای خود سازیم تا اگر خورشید

بدولت ازباید ولتان فروشد بارے چراغ بود وہنا کثیرننا نیست کہ گفت بیت از رحمت
بدم اگر فروشد خورشید، از نور رحمت شما چراغ گیرم • واگر نعوذ باللہ شما این در ہم بستہ فرمود
آنگہ چہ من وچہ تو وچہ فرعون نمرود وچہ ابولہب ابوجہل اینہمہ نومیدی روی نہ چونکی
خون میخور وجانی میکن ودست و پای میزن فریادی وشو بی پیش کہ با دلطف افتاد گا زا
میطلبد تا برگیرد وہفت صد ہزار سالکان ملکت سجادۂ طاعت درمقام کرامت فرو کرد وخلوت
ودر خانقاہ عصمت بر متکاء حرمت تکیہ زدہ کہ کار ما داریم ناگاہ باد لطف وزید آب
خاک آلکہ در زیر اقدام افتادہ بودند برانگیخت وگفت انی جاعل فی الارض خلیفۃ تا ہیچ
مطیعے بطاعت ننازد وہیچ مفلسے وافتادہ نومید نگردد ودر جمع سحرۂ فرعون نگر چون
عنایت سابق بود باد لطف بوزید ندید کہ جادوگر اشند یا کار ایشان سحر ابا طیل
است درعین ساحری وجادوے بر تخت توحید نشاندند وتاج معرفت بر سر نہاد
وعجائب قدرت بجہانیان نمود کہ چون افتادہ را برگیرم ننگریم کہ او کیست وچون
سرافراشتہ را دراقلنیم ننیم کہ او کیست وکار او چیست والسلام • بسم اللہ
الرحمن الرحیم مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا برادرم
اعز شمس الدین بداند کہ اندر ہمہ اوقات واحوال باتفاق جملہ مشائخ
طریقت رضوان اللہ علیہم اجمعین اولیا متابعان پیغمبر اند وانبیا فاضل تر اند
از اولیا از آنچہ نہایت ولایت بدایت نبوت است وجملہ انبیا ولی باشند اما
کسی از اولیا نبی نباشد وہیچکس را از علما اہل سنت وجماعت ومحققان این طریقت
اندرین مسئلہ خلافی نیست مگر گروہے کہ از ملحدان کہ گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند و
تمسک بدین کنند کہ گویند اولیا ہمہ وقت با خداوند مشغول اند وانبیا بیشتر اوقات بدعوت
خلق مشغول اند پس کسے کہ ہمہ وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسیکہ او
در بعض وقت بحق مشغول بود وگروہے از جہال کہ دعوے محبت این طایفہ

گروه اند و بدیشان گمان نیکو برند و ایشان را متابعت کنند گفتند مقام ولایت برتر
از مقام نبوت است مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر ولی بسیر چیزها داند که پیغمبر از آن خبر
نباشد و مر آن را علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از قصهٔ موسے و خضر گرفتند صلوات الله
علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسے نبی و موسی را وحی ظاهر بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی
ندانستی باز خضر را علم من لدنی بود غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت
آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است
از این بیزار اند و روا ندارند که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام
انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن
علم من لدنی است و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست
چنانکه فضل مریم یا سارہ رضی الله عنها و آن فرزندی مساس بشر است باطل نکند فضل
بی بی عائشه و بی بی فاطمه رضی الله عنهما که ایشان افضل مطلق بود در جملهٔ نساء عالم و در جمله
بدانکه اگر احوال انفاس روزگار جملهٔ اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجمله گم
نماید زانچه این گروه مطلب اند و میروند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان
آمده و قومی را بسر برده پس یک نفس انبیا فاضلتر از همهٔ اولیا روزگار است آنکه چون اولیا بنهایت
رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هرچند عین بشر باشند و بار
رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون بدایت این نهایت ... بود و این را با آن قیاس
نتوان کرد و از خواجه ابویزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا گفت
هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست هرچه اندر ایشان صورت کنیم آن همه باشیم
پس چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبهٔ انبیا از ادراک تصرف اولیا نهانست که اولیا اندر جنب
انبیا بسیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند هرگز بسیار مر طیار را اند
بنیابد هم از خواجه ابویزید رحمة الله علیه نقلست که گفت سر ما را بآسمانها بردند و بهیچ چیز التفات

نگر دبهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز نگاه نکردم از مکنونات و حجاب برگذرانیدند بمدد نصرت
طیرا پس مرغی گشتم و اندر هوای هویت بپریدم تا بمیدان احدیت مشرف شدم
و درخت ازلیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بارخدایا
با منی من ترا راه نیست و از خودی خودم گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص
تو از توی تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از
قرب پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار
بود و این تن را اصل است که هر چیزی مر انبیا را باظهار روا بود مر اولیا را باسرار روا بود و تن
انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار باشد
میان کسی که بشخص وی را آنجا برند که سر دیگری را چون این بدانستی اکنون بدانکه
باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشائخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضلترند
از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را افضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان
بمرتبت رفیع تراند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تر پس باید که فاضلتر باشند جواب
گوئیم تن مطیع و مرتبت رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که
حق تعالی مر او را فضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی آنگاه امت پیشین را برین امت فضل
بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بمرتبت و جوهر بودی پس ابلیس را فضل بر
آدم علیه السلام بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس
معلوم شد که فضل آن را بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزیند دیگر بدانکه ملائکه
چون مضطری اند اندر حق معرفت ایشان را اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص
و آفت نه و اندر طبع زرق و حیلت نه و زرق ایشان بخیل نه غذای ایشان طاعت
است و شرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اندر طینت آدمی شهوت

مرکب است وارتکاب معاصی از وے محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان مؤثر و حرص جبلت
اندر طبع آدمی مستتر و شیطان را اندر شخص وے چندان قوت که اندر رگہای وی با خون
همیگردد و اندر مجاری وی این نفس همی وسقون که داعی همه شرها اوست پس کسیکه این جملہ
وصف در وجود وے بود و با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از
دنیا روے گرداند و با بقای وسواس شیطان اندر دل وی از معصیت رجوع کند
و از آفات نفس خود را نگاه دارد تا قناعت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت با نفس
و محاربت با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از ان فاضلتر بود که اندر صفتش
معرکه گاه شیطان و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و لذت نه اند و از زن و فرزند
و مشغولے خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیل
که چندین هزار سال بانتظار خلقت عبادت کند خلقتش غاشیه داری محمد بود صلی الله
علیه و آله وسلم تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را
ریاضت کند روز و شب مجاهده کند و حق با وے عنایت کند و دیدار خویش کرامت
کند و از جمله خطرات نفس با سلامت کند حاصل اینست خداوند فضل نهد آنرا که خواهد بر آن
که خواهد خواجه عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده است و گفته است **مثنوی**

چو چندین هزاران سال ابلیس	نبودش کار جز تسبیح و تقدیس	همه طاعات او بر هم نهادند
ز استغنای حق بر باد دادند	دلش خونابه جای محنت آمد	تنش دستار خوان لعنت آمد
همه جانها صدیقان پر از خون ست	که پیدا نه که سر کار او چون ست	جگر خون میشود زین یاد ما را
ز استغنای حق فریاد ما را	تو میخواهی ز تسبیح و نمازی	که تا خشنود گردد بے نیازی
نمازت توشه راه دراز است	و لے او از نمازت بی نیاز است	خدا را کبریایی بے نیازیست

ترا خود نیستی دیگر چه بازیست | در حقیقت ولایت سریست از اسرار حق بیرون بعنی
بمجاهدت و ریاضت پیدا نگردد و لے را جز ولے نشناسد و اگر انها را اینحدیث بر جمله عقلا

جائز بودی دوست از دشمن پدیدار نیامدے و واصل از غافل ممیز نبودی پس
خداوند تعالے چنان خواست تا جوہر دوستے را اندر صدف خوار داشت خلق نہد
وبدریای بلا اندر اندازد تا طالب این بحکم عزیزی جان در خطر کند وبدان دریای جان
ستان گذر کند وبقعر دریا فرو شود تا مرادش برآید وباحال دنیا بروے لب آید
چنانکہ جان بازے برا ینمعنے اشارت کردہ است **مثنوی** بگذر از جان و
عقل یکبارے ؛ تا بفرمان حق رسے بارے ؛ عشق وآہنگ آن جہان کردن ؛ شرط
نبود حدیث جان کردن ؛ باحیات تو دین برون نآید ؛ شب مرگ تو روز دین زاید ؛
آن ہواے کہ پیش ازین باشد ؛ رسم وعادت بود نہ دین باشد ؛ اے برادر
پیوستہ اندرین اندوہ باش واز درد طلبے خالے مباش واز کثرت معصیت وخلاف
خویش نومید مشو عقول سگے وبشرے درین حضرت سرگردانند مردے بمزدوری
شعیب پیغامبر راضی شدہ واز برائے تزوج صالحہ دہ سال شبانے کردہ واز رنج
گرسنگے نانی خواستہ واز درماندگی سرما وتاریکی بادیہ در طلب آتش قدمی زدہ لطف
قدیم ناگاہ با خلعت نبوت پیش آمدہ واصطنعتک لنفسی اثر از برائے خود برگزیدیم
اینست کہ گفت **بیت** حق بشبان تاج نبوت دہد ؛ ورنہ نبوت چہ شناسد شبان
بلعم باعور کہ از بشریت درگذشتہ بود واز ملکیت برگذشتہ در عالم ولایت نامدار
شدہ وبرشک ہوا سپہدار گشتہ باد بے نیازی از عالم قہر ناگاہ بوزید باسگان
قرین همطویلہ گردانید وندا درداد فمثلہ کمثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث ای برادر بعزۃ
اللہ تعالے عزوجل کہ ہشت وآنچہ در دوست از موجبات نازش ودر رنج وآنچہ
در دوست از اسباب گدازش برای اسعاد وپاک گردانیدن آمدہ یگانست از
برای شقاوت ودور گردانیدن ایشان نیست یرید اللہ بکم الیسر ولا یرید بکم العسر عذر
اینمعنے میخواہد نہ بینے کہ زر را با آتش برای کمال او برند نہ برای نقصان او بدین

نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک بعقوبت پاک شود نه از برای آنکه
بسوزد و غمناک ربیعد هلاک شود خوش گفته است آن بزرگ علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن
ایجادنا فلما معاصینا کیف یمنعه عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه
کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود
او را از عفو کردن و بیامرزیدن ما برین نسبت نما را لاتقنطوا من رحمة الله بهر زمان
بگوشش جان میرسد و جان صدر روح و فتوح از آن می یابد و آنچه در حدیث آمده
است لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما
گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی
ایشان را جمله عاصیان و گناهگاران عالم را این بشارت بسنده است **مثنوی**
مشو اے عاصی بیچاره نومید :: که چون پیدا شود اشراق خورشید :: اگر افتد
بقصر بادشاهی :: هم افتد نیز بر کنج گدائی :: کسی کو برهنه افتاد بر راه ::
در وبه تابد آن خورشید درگاه :: چو کار مخلصان آمد خطرناک :: گنهگاران برند
این گوی چالاک :: والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست و نهم در زلات
انبیا علیهم الصلوٰة والسلام و احکام آن** برادرم اعز شمس الدین اکرمه
الله تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام اختلاف است عامه اهل
سنت و جماعت ایشان زلت روا دارند لیکن صغیره باشد و کبیره نباشد
و همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد و کبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان
گفته اند که روا باشد چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین که خداوند خبر داد
از ابراهیم علیه السلام واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام اگر روا نبودی این دعا از وی
محال باشد که دعا بر جائزات افتد نه بر ممتنعات جواب آنست که مراد ازین دعا نفی
اولاد بود نه از وی ولکن هر چند او را ازین ایمنی بود خود را ن اولاد را نگفتند تا دعا اندر

اولا در برکت وے مستجاب شد چنانکه در حق رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان
شد واستغفر لذنبک وللمومنین الآیة اما اہل حقیقت مراین اصنام را گویند که این شرک
زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن نیست ولکن بغیر حق طمع داشتن است واز غیر
حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن است واین بر طریق مثل است نه بر تحقیق
از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وے بترسید نه از وے منفعت یا مضرت
واعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موحد چون سخدائے تعالی ایمان
آورد و خداوند را خبر داد که اندر هفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی
چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وے آرمیدن و جز بر وے اعتماد کردن و جز از وے
ترسیدن روا نیست چون به جز تعالی بغیر باز گشت نعلے آورد مانند فعل کافران هرچند
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود وآن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود
هرچند نه بت بود چون خوف و رجا بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل صلوات الله
علیه السلام آن بود که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه من جز ترا بینم و نه بجز تو امید دارم
و نه از جز تو ترسم **بیت** چون جز او در هر دو عالم نیست کس هان پاک ساز دانیت سودا و هوس
هذا معنی دعاء الخلیل لیس التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما آن قیاس که بر مومنان
کردند باطل است زیراکه کفر محل عداوت است وایمان محل محبت ولکن کافر هرچند بکفر
عدو خداوند است او را پدید نیامده است که خداوند عدو وی است چون ملتبس است
تا کافر ازین جهان بیرون رود بداند که خداوند مر او را عدو بوده است یا کفر بر وی
زوال آمد بداند که خداوند او را محب بوده است و مومن هرچند مر خداوند را بحکم
ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مر او را چون حال ملتبس است و
حکم او موقوف تا ازین جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد با ایمان
بر وے زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را عدو بوده است از این توقف

اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند لامحاله
زیراکه ایشان اخص خصوص اند هیچ مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس اینها
حاضرین همه دوستان اند پس محبت خداوند مر انبیا را درست گشته است از کفر ایمن گشتند
از بهر آنکه تغیر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق روا نباشد هر کرا محب ست
عدو نگردد و هر کرا عدو ست محب نگردد و لکن هر چند که بنده حق او را محب است بوصف اعداست
چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد مر ایشان را بصفت احبا آرد و هر که حق تعالی
او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را بصفت
احبا بوصف اعدا آرد و سزا نیست که گفت **بیت** کس چه داند تا درین بحر عمیق ۰ سنگ ریزه
قدر دارد یا عقیق + و اینجا رمزیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که
محبت و عداوت حق ازلیست و خلاف و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق
باشد و خلاف و موافقت لاحق و هرگز لاحق علت سابق نگردد و اینجا بدان و بشناس
که همه چند و چه و این مگو **رباعی** در گوش دلم گفت فلک پنهانی ۰ هر حکم که حق
کند تو از من دانی ۰ بر گردش خود اگر بدی دست رسم + خود را بره باندمی ز سرگردانی
اما سخن اندر کبائر انبیا گروهی روا دارند و حجت آرند بقصه برادران یوسف پیغمبر
علیه السلام که ایشان همه پیغمبران بوده اند و کبائر از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت
از انبیا روا ندارند زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از انبیا کفر روا نیست دیگر کبیره هم
روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر روا باشد دلیل برین
عامهٔ مومنان اندر جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف پیغامبر ع رفته
پیش از نزول وحی بوده بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح بود اما
آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیا روا و آنرا زلت گویند و دلالت آن بود که پیش از افتادن
قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی ۰ پا بجستنی نه میرود ناگاه

بیفتند در حال برخیزد نه پیش از افتادن قصد افتادن بود ونه بعد از افتادن قرار بود ذات انبیا همچنین است و با اینهمه معاتب باشند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبت ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخرد برگیرد و خردگان را بزرگ نگیرد المناصون علی خطر عظیم سر اینمعنی است و نا گرفتن بزرگ دلیل این خردلیست و گرفتن بخرد دلیل بزرگیست و کان زجرا لغیره هم این عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگران را که از ایشان با این بزرگی محل ایشان اینمقدار نگذریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کردنست مر دیگران را تا غره نگردند و گروهی گفتند عتاب از بهر زیادت محبت است تا محبت برجای بود عتاب میان دوستان جاری بود چنانکه گفت **شعر** اذا ذهب العتاب فلیس وده ویبقی الود ما بقی العتاب و با این همه در قصهٔ حضرت داود علیه السلام شنیده که چون برو زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از چشم وی چندان گیاه برآمد که وی اندر میان آن ناپدید گشت خبر قبول توبه نیامد وی از درد بزد که آن گیاه همه بسوخت و در دو دست پیش برداشت و بگریست تا هر دو کف وی پرخون گشت پس دست بسوی آسمان برداشت و گفت الهی الا ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نه بخشی برین آب چشم من ببخشای فرمان آمد یا داود تذکرت بکاءک ونسیت خطیئتک آب چشم خود یاد میکنی و خطای خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان بزرگتر و کار با ایشان صعب تر اینجاست که گفت **فرد** کشته شدگان لب خونخوارهٔ معشوق تا روز قیامت همه بی کفن اند باید که در گورستانها رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامهٔ مؤمنان عادت کنی که فواید بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت

نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب وتدمع العین وتذکر الآخرة الحدیث و دیگر مردی از سختی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن و بحث و نشر اعتبار کن در هر هفته زیارت

مستحب است چنانکه فرموده است در حق یاری یا نبی اذهب کل جمعة الی المقبرة و تبرک
زیارت وعید آمده است اسمعیل تا انسان چه مطلب مراد بود و فاضلتر روزهای زیارت
سه روز است دوشنبه و پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در موسم متبرک چون عشر
ذی الحجه و عیدین و عاشورا و در شبهای متبرک چون شب برات و مانند آن پس چون خواهد
که بزیارت رود مستحب است که در خانه دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعت بعد از فاتحه آیة
الکرسی یکبار و سورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب این نماز بروح
فلان رسان حق تعالی نور گرداند و بوی رساند و مرگذارندهٔ نماز را ثواب بسیار
بخشد فرماید و چون بگورستان رسد نعلین کشد پس پشت جانب قبله کند و روی بجانب
میت کند و سلام گوید بدین عبارت که مرویست السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین
والمسلمین یرحم الله المتقدمین منا والمتأخرین وانا انشاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا
ولکم العافیة و اگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر گورستان
مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید
بسم الله و علی ملة رسول الله که در خبر است که بردارد حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب آن
گور چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر در خبر است روشن گرداند
آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر او را هزار هزار نیکی و بردارد مر او را هزار
هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند در خبر است هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب
آن اهل گورستان را بخشد در آرد حق تعالی گور هر مرده از مشرق تا مغرب همگان
نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را و بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب
شصت پیغامبر و بیافریند بعد هر حرفی فرشته که تسبیح کند او را تا قیامت پس
ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامرزد و اگر

آمرزیده بود خواستند را بیامرزد و گناهش بدان مرده بخشند و اگر بدین زیادت کند سورهٔ
یس بخواند و سورهٔ الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض و الهکم التکاثر نیز مقصود است
در کتب مسطور است که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشایید
بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحه یکبار
و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب
این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته
با هر فرشته نوری و هدیه و بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و دوم در اصل تصوف

برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعدهٔ تصوف و دینیه است و اعمال
انبیا و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است
صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت مینماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند
یکی صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد
و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبائع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن
بود که بمجاهدت و ریاضت این درجه را می طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان
درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود
و ازین هر دو معنی خالی و بی خبر باین همه امید است که از ایشان بود و در سایهٔ دولت
ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیل او و خلیفه
و سلطان در شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جمله طوائف
محقق اندک باشند اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز شان با ایشان مانند
بود و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند بر رفتاری
و باعتقادی او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است

علیه السلام حق تعالی او را از خاک بیرون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم
خلافت بر وی کشید اول میان مکه و طائف چله بداشت که مرید را در آغاز ارادت چله
فرمایند خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید بداشت حق تعالی مائده
روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
بر خود بجنبید گفت الحمد لله اشارت نبوی هم برین است که من اخلص لله اربعین صباحا
اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملائکه در اول خلافت
یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک
گذر کرد گفتند حواس و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار
نبود بحکم جرأت و انبساط دست گشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب رسید و عصی
آدم ربه [illegible] شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان اینجاست گفت
ربنا ظلمنا انفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند برهنه بایستاد
باستغفار گفتند آدما بدین غرامت بدنیا سفری کن که شرط مرید آنست که چون زلت
بر وی رود سفر کند و آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند
آدما دریوزه کن از هر درخت برگی درخواست کرد جمله برگ یافت بر هم دوخت مرقع
شد خود را بپوشید و روی بمسافرت خاک نهاد سیصد سال آب حسرت از دیدگان
میریخت تا آنگاه که صفا شد ان الله اصطفی آدم تصفیه صدق شد آن جامه که دریوزه
کرده بود و مرقعه ساخته عزیز میداشت تا آخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام در پوشید
و خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان
شد صوفیان مسافر را مجمعی میبایست در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرای
کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی نبود
بعد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام خود را از دنیا بگلیمی اختصا

کرد و موسے پیغمبر علیہ السلام خود ہمیشہ گلیم داشت کہ روز اول بخدمت شعیب پیغمبر علیہ
السلام یافتہ بود و این شرطے بزرگست در طریقت کہ پیرے باید تا خرقہ در مرید پوشاند
و عیسیٰ علیہ السلام ہمیشہ جامۂ صوف پوشیدی و ہمچنین چون عہد بموسیٰ و عیسیٰ صلوات
اللہ علیہما رسید بیت المقدس را حوالتگاہ خود ساختند انگاہ و دیرہا بہر ولایت بہر طرف خود را
مرجعی ساختند و منزلے معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفقا را دولت
آنجا فرستندے و حدیث اسرار الٰہی را ماجرا کردندی چون عہد بسید انبیا و سلطان اولیا
محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رسید خود ہمان گلیم بستندی و پوشیدندے ملۃ ابیکم ابراہیم و
قصہ ہم بران خانقاہ آمد کہ کرد و مہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام در مسجد خویش یک زاویہ
معین کرد و از اصحاب یک طائفہ را برگزید کہ سالکان راہ طریقت بودند بعضے پیران
بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی اللہ عنہم و آنچہ میانہ بودند چون
معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی اللہ عنہم ایشان را باوقات خلوت دران زاویہ نشاندی و با
ایشان سخنان براندے کہ صنادید عرب و عوام صحابہ آنجا راہ نیافتندی و آن جماعت
قریب ہفتاد نفر بودند مہتر عالم صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم چون کسے را از صحابہ اعزاز
و اکرام بزرگ کردی ردا یا پیراہن خود بوے دادے آنکس صوفے بودے درمیان
صحابہ پس اول این طریقت از آدم علیہ السلام درآمد و تتمہ آن بمحمد رسول اللہ صلی
اللہ علیہ و آلہ وسلم شد و درمیان است و ملت بماند قوے دل باشد و در مغلطے خویش
ننگرد کہ اینجا کار بکرم و فضل میرود نہ بعمل کسے اے برادر ہزار ہزار ساجد و راکع بودند
و ہزار ہزار تسبیح و تحمید گوے بودند و ہزار ہزار متکلم در اسرار وے بودند و ہزار ہزار
سوختہ در کار وے بودند قوے بے باک را از خاک بیافرید و برین ہمہ مطیعان و عابدان
برگزیدند بے سابقہ خدمتے بے مقدمہ شفاعتے گفتند اے مشت خاک الست بربکم
من رب شما ام در ساعتے خراباتے را برگیرند و در متکا اقبال در مشاہدہ ذوالجلال

بنشانند هر دم نواختے و قبولے هر لحظه تحفه و وصولے و رد و حجاب و مهد عتاب در کردن مناجاتے افگنند هر دم حسرتے و غضبے یکے را از بتخانه بیارند طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند دیگرے را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد و رد در گردنش در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و سوم در طلب طریقت

برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که در طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد بلکه هنوز شریعت ندانسته است و یرا با طریقت کجا ملاقات و هر کرا هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار ازینجاست که هیچگونه رخصت نداده اند که کسے بنادانے بے معرفت و بے شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد بیچ جاے نرسد و اگر مجاهده و رنجے کورانه و جاهلانه بر خود نهد و از ان چیزے نمودار بود چندان غرور و جهل و پندار و حمق در وے پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در جوال شیطان گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند تعالے را هیچ ولے جاهل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ است و در قرآن بدین اشارت است ولم یکن له ولے من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است که جهل اصل همه بدبختیهاست گفته اند مدار راه سالکان حق بر دوازده علم است علم توحید و علم معاملت و علم معرفت و علم حالات و علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل و این علوم را علیحده اصلے است و فرعے که از دانستن آن چاره نیست پس بدانکه این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و خواهند بود اما بے دولتان را که تشنگی در بادیه هلاک شدند چه سود از دجله بغداد و ز رود نیل مصر فـــرد در بادیه تشنگان بمردند ❊

چه سود اگر جهان فراخ است + رونده راه را باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوی دهند و نعمتش و عقبی بوے دهند و جنتش و بلای عالم بروے بارند و محنتش دنیا و نعمت همه به بیگانگان گذارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنتش خود را قبول کند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند و او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت و نعمت بود و او را طلب مولے و رویت وی بود و همه خلق در کارها زیادتی طلبند و همگی طلبند اگر باید همه ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی در یک آرزو بنالد بدهد و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا و منع و رد و قبول بر وی یکسان گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان چنان خوش باشد که دیگران همه دنیا در روز بدکر مشغول و طلب در شب بخدمت مشغول و تعب و اگر نفس او را دران طاعت نظرے افتد عبادت هفتاد ساله خود را بنانے فروشد و پیش سگ نهد تا از ان عجب بیرون آید درویشے بیست و چند حج کرده بود نفس وی را دران نظرے افتاد درونے در بازار که برآمد گفت که بیست و چند حج را بنانے عارفے بدین حال واقف شد دست بر قفاے وے فروزد و گفت ای فضول پدرت بهشت را بگندمے بفروخت تو بیست و چند حج را بنانے میخواهی پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در بوته مجاهده بگداز رساند که هر چه دون حق است هرگز یاد نیارد و اگر براست نگرد حق را بیند و اگر در چپ نگرد حق بیند و اگر برخیزد یا نشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی ذره برنیاید در شوق تنش میگدازد و دلش از حضرت

قدس سره تا نزد و اندیشه زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش نگردد زیرا که اگر چه شخص
در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود هم اینجا آنجا می شد و بمنزل گاه رسید و بدیدهٔ
دل دوست را دیده و این مقام در سایهٔ پیر پخته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی
از آفات راه بسلامت تواند گذشت که جمله مشائخ طبقات و بزرگان دین و علماء سلف رحمة
الله علیهم اتفاق کرده اند که بے پیر پخته کسے بحق نرسد مگر نادر چنانکه گفت **مثنوی** تا نیفتد بر تو
مرد پیرا نظر + از وجود خویش کے یابے خبر + گر تو بنشینی به تنهائی بسے + در رهٔ توانے
بریدن بی کسے + پیر باید راه را تنها مرو + از سر عمیا درین دریا مرو + وقتے مریدی
از مریدان خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه وضو ساخته بود و در خلوتخانهٔ خویش
رفته نوری دیده نعره بزد که خدا را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت اے کار
نادیده آن نور وضو است که دیدهٔ تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار مردمان
درین مقام مغرور شده اند و پنداشته اند که تجلی حق یافته اند اگر شیخ کامل صاحب تصرف
ازین ورطهٔ مهلک خلاص نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد
و جهانرا از دعوے پر کند و حرفے چند از کسے یاد گیرد کمال کار و رسیدن بمقصود
تصور کند و خود را در مملکت خداوند جائز التصرف داند و باباحت و زندقه افتد چنانکه
کسے برین اشارت کرده است **رباعی** پوشیده مرقعه اند این خامے چند + بر گفته
بطامات الف لامے چند + نا رفته ره صدق و صفا گامے چند + بدنام کنندهٔ نکونامے
چند + پس کسے که درین راه در آید و در این کار دامنش گیرد باید که پیری
میان پیران و مشائخان این طائفه مشار الیه باشد و بر مقتدائے او اتفاق کرده
باشند و جائز التصرف و نافذ المشیة و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گشته
بود و آنگه اگر بنده خود را بوے بر بندد تا هرچه بند راه او باشد از پیش بر گیرد و عیوب
نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید یکبارگی از خود بیرون آید چنانکه

گفت مثنوی پیر را لابد راه آمد ترا ✦ در همه کارے پناه آمد ترا ✦ چون تو
هرگز راه نشناسی ز چاه ✦ بے عصا کش کے توانے برد راه ✦ کوههاے آتشین در ره
بسے است ✦ اینچنین کارے نه کار هر کسے است ✦ اما شرط مرید آنست که چون بارادت
پیر کامل گفت خواست ومراد خویش یکسو نهد ومعنے ارادت در لغت خواستن است ومرید
کسے را گویند که او را خواستن باشد ودرمیان این طائفه مرید کسے را گویند که او را خواست
ومراد نبود ومشائخ گفته اند رضے الله عنهم مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او
همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند وباید که چنان مطیع
پیر بود اگر اشارت کند جان ومال دینے ودنیاوے بذل کند وترک کند وهرچه
فرماید اگرچه زهر خوردن باشد فرمان برد وهیچ دفع نیارد وبے تاخیری بجا آرد
ودران بخاطر وعلم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ ابو علے فارمدی رحمة الله علیه
گفت وقتے پیش شیخ ابوالقاسم گرگانے رحمة الله علیه که پیر او بود خوابی دیده
بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی ومن گفتم چرا شیخ ابوالقاسم
رحمة الله علیه از من روے بگردانید وگفت اگر چون وچرا را در باطن تو جای نبودی
در خواب بزبانت نرفتی وبا چون وچرا مریدی راست نیاید واصل درین باب آنست
که خداوند عز وجل خبر داده است که عسے ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسے ان تحبوا
شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون پس مریدے که سعادت قرین اوست واین
دولت نصیب او در راه او همه راست است وبراے او همه ساخته چشم حاسد از
جمالش محجوب گرد آفات از دامن دولتش دور وآن دیگر بیدولت که شقاوت
قرین اوست در راهش همه خار وعقبات در همه قدمگاهش صد اشکال وآفات اے
برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد فی بطن امه
وهر کرا قهر وصدت مردود کرده واز در خویشش دور کرد آنجا کرد که الشقی من شقی

فی بطن امه چنانکه کسے بدین معنی اشارت کرده است فرد این واقعه نبود امروزینه
این رنگ گلیم ما بگیلان کردند اکنون چه کنے امید می پیش نه وصیتے میدار که کالا
هرچند با عیب است و شایسته درگاه نیست لکن از وام داریه هرچند بیابند بستانندی
برادر قافلهٔ آدمیان آنرا عذر که آدم علیه السلام زلت کرده اند و متعارف است قافله
ایمن گردد چون راه زنند تا بنیائے را دیدند در گرما گرم نشسته خرما و لوزینه میخورد
گفتند چیست درچنین گرما این دو سه چیز گرم میخوری گفت ما را قافله شکسته از آنچه
می ترسیدم بسر ما رسیده است اکنون ایمن گشته ایم اے برادر طاعت و معصیت از نفع
و فائده خالی نیست که بسا طاعت است که بنده را از حق دور کند و بسا معصیت است
که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند که کدام معصیت
است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از دور گرداند گفت
بدان طاعتے که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند
و بدان معصیتے که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند
بزرگان گفته اند الاعتذار وان قل من الذنب وان جل عذر اگرچه اندک بود به از
گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم فرمان
آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام زلت کرد گفت بار خدایا بد کردم ندا آمد که عفو
کردم بجهانیان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست و چهارم در ارکان طریقت** برادرم
شمس الدین رفعه الله الی سعادة القصوی بداند که بنا ارکان طریقت برین
خبر است میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا
و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند بنده را دوست دارد با او همان کند که مادر مهربان
با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاه دارد و مصلحت وی بے گفت وی بروی نگاه دارد

بحقیقت بباید دانستن که خدا تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او از کل کفایت کند
و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیا دیده‌ها گرداند غبار اقدام موکب
او را عطایات سالکان راه گرداند و حکایت است که مردمان بصره بطلب باران
بیرون آمده بودند دعا و زاری کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردے از راه در آمد
جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها گشاده و زارے میکنند او را شفقتی پدید
آمد گفت الهی بحق آن سرے که در دیدهٔ منست باران فرستے در حال باران
باریدن گرفت مردے از انجماعت که آن لفظ از وی شنیده و اثر اجابت در حال دید برابر شیخ
برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو گفت این چه
سر است که در دیدهٔ تست بمجرد تشفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید را
دیده است تا بدانے که خاک قدم ایشان توتیاے دیده‌هاست و زبان ایشان چون
باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات بپوشاند
و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنے که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهاے
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانکه سخن ذی حیات دل بود همه
افعال و صفات وی بند گشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد بخلق
و بد خود نپوشد بخلق بپوشاند بر زخم مردمان ننگرد و بجفا ایشان نه بیند شفیع ظالم
خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این دانی بهیبت از بهر آنکه
وے محفوظ است از ساحت دل وے باد راحت بر خلق نیزد او در شفقت چون آفتاب
بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بروی
نهند او را با کس خصوصیت نه دست تصرف وے از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وے
بود او عیال کس نبود در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را
چون رحمت شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب نظر آنکه آزاد بود هر چه بیند از یکجا بیند

دیده‌اش دیده جمع بود و هر عضوی از اجزای وی را همچنان طلعتی بپوشانند و هر که
بر صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب و سخن
از وی بیگانه بود که حق تعالی هر که را بردارد بکل بردارد چنین بود که زبان و دست
و دیده و چشم و سمع و دل پاک و هدا گویندگانی که من و توی بینیم هم زبان ایشان
بر ایشان گواهی میدهد و دست ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان
بر ایشان گواهی میدهد اینهمه نتوانند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود
بر کشند و خواهند که همه عالم بغلامی ایشان اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند بجان دمادم
خود مردی در همه عمر خود با دستار خُرد یا با پیراهن مجرد یا کلاهی در بازار نتواند رفت
تا نباید که آبروی او در پیش درزی و کفش دوزی ریخته شود اینچنین کس را اهل نظر
خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردی در زاویه نشیند و خود را در صلاح و عزلت
می آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روی در وی آرند این مرد چون زن
بدکار بود که همه روز خود را بیاراید تا خلق بوی نگرند بیت یا برو همچون زنان رنگی و
بوی پیش گیر یا چو مردان در آی و گوی در میدان بزن، مرد را باید
که همه اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و تیغ حیا زبان او بریده
گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق بر وی برود دل وی آیینهٔ روزگار گذشته
در پیش وی وا دارد بند می شود و زبان او مانند گوید اینچنین زبان حدیث او
نتواند گفت در حال از گفت فرو دایستد چنین گفته که هر که از خانهٔ خود بیرون آید و راه خانهٔ
خود باز نداند تا اگر شغل حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفی را دل
در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود صوفی بحکم دل رود اکنون
گویندگان در روندگان روزگار را بعصیان میروند چکنند نابینا اند و نابینا آن بود
که زبان را عصا سازد و بدین و بر آن میزند و می نماید که من نابینا ام و این سخن با علامت

نباید کہ ایشان آنچہ میگویند بحکم نقل میگویند و درشتی گویند و آن باکسی است کہ بصورت منافق است
حاصل آنست کہ اعتبار مر دل راست نہ زبان را یعنی کفرے کہ از دل آبادان برآید عین
ایمان بود الا من اکرہ وقلبہ مطمئن بالایمان و ایمانے کہ از دل خراب برآید عین کفر است
قولہ عز وجل قالوا نشہد انک لرسول اللہ واللہ یعلم انک لرسولہ واللہ یشہد ان المنافقین
لکاذبون آری زبان کہ خداے شرع است امر و نہی بدو آشکارا میشود و دین
بدو بیان میگردد ولکن چون بندہ را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد یعنی آنکہ
بلبل بوستان شریعت است کہ پیغمبر ما بیانا افصح العرب والعجم در منتہای کار چہ گفت
لا احصی ثناء علیک ای برادر آنرا کہ در مقام تمجید فصاحت نماند در مقام توحید دم
چون زند عزیزے اینمعنی را گفتہ است قطعہ در نظر عشق کمال سلوک + ہم تو
علیمے کہ ضلالے شدہ است + لاجرم از گفتن مدح و ثنا رست + افصح کونین چو لالی شدہ
است من احب شیئا اکثر ذکرہ ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در گفتگوی بود
باز چون بعالم رفت در وے رسد ابعدہم عن اللہ اکثرہم ذکرا للہ جمال نماید پس دل
ہمہ این گوید رباعی از عاقلے حدیث تو کم کنمی در راہ سر کوے گفت محکم کنمی پس
سوختہ چند فراہم کنمے + بر گفتہ ہر کریمی و ماتم کنمی + اے برادر مردے کہ بجمل سوزن
آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقہ ایمان زدہ اند و میجنبانند نہ ہر کہ گرد در سلطان
گردد اہل سراے سلطان بود انما المشرکون نجس طہارت دل شرط است در دوزخ
ہزار ہزار زبان خداگو باشد و یکدل خداشناس نباشد و ہزار ہزار زبان فصیح
میبے گنگ شدہ اما ہیچ دل درست زبانیہ گرد نباشد ہزار زبان فصیح را درست
نہ زبانیہ بیابے اکنون اے برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نہادن
ہم شرط نیست نترسے قرآن چنین است لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا بار احکام بر
ہرکس بقدر طاقت آنکس نہند پس این ہر دو بار بہ خون ما بہ روزان نہند کہ درگاہ

کرم است همه سر از تاج خالی و هم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی برآمد بر آن جمع نشود
اگر آدمی نیست که دین را شاید بارے بتکلف نعره ده مردی میزنم که هیچکس لاف در دزدگان را
چنان خریداری نکند که رب العزت کند که هیچکس ترا بدان نرخ برنگیرد که او بر گیرد فرد
... سر همه عیبم بدیدی و خریدی مه زهے کالای پر عیب زهی لطف خریداری که میفزاید
اگر به پیرانه سری بدرگاه باز آئی همه مملکت بخدمت تو بیارایم واگر در وقت خوانی حدیث ما کنی
بر دابر د تو در ملکوت روان کنیم چنان که حق او ام و نوای خود از تو طلب کنیم انصاف تو
از کرم خویش هم بدهیم و هرگز بد عهدی تو بر تو یاد نکنیم واگر رنجی بتو رسیده است عذر
آن بجود خود باز خواهیم و سر آن ترا بگوئیم که اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد
و هرگز روا نبود که حق کرم او بنهایت برسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذریت
و اتباع او فی الظل لعلیین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گذارده
نشود والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست و پنجم در شریعت و طریقت**
برادرم شمس الدین ارشده الله تعالی اے سواء السبیل بداند که شریعت راهی است که انبیا
علیهم السلام بیان است نهند تا یید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلائق را اصل
توحید است و درین همه انبیا برابر اند بلکه یک دین است یک دعوت و یک معبود و همه این
گفته اند و آلهکم اله واحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده اند از عهد آدم
علیه السلام تا بعهد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده که
دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام در عقول
و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و استعمالات
و ارکان شرائع است اما درانچه اصل دعوت و قاعدهٔ ملت و قانون دعوت است
هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان اطبا خلائق اند بهر وقت
بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند پس بپذیرفتن انبیا سخن

خدای عزوجل وی گویند و عبارت کردن ایشان را از ان وی دعوت گویند
و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع او از و امر و نواهی و اصول
و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن
انجمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است
و پیغامبر نهنده و دارنده این راه و جادهٔ فراخ را شارع گویند و شریعت راه فراخ
باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرده
است و فرموده ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلها هالکة الا واحدة فانها ناجیة وطریقت
راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة
و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات است
و تفحص کردن این مشروحات و آراستن اعمال بصفاء ضمائر و تطهیر اخلاق است از
کدورات طبیعی چون ریا و هوا و جفا و شرک مانند این در جمله هرچه تهذیب و تطهیر ظاهر تعلق
دارد شریعت است و هرچه تصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد طریقت است مثلا
جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک کردن از کدورات
بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت و همیشه بروضو بودن
طریقت است و در نماز رو بقبله آوردن شریعت است و روی دل بحق آوردن
طریقت است در جمله هرچه در مرتبه حواس فرود آمد رعایت آن کردن از شریعت
است و هرچه درون پردهٔ قالب است رعایت کردن آن طریقت است و هرچند
انبیا علیهم السلام است خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال عه
تکلیف است بنیارند برای آسانی ایشان را ولکن او را خاص خود سازند چون نماز
شب و نا گرفتن صدقات و سیر ناخوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلابد قوت
و مسکن و لباس و مانند این پس انچه در تکلیف امت آرند شریعت است چنانچه پیرا

تخفیف امت بر خود زائد کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسے سلوک
این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید و آن خاص که انبیا راست
و قسمت امت یک قسمت بر امت ممنوع و محظور است چنانکه قرآن قدیم بر آن قائل است
خالصة لک من دون المؤمنین و دوم قسم آنست که در سنن سنن پسندیده آمد اگر کسے بدان
خصلت موصوف شود تا این طریقت پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترقے بود اکمال
خویش و در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت از برائے ضعیفان نهاده اند
و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کرده اند ارباب طریقت را قوت
و همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از
حلال نیز زیادت شره و حرص نمایند که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است طریقت
کسر راحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هرگاه که مرید خود را در مباحات رخصت
دهد نفس او دلیر گردد و برادر شبهات اندازد و از آنجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات برد
و هلاکش کند و هر که بے شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کسے بر بالای بام خواهد
شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را برسے و دیوار میکند هر چه همتی بر شود بلحظه فرود افتد
و گفته اند همچنان باشد که کسے بحیله بسیار سنگی بهوا بر اندازد اگرچه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد
هر چه همتے بر بالا اندازد دیگر باز از ساعتے فرود افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد
که کسے خواهد که بج رود و پشت بمحراب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها بسیار هم
بدان قاعده رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر قصدی را شریعت
و هر صحبتے را اهلیتے و نسبتے و شرط و نسبت راه طریقت جملهٔ احکام و شریعت است چون مرید
در راه شریعت راسخ گردد و از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق رفیق
او شود تا از جملهٔ عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص با روندگان راه همراه گردد
ای برادر چون شریعت و طریقت بمنزلهٔ اکنون چون ملکی بلوکان در متابعت و موافقت آن

پاکان بوسع امکان قدمی میزن وخود را چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس نواز از
دور عرضه میده و بدانکه اگر از کیمیاء لطف که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران
ذره پاشند شرک مشرکان و کفر کافران عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که
در قدح غیب است قطره در حلق خلق چکانند در عالم مخالف بینی و نه منکر یابی او که بتو نگرد و بچشم ازل نگرد
نه بچشم خاک آلوده که اگر بچشم خاک آلوده نگریستی سرمایه از تو باز ستدی اگر هر تار موی از تو غزالی گردد و
هر عضوی فرعونی شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر طرفی از تو دوزخی شود چون ولی ترا
بخواهد هیچکس را با تو کار نبود والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست و ششم در شریعت
وحقیقت** برادرم شمس الدین اعزه الله بدانکه شریعت وحقیقت این دو عبارت
است مر این قوم را چنانکه حق وحقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از
صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست
که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق گردش نه لا اله الا الله حقیقت
است محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان تا کسی خواهد که جدا کند نتواند و خواهش
باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق
و علماء ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است
و مذهب ملحدان آنست که گویند یکی بی دیگری روا باشد و گویند چون حال حقیقت
کشف گشت شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد و برین مذهب پس بدانکه حقیقت عبارت
است از معنی که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم او
متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان
روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت بود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت
نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند
و حفظ و عصمت او و قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت و هدایت

حقیقت آن یکے حفظ بندہ احکام ظاہر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر وی پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواہب شریعت بر مثال ماد است و حقیقت بر مثال قلب و قوام ماد بقلب است و منزل قلب ماد است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکہ در حال حیات آدمی یکے بے دیگرے محالست در حال صحت ایمان شریعت بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و این طائفہ اند کہ مخصوص اند بحکم شریعت و حقیقت بمعاملات نہ بمقالات و علم حقیقت را سہ رکن یکے علم بذات خداوند عز و جل و وحدانیت و احکام وے و نفی تشبیہ از وے و دوم علم بصفات خداوند عز و جل و احکام وے و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سہ رکن است یکے کتاب دوم سنت سوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندقہ است و اقامت علم شریعت بے اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاہدت علم دراست حاصل کردہ اند علم دراست علم شریعت است کہ بدرس کردن و بجہد کردن توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فتحوا علم الوراثة بدادند ایشان را علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطاء محض است بے درس و تعلم بحکم این وعدہ کہ من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و ازینجا است کہ علماء ظاہر ایشان را در علم دراست طلب کنند کہ مقام ایشان است نیابند ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است یا اینچنین روایت کجاست و ندانند کہ در خانہ گدا ہر چہ باشد واجب نکند کہ در خانہ محمود شاہ نباشد سنت حق تعالے با اولیاء خویش چنان رفتہ است کہ نپسندد کہ بسر ایشان جز آن نماید کہ باشد و سر ایشان انچہ گیرد از حق گیرد و زبان ایشان انچہ عبادت کنند از سر کنند زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی راست باشد ہر چہ پدید آید ہمہ راست پدید آید و ہمہ صواب پدید آید چنانکہ گفت

مثنوی

با علم و عمل زبان شان راست ❖ میزان صفت اند بے کم و کاست ❖
با حق جمع و ز خود پریشان ❖

لابعبر فهم شعار ایشان چه اما کز قبیله از کثرهی من دست برآئینه احوال یکے را دو بیند و دو را
چهار دو دانند که راست اینست که من مے بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بینان احوال
روزگار اند هرچند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را معذور
دارند و هر که نابینا است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست
اما از آنجا که اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاسته است برین مذهب الا
ماشاء الله هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را
بدین مذهب معروف کرد حقیقت ندانست از دل خلق یکبارگے این مذهب برخاست
گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن
برد کسے تمام فهم مر این مذهب را که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل بی بیان
توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم
برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست
و این نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید
که بدانے این طائفه قومے اند که هرگز ترک اقل از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض
و واجب که روا دارند و حکایت مشائخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب
مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگے از بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر
ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت
ایشان نیکو شناسند که هرچه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند اے برادر
دل شکن و در عزیمت سستی منما لے کار از آن طرف است نه بعمل تو اهل معرفت
چنین گفته اند که ملائکه چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت
مخالفت است اینجا گفتند ما سعیم و ایشان خاصه کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی

باز نمود که نواخت بالفضل است نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین را که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار چون حبیب و خلیل برگزیند در قدرت عرش رفیع با ذره حقیر برابرست والسلام ۰ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و هفتم در متابعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم موعود داشت و بر موافقت سنت او موقوف فاتبعونی یحببکم الله طوق انقیاد او بر گردن نه و حلقهٔ فرمان برداری او در گوش کن با وامر تن تقرب نمای از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم بسته و مستحکم ماند و آن عهد و وثیقت چون از اینجا روی بحضرت محبوب آری در عهد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بر آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم نهادی آن نعمت که در وصف واصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اوهام نگنجد تبو روی نماید اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر عبارت از انست در منزل سوم معاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذب حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از ان محبت اینست و یحبهم اما من و تو و امثال ما بجز حدیث بهشت

و نام دوزخ نمائیم که بر قدر حوصله ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است
خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از انست که در آفریدن بهشت جماعتی
را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند بهشت امیدوار کردند چون
ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی نداشتند ایشان را بدوزخ تخویف کردند که
اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند الا دوزخ قهر رسند و دست از وی
باز دارند و روی بآخرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی
آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گردد و غم قوت وی یافت هر دو کی خورد
آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر این معنی است
که گفت بیت شربت وصل را بهشت خسی است ، در ره عاشقان بهشت بسی است ،
وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد
بخشای و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت ویحک سی سال است
تا بهشت بر ما عرض میکنند بگوشه چشم ننگریستم این چه دعاست اصل درین معنی آنست
و اعتماد برآنکه همه را از عالم پاکی پاک برآورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت
از ان انیست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ است
و این سری عزیز است علم من علم وجهل من جهل باز روح انسانی که از وکر نشیمن بدر پریده است
درین شکارگاه از برای آن آمده است تا تذرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز
بآواز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل
والیه یعود نشیمن سازد ای برادر معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت نافذتر باشد آتش
محبت سوخته تر و لذت و سروری از رویت محبوب و از مشاهده مطلوب بیشتر محبوب
جانها و مطلوب دلها مرجانها مجاز را که آر آتش اشتیاق بیگداختند و انچه برایشان سبند و لاح
از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند تسلی دادو و از محبت خویش ایشان را

خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه اخبار حضرت او راز خلاف
و خلل منزه و شهادت او از ورطهٔ شبهت مقدس و هم ازین معنی ست که خواجه کونین
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله یتجلی للخلق عامة و لابی بکر خاصة یعنی معرفت
صدیق رضی الله عنه که بوی جگر سوخته او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس رسیدی
کامل بود پس لذت او از وحدت بیشتر بود این طائفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت عزیزی
گفته است که برقی از عالم غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت
و برق بعالم غیب خود باز شد و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماند
نه روی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند. لا مسکن
القرار و لا مسکن للفرار گفته بزرگان است یکی از طالبان بصدیقی رسید و از وی
درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق
و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت طالب حال بیحال
شد و در تیه تحیر و ولوله سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال
شفقت برای او تخفیف خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی
هزار هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند یک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم
همه در عالم حیرت بدین حال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس ما عبدناک
حق عبادتک میگویند و متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسر آید کرا
زهره که درین ولایت قدم زند این میدان و لکن صد مرده در آفت **مصراع**
بار ستم دستان بزند هر که در افتاد ÷ کار از جانب یختص برحمته من یشاء راست میشود
نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند که سحر جائی بخفته
تا جنب نبود لکن چون باد دولت از مهب لطف برجست نه سحر گذاشت نه ساحری و نه کفر
گذاشت و نه کافری بامداد در جنابت کفر و [illegible] شبانگاه در خلعت ایمان

و استغفار بند او ند عز وجل راه سعادت بران برادر گشاده گرداناد بمنه و کرمه تحقیقت دان
طاعت خویش را بزنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری و سگان
کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای کبیران بریش خود تر دبی و هزار هزار خشت و سنگ
ناکامی و نامرادی بتارک سر زنی چون حلقه بر دری خاک باید بود و از همه دعوی پاک
باید بود اگر هزار تاج مملکانه بر سر نهی چهره گدائی و رنگ بی نوائی که خاک اصلی است
چگونی گردی که بر روی نشیند آب بر خیز دا مارنگ در روی آب بر نخیزد و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و هشتم در ترتیب مشغولی با آغاز

برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دائم
الوضو باشد اصلا و البته یکزمان بیوضو نباشد اگرچه شب باشد یا سرما بود و
و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیت بگذارد اصلا و البته فوت نکند و پنج نماز
بجماعت بگذارد و چون نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوٰة کمانه
فی الصلوٰة پس هر نمازی بورودی که بر خود وظیفه کرده است یا پرسش فرمود ن
مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر
وضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها
اللهم اغفرلی برحمتک چون صبح دوم بدمد و رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول
قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم همچنین مرویست بعد از ان این دعا بخواند اللهم انی اسالک رحمة من
عندک تهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم در خواندن این دعا ملازمت نمودی و هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسالک التوبة بعد از ان نماز بامداد باید که بحضور دل بجماعت
بگذارد چون نماز تمام کرد بعد از ان با دعیه آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار

که مداومت توان کرد و در خود باز دو هر دم استغفار کند و توبه. از سر گیرد و عمر گذشته
را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر یا دعای اصلاح مسلمانان و یا سخنی
گوید که در نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی که محتاج علم باشد که این نوع سخن
در محل اذکار بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صلحا دلی و یا صحبت پیری
و یا مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از انکه بر سر مصلی بود مشغول باوراد و اگر
امثال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی
بهتر و فاضلتر از غیر این چون آفتاب بر آید برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد و ادنی اشراق
اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گذارد درین
فضل بسیار است و چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر خود سنت کرده
است و پیوسته تواند گذارد و بعد ازان گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون
عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن ببر و تقوی اگر ازینها هیچ نباشد آنگاه
تلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر ازینها نماند آنگاه فاذا قضیت الصلوة
فانتشروا فی الارض الآیه برخواند و کار خرقه و لقمه کند و اگر اینهمه نباشد آنگاه و فی النوم
سلامة حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند
و چهار رکعت سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد
و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ
ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگذارد و نوافل
در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آنست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت
بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد و پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود
و این وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن ورد اول است از بیدار
شدن قبل از صبح تا بر آمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند که روز عمر تو گذشت چه

بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد از ان بیست رکعت نماز بگذارد صلوة الاوابین میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد و اگر آنچه برخود وظیفه کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق کسانی درست آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد و چهار رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگذارد چون این بکند ورا از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و او را میان حاضران شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد و میاد ش نیست دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیة است بعد ازان بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن موجود است اولیتر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که آنرا طریقت گویند بروی گشاده شود بر وی فرا جب است که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و هر کرا بینی در طریقت که موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد و آن مذهب ملحدان است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد لعنت بران اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه ظاهر شریعت بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده است لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت و اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواهش باطل بود و روز

بروز باید که سلوک طریقت بصدق نیت دل و علو همت و صفا سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که باندک و بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت نشست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است و از عهده فرائض بشرط اوامر بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد و مراتب و وقائع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود یکسو نهد چون مرید در سلوک مواظب و مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت را تربیت چون بشرط باشد میوه باز دهد و چون آفتاب از وی دور کنند و تربیت نیابد لامحاله بفساد انجامد و تباه گردد و در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکیست و موسی یکی قالب تو طور سینا و دل تو موسی و فوتش این که انی انا الله ای برادر اگر هزار هزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهده خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت رود بردیا لقبول مکافات همه طاعات و مجاهدات تو باشد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام ابی کعب را گفت رضی الله عنه مرا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت یا رسول الله اذکرت ثم خود حدیث منی در آن حضرت برفت بیت تا ظن نبری که عاشق روی توام من خاک کف پای سگ کوی توام پیش خواجه شبلی رحمة الله علیه برخواندند که احسنوا

فیها ولا تکلمون ای مهجوران حضرت ما و ای مردودان درگاه ما دم درکشید و گفت چنک ایشان را که باری پس از هشت هزار سال با ایشان سخن گفت شبلی بران بنگریست که چه گفت بران نگریست که گفت بیت یکی با ما سخن گوی و پس آنگاه بکش گر گشت خواهی بادشاهی ✚ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و نهم در طهارت برادرم شمس الدین در طلب رضای خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن برادر بماند که آدمی که قدر گیر دریا کی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها و سعادتها پاکی است و از آلایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان ست و فتوی شرع برین است که بنی الاسلام علی النظافة بنا و سلام بر پاکیست هیچ آلایش بر نگیرد و جمال خویش بهیچ آلوده ننماید دیرست که جمله آلودگان را سیاست قهر این آیة لا یمسه الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق ما ریخته ست اول باید که تن و جامه و لقمه پاک و حلال بود و پس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک بود و آنگه دل از جمله اوصاف مذمومه چون بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود و چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سیوم حاصل شد سه قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت تائب اینجا گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدگی و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت و بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بی این طهارت هر معامله که هست گو باش همه عادت و رسم است و تقلید مادر و پدر روان نه اسلام هست درین اصل که نبشته شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعه کند از اینجا بر خاطر نباید که بگذرد پس چندین خلق که مسلمان نشنیند زنهار همه مسلمانان بحکم ظاهر شرع اعتقاد نیست لکن این حدیث راه است که تقریر رانده و پدید آمدن مالکی

مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و این فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم پاکی آن بود که از بیرون در پیوندد طریق او مجاهده است و این عالم را باشد و ابتدا این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و دانستن این معانیها فرو نیاید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش در سه وقت بتجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از بر آمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر و سیوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند دوگانه بگذارد بعد از ان نماز تسبیح بگذارد بعد متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بست بار اگر بست بار رساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند انیکار نیکو نگاه دارد حق تعالی بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و بهمه حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب اوست باید که کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف سینه من بگذرد الا گوینده از درون دل من گوید نه خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا حله حیا در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ام و بقعها را که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان فراموش گردانیدم تا فردا بر تو گواهی بدهند معصیت و از لوح محفوظ خطات ترا محو گردانیدم تا فردا با تو طریق مسامحت در حساب پیش آریم نقلست که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه سبزی فرستد در ان نامه نوشته که کردی انچه کردی ما از کرم خود روا نه داشتیم که بر تو

پیدا کنیم رو که آمر زیدست **بیت** یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظر آن وقت
آن نظر آید. **بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی ام در طهارت بعبارتی دیگر**
برادرم اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت
ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت
خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توحید
پاک باید نه ملوث ازینجا گفته اند ملت توحید نه کار آب و خاک است مکان در دل صادق
جان پاک است. اینطائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان است و اشارت
برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در دعا خویش گفتی اللهم
طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک
وی نفاق صورت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مراو را در توحید اثبات غیری نمود
و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ رضوان الله علیهم در ابتدا
سر شده دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است ازینجا است که
خواجه بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین
نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد
مرید را همت آنکه کرامت یابد کامل را همت آنکه مکرم یابد انیست که قرآن مجید خبر میدهد من بین
فرث و دم لبناً خالصاً یعنی شیری که غذا است بر فرث و دم بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه
داشتیم پس توحید که حق ماست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از ان هر دو اثر نکند تا حضرت
ما را اشاید انیست که گفت **بیت** نی در غم و نی در فرح و بشتند. اینطائفه را چنین سرشتند سر این است
که یک خطره او تا یک نظر بغیر از قربان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال
این در ملوک دنیا بعین ستوربانان و دربانان صد هزار بیهوده گویند و با غیر صحبت کنند

ہیچ ملامت نیاید اگر بیمی کہ باو ہمزانو ست و قریبی کہ باو ہم صحبت است بطرفۃ العین بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند ہمہ ملامت بر ویست و مقام طہارت مرید را جز بمجاہدت بسیار حاصل نگردد و بہترین مجاہدت حفظ ادب طہارت ظاہر است و ملازمت نمودن بدان در ہمہ احوال کہ ظاہر است یا باطن پیوستہ است از ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ می آرند کہ گفت مرا از خدای عز و جل عمر ابدی بباید اندر دنیا تا ہمہ خلق اندر نعمت بہشت مشغول گردند و من اندر بلاء دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و ہم ازین بزرگی می آرند کہ اندر جامع بغداد مبطون گشت یک شبانروز شصت غسل کردہ بود آخر و فاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ می آرند کہ یک شبانروز شصت بار طہارت کردہ اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا و از خواجہ ابو یزید قدس اللہ سرہ العزیز می آرند کہ گفت ہر گاہ اندیشہ دنیا بر دلم گذر کند طہارت کنم و چون اندیشہ عقبیٰ گذر کند غسل کنم از انچہ دنیا محدث است پس اندیشہ وی حدث باشد طہارت واجب آید و عقبیٰ محل شہوت است و آرام باآن جنابت پس از حدث طہارت واجب آید و از جنابت غسل و مشائخ رحمہم اللہ مریدان را بر ملازمت طہارت ظاہر و باطن فرمودہ اند و مبالغت نمودہ و اصل ہمہ کارہا دیدہ مراد از طریقت آنست کہ دلہا بر مثال آئینہ گردد مصفا و منور تا در وی عکس عالم خلق و عالم امر باز بینند و از زمرہ عوام بصفت خواص رسند اما باید بران دلہا تا نزا کہ بندگان دنیا اسیر عادتیم و زنار داران راہ غفلتیم جز عادت پرستی کاری نہ و جز کبر گی شماری نہ راہ مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائیست چو دو ترسا و کلیسا و بتخانہ را از ما ننگ ست ہر چند نام توحید بر جملہ موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت ہست کہ از فرش تا عرش و چنانکہ در عالم کسیکہ داند کہ در وضو و نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم امام غزالی رحمۃ اللہ

علیہ ہم علم گویند ولکن شتّان بینہما اگر گوئی چرا چنین ذلک فضل اللہ یؤتیہ من

بشنا، کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را ندادی چنانکه بادشاهی
در شاهی یکی منصب وزارت دهد و یکی را دربانی و ستوربانی و همچنین اگر دولتی در
دین بکسی دهد خواهد از خراباتش بیرون آرد خواهد از میان جولاهگان و کناسان
و دره فروشان و ظالمان و خمخواران که زهره آنکه گوید اهؤلاء من الله علیهم من
بیننا فضیل عیاض را اگرچه راه زنست بیارید که خوانده ماست بلعم باعور را که چهار
صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ابرانید که رانده ماست عمر را که بت پرستی دارد
میخواهیم عزازیل که هفتصد هزار سال عبادت دارد نمیخواهیم که گوید چرا لا یسئل عما یفعل

بیت گرگ از رمه برد آنچه مراد دل او بود	گو بادیه پیمای همی مرد شبان را

این میدان و می بین و امید صد چندان که داری اگر نظر لطف افکند همه عیبهای
ما هنر است و همه نقصان با کمال و همه زشتی با جمال ای برادر مشتی خاک بود در عین
ذلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام شده نظر لطف در آمد گفت انی جاعل فی الارض
خلیفه امروز بلائی و دردی میکشی غمی داند و هیچ رو در زیر این کارها میدان
گفته اند اگر این دردها و بلاها و غمها و محنتها نبودی و بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی
دلیل بر آنکه آدم علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت آن روز که بر تخت فردوسی بنشینی
و پای کردنی و پیکان یا خار از پای بیرون کنی صد دریغ خوری و گوئی این خار
که در پای من آمد چرا در جای من نیاید روندگان لذت آنگاه یابند که بمقصود رسند
مرید بمراد رسید آب در آب خانه باز شده و مرغ با آشیانه رفته و دیهار برخاسته
اندیشه کار بدین باز آمده که العبد والرب والرب والعبد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و یکم در نیت برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیرد به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را
چون جانست مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب بیجان و حدقه بی نور مرده است

که چیست همچنین اعمال و افعال مریدے بے نیت عادت و رسم بود و نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم
کبرگی است نه اسلام و هلاک است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع
از آفتاب و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص ایمانی
خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفانی خوانند و گویند نیت هر کسے
در خور علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکے آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب
بود پس هر افعال و اعمال که از و صادر شود دنیاوی بود و هر چند نماز و روزه است منکم من یرید
الدنیا داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل
او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید عقبائے
وی بود و هر چند خوردن و خفتن است بهشت قرارگاه او ست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا منشور است باز قومے دیگر هستند که ایشان از سلطان
همت غنی‌اند پای بدنیا و سر بآخرت فرو نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندارند

بیت مارا بجز این جهان جهانی دگر است * جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است

پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد. ایاک نعبد این قوم
را درست آمد ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین از این طائف
راست است قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین کند که یریدون وجهه ثواب ایشان در
لقاء الله باشد و اجر ایشان جز انتم اولیائی حقا نبود آنچه ایشان را دهند پیمانه عقول
و اوهام بشری و ملکی نتواند پیمود که طغرائے والله یرزق من یشاء بغیر حساب در دست
دارند هر کسی را همیزان نیت وے بسنجند و نیت از اخلاص زائد ازینجاست که بیاست
انجمه که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم جگرہائے
دوستان را کباب کرده است و هیبت این حدیث که ویحشر الناس یوم القیمة علی نیاتکم
خونهای صدیقان را آب کرده است مراد تا خبر نیفزد اعتذار ان فریاد از عالمیان

هر خواهد آمد که در هیچ فهمی و وہمی نگنجد مصرع فردات کند خمار کامشب مستی ؛ چون پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسی را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه گفته اند شعر

سوف تری اذا انجلی الغبار ؛ افرس تحتک ام حمار ؛

مرید را شب و روز در غم آن باید بود کار عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال ع از عادت برخاست آنگاه درست بود که خدمت کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحبدلی بود اگرچه آمیخته بود بریا و نفاق و عادت عاقبت آن باخلاص کشد و این بمثالی نیکو فهم شود و آن آنست که چون کودک که خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادی ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند و اینمعنی ظاهر است و اگر بد نویسد و گوید تعلم آن روز بر کاغذ نهم که بمقام این متعلم رسم این محالست همچنین کار دین بخدای عز و جل رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی الله عنهما بیابم این همچنان باشد که احمقی گوید من خط آن روز نویسم که قوت و کمال این متعلم در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن و روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با اینهم روی بکمال دارد و لکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را ازین عمل آمیخته تا باخلاص رساند و اگر پیر نبود عادت در و مرض مزمن گردد و از ان هیچ نیاید الا ماشاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد نویسد از خود بی استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد از ان بد نوشتن به نیک نوشتن هرگز نرسد و آنکه گفتم خدمت کفشی بکند نه آن بود که کفش راست بنهد او را هنوز این اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزی صاحب دولتی گفته است هفت سال بزرگی را میدیدم و هرگز راه نداشتم که دست بکفش او برم اگر صاحبدلی ترا برگیرد صدق ارادت آنگه بود که جانت در عشق وی سوخته گردد چون خاکستری

شدی او بر گیر و آسے کار دین بازی نیست ازینجا گفته‌اند **بیت** ای پسر کار عشق بازی نیست ٭ زانکه این ره رہ مجازی نیست **مصراع** رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست ٭ پیران مریدی کرده مریدان را نیکو بشناسند کسی برین اشارت رانده **بیت** ما دیبا دانیم و برو رازی دانیم ٭ ما عشق حقیقی و مجازی دانیم ٭ گفته‌اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاه بار آتش بروی می بارد و گاه آفتاب بروی می تابد گاه ابرش در سایه خود می پرورد گاه باد نفحات الطاف او بروی می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولت نیافته است این خود همه راست گردد و اگر از بید ولتی یافته است کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون که نیست چه کنی فان لم یصبها وابل فطل گفته‌اند که اگر دولت صحبت این طائفه دست ندهد باری کم از آنست که هر روز جزوی از کلمات ایشان برخوانی اشارت برین کرده است که گفت **بیت** از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ٭ از نور رخت همه چراغی گیرم ٭ مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید بحکم نیت قدری گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بقدر وسع هشیار و بیدار باید بود و در تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد از معصیت خویش طائفه از طاعت خویش شرمنده بود از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آورده است که گفتی وقتی باشد که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گوئی دزدی کرده ام تا مرید بدین مقام نرسد لذت طاعت بمذاق او گذر نکند خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود که مویسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگرئی ٭ سفیان دست دراز کرد و گیاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بقدر این گیاه قدر ندارد اما توحیدے که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردانے بوده اند که داشتند و چنان پنداشتندی که ندارند ٭ ما نداریم و چنان مے پنداریم که داریم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و دوم در نماز برادرم شمس الدین را بقا باد بحیات
ابدی بروزی باد ای برادر راه مرید در اوراد آنست که بدانچه تصفیه و تزکیه دل پیش یابد
و در حضور دل اثر بیشتر دارد بران ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت خواه ذکر و فکر چنانکه میسر حاضر
نبود و گرنه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست که نه کار عبارت است گفته‌اند
من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین ای برادر چند قدر گو کوتاه است
بمعراج نرسی و آن حشمت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کنی کسوتی از اشراق طهارت
در پوشی و با آسمان مجد مسجد میخرامی بمیان سوسنان ملک صفت در روی اول بصفت
بندگان در آی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آی نشسته بر بساط
راز رب العزت جل و علا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرع جمع کرد در نماز معنی روزه
هست و زیادت که روزه امساک است بانیت و در نماز امساک است بانیت و زیادت
که آنجا روا باشد که بخشی و بروسے و عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز
معنی زکوة هست آنجا پنج درم بدرویشی دهد تا بیاید اینجا بآخر نماز اللهم اغفر لی
وللمؤمنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست
و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون وضو
ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال لشکر
لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده قوم بر مثال لشکر ان
پس صف برکشیده در نصرت او قدم راسخ گردانیده اینجا چون در جهاد مظفر و منصور
گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند پس
چه نسبتی که مومن که نماز کرد بحج رفت اگرچه استطاعت نداشت و زکوة داد اگرچه مال
ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت ندارد زنهار بی باک

وازپای در حضرت نماز نفی که صد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این
خلعت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار در گور با آرزوے یکدوگانه مانده
بیت یک رکعتے که هست از دل و جان * ملک هژده هزار عالم وان *
گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد تنش
در مقابله کعبه بود و دلش برابر عرش و سرش در مشاهد رب العزت در شرح تعرف
حاضر آنرا وصف کرده است حرقت الحجب انوارهم وحالة حول العرش اسرارهم وجلت
بحضرة ذی العرش اقدارهم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق برگرد عرش در
جولان آید هر آئینه قدرش رفیع گردد که معتکفان وصول وقدس را با طهارت ملکی
بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم یصلی وفی
جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی و تحریمه نماز پیوستی تنش بمحل
دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذوالجلال مکاشف
شدی از روی حقیقت تنش در مقام دنے بود و دلش در مقام فتدلے و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنے بودی انچه در آنمقام بر سرش کشف شده
بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام بے واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع
شدی از آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب صفا
شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان
زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه
خواجه ابو سعید رحمة الله بسر کوچه خویش مکاشف شد و گفت بیت ایشادیست
این معدن جود و کرم * قبله ما روے دوست قبله هر کس حرم * مشتاقان بر آتش
اشتیاق نماز بے رکوع و سجود میگذارند و جمله عشاق را چنین پندارند هر کس رقم خلال
نکشند و کس را مستحق نشناسند رباعی در عشق نماز بے رکوع است سجود دیکسان

است در وی مومن و ترسا وجود. چون قبله بجز جمال معشوق نبود عشق آمد و هم
کرد هر قبله که بود عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله محبان ازل لم یزل
بوده است در حظائر قدس و مقاصد انس قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بود
و درین خرابات فنا و محل عنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلهای طالبان و سالکان است
ای برادر ایشان را که در نماز آرد یار راه مناجات بر وی گشاده کند نخست دلش را از حضرت عزت
خود اعلام دهد و هیبت نیازی بر دلش نگارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز
آید و حالتش از عالم بشری بعید گردد و قدمش بر بساط قرب قریب گردد درین حال او را پروای
التفات بغیر نماند بدین معنی خواجه عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم فرمود لو علم المصلی مع من
یناجی ما التفت عجب نمازگذار در حالت گذاردن نماز فانی الصفت باشد و فانی
الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیرالمومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان
از ران برکشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهده محبوب از اوصاف خود
فانی شده بود فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ هم عقوبت بر فرق وی
ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد
در کرم باز است و مائده کشیده بشتاب و خود را دریاب ای برادر از آنجا که بنده است
طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را میگذارد نه غلام را نه توانگر را و نه درویش
را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب در میان نبندند تا ذره از
نور او بدست آرند نتوانند و لکن او خود بحکم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان
تابد در کلبه گدایان و زاویه اندوه درویشان نیز تابد و خاک و آب را ببین این دولت را
ببین که یحبهم و یحبونه و دیگر الله ولی الذین آمنوا و سقاهم ربهم هیچ ملک مقرب را ازین
تشریف و خلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان و مقدسان
و سبحان و روحانیان هستند و لکن نبود کار آب و گل دیگر است [illegible] او این مشت خاک را

کمانے در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوة علیهما السلام زه نتوانند
کرد هر کجا سایهٔ دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را زهره دعوی تقدم نماند ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها والآیة والسلام ـ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

سی و سوم در روزه برادر شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب
تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق
است بجوع و عطش الجوع طعام الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدین صفت از صفات
معبود جل ذکره یکے است وهو یطعم ولا یطعم بنده بدین صفت موصوف گردد و باتفاق
ارباب عقول بمساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد و چون
روزه دار بحکم آنکه تخلقوا باخلاق الله نا خوردن و خورانیدن بصفات محبوب
قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف مشرف گردد و بدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فتوی داده است
که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار روزه دار را دو فرحت بود
یکے در وقت روزه کشادن و دوم در وقت با کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه
کشادن چیست این قالب که ترکیب وی از طبائع مختلف است طالب که صاحب مرکبات
در راه دوست چون صوموا لرؤیته او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت و الی
الی ربک المنتهی تاخت چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون
با فطار او را علفے و آبے رسید راکب را بسبب قوت شادی و طربے پدید آمد که در مقابله
آنهمه شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت عبارت کسے نیاید زیرا که ذوقی است
من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شده است که ان الله سبعین الف حجاب من نور
و ظلمة لو کشفها احد من لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور
هر چه هست سوخته میگردد بیان که کند اینست معنی آنکه گویند در عیان بیان بدر است

یکی از مشائخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس الله سره العزیز دید
زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب حضرت بملائکه رسید من هذا و هو اعلم فقالوا
یا الهنا و سیدنا هذا عبدک معروف فقال الله عز و جل عبدی معروف قد سکر من شراب
محبتی ولا یفیق الا برؤیتی این کیست و فریاد از وی چیست وا و خود بعلم قدیم میداند ملائکه
گفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف و خطاب حضرت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف
مست حضرت ماست هشیاری وے بدیدن ما بود و هم ازین معنے بود که اشارت کرد
صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم
ترون ربکم عیانا فلکم اگر سنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه باشد که شما خدا وند خود را
ببینید و گفته اند هر که بدید برسید و هر که در خود برسید از محل فنا گذشت و از مقام لقا بر گذشت در سبحات
وجه محبوب سوخته گشت و قل جاء الحق و زهق الباطل هر که درین مقام معنے از وی عبارت
کند گویند ضال من الضلال و هر که درین حال بوے اشارت کند گویند اعمی من العمیا
عزیزی گفته است **بیت** بس سجے که راز مطلق گفت درست جنید گو انا الحق گفت
در کشف المحجوب است که روزه تن ابلا بود و دل را صفا بود و جان را لا بود و سر را
بقا بود چون دل صفا یافت و جان لا یافت و سر بقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و هم
ازین معنے اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم حاکیا عن الله تعالی کل
عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی وانا اجزی به هر عملی که فرزند آدم
کند ورا جز مضاعف بود تا از یکے بهفتاد رسد مگر روزه که مر حق راست که جزاء
آن او دهد گفته اند الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یعنی الصائم لے که در عرب صفت
ذکر کنند و موصوف خواهند اگر او را گفتندے که تنگ این دری دولت را جای
نبود و کیف پادشاه عالم جل و علا روزه دارد گوید تو مرائی و میفرماید وانا اجزی به
یعنی جزاے او لقاء و رؤیت منست چنانکه مقتولان محبت را گفت من قتلته محبتی

نزدیکی اے برادر چون صفاء دل از کدورات سبعی و لقاء سر از ظلمات بہیمی که سبب
وصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دولتی بزرگ دان میان انبیا کفه معروف
است چون خواهند که کلام خداوند بشنوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد
مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لامحاله خداوند عز و جل با ایشان
سخن گوید این بران اصل است که هر چه انبیا را باظهار روا بود اولیا را باسرار روا بود
یکے از مشائخ گفته است من حکم المریدان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة و کلامه ضرورة
واکله فاقة شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود و سخنش بجز ضرورت
نبود و خوردنش بجز فاقه نبود و فاقه نزدیک بعضے دو شبانه روز است و نزدیک بعضے
سه شبانه روز و نزدیک بعضے یک هفته و نزدیک بعضے چهل روز است ای برادر چون در
کرم او گشاده است و مائده نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از برای آنست تا نعمت
بماند و کم نگردد و در خزانه او شود فاما فائده ناخوردن آنست که در حال خوردن
ترا بتو میگذارند چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب
غائب گشت پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل
الامر مرد باید که تا تواند آنچنان باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم و لنا فیها صوم و دیگری
گفته است صم عن الدنیا واجعل فطرک الموت بشرط خلاصه مخلوقات است و منبع اسرار
کار با او نه مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود اویند مقصود
ازین جمله عین آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفته که ترا بدین
منازل گذری بود و برین مواضع نظر افتد و سر هر منزلی نزلی از لطف خود آگنده اند تا چون
دوستان برسند حظ و نصیب خود برگیرند می گویند دست بعنایت ازلی و لطف سابق
باز نهید که پیش از خاک و گل بوده است اے محل خاک و گل و اے خفته اسرار مجمل
و مفصل و اے خاک کنده ای همه وقت هم بنده گماشته که حدیث تنها بالمروة

رست یا حدیث ما با شما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بے شما بود توسل
ما بدو باحسان قدیم اواست روزے یکے بر خلیفہ آمد و خلیفہ او را نمی شناخت گفت
تو کیستے آمد و گفت من آنم کہ در فلان سال تو با من احسان کردہ خلیفہ گفت مرحبا بمن
توسل الینا باحسانہ مرحبا کسے را کہ وسیلت جوید بما باحسان ما بفرمود تا خلعت دولت
دادند بنواختند رباعی گر آب دہی نخال نو دکا شتۂ ور پست کنی تو خود برافراشتۂ
من بندہ ہمان کنم کہ بنداشتۂ از دست منیفگن کہ چو برداشتۂ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب سی و چہارم در زکوۃ

برادرم شمس الدین بدانند کہ عبادت بدنی ست و عبادت مالے ست
مالے را بر بدنے فضل مے نہند کہ منفعت آن بغیر ہم میرسد و اینطائفہ جان و مال
در باختہ اند و با ہیچکس ماسوی نساختہ گفتہ اینست الفقیر مالہ مباح و دمہ ہدر
یعنے درویش صادق آن بود کہ بخون و مال اورا دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا
از حق دانند و آن ساعت کہ خون ریختن است مسنا عمر شمرد و دیت از خداوند بستانند
کہ گفتہ اند من قتلتہ فانا دیتہ اگر مالش برند خوش گردد و گوید الحمد للہ حجابے از پیش من
برداشتند تا گفتہ اند زکوۃ نعمت دنیا نزدیک اینطائفہ محمود نباشد از انکہ بخل
ناستودہ است و بخلے تمام باید تا دویست درم را در بند کند و یکسال محبوس دارد
انگاہ پنج درم ازان بدہد یکے از فقہا بر سبیل آزمایش شبلی را رحمۃ اللہ علیہ پرسید
زکوۃ در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذہب فقیہان خواہی یا بر مذہب فقیران
گفت بر ہر دو جواب فرما شبلی گفت بر مذہب فقیہان از دویست درم بعد از حولان
حول پنج درم باید داد و بر مذہب فقیران در حال ہر دویست درم باید داد و جان
شکرانہ بر سر باید نہاد فقیہ گفت ما اینمذہب از ائمہ دین گرفتیم شبلی گفت ما
اینمذہب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنے ابے بکر صدیق رضی اللہ عنہ و ہر چہ
داشت پیش سید عالم صلے اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم نہاد و جگر گوشہ خویشتن بشکرانہ

بداد در نوادر الاصول آمده است که خداوند عزوجل خواص این امت را هزار جزو گردانید دنیا بر ایشان عرضه کردند نهصد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعه آخرتست امروز کشتی کنیم تا فردا بران بداریم عقبی را بدیشان صد جزو عرضه کردند نود جزو ازان بعقبی میل کردند گفتند خداوند عزوجل این را ملک کبیر خوانده است و بنده حقیر را ملک کبیر بسنده باشد آن ده جزو باقی را بلیات و عنایات مبتلا کردند نه جزو ازان گفتند انی مسنی الضر و بلا از میلے محجوب گشتند یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست فریاد برآوردند انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و محبوبنا ذاکردند انتم احبائی و انتم احمد تعالے مردچون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل کند و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هرسه صفت محبانست و صدق دعوے ایشان در محبت یعنی هر چیزے که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان ازما سوی الله بکلے منقطع گردد و چون وارد نظر ربانی برایشان رسد ایشانرا از غیر خود فارغ یابد بغیر قبول ایشانرا مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشاند و امر بدادن زکوة اشارت بهمین است که داماے بعضی مردمانرا بحب مال مستغرق دیدند در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که شحنه غیرت هر دل را بغیر مشغول یابد دل را از راه درگاه ربنا براند و بیا هم بدان چیز مشغول گرداند پس اگر از سر همه بر نتوانند خاست بارے از دویست درم پنجدرم بدر ویش دهند بر حسب ضعف خویش این کرم شرع ببین در باب ضعفا من کان اضعف کان الرب الطف هر که ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر آنرا زکوة را با نیطائفه کجا ملاقات تجرید و تفرید راه ایشان است یکے از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم نقل کرد یکدینار در جامه وے یافتند فرمود که کیته مرا و را یکداغ کنند و دیگر هم از اهل صفه نقل کرد از وے دو دینار ماند بر حق وے فرمود که کیتان مراورا دو داغ کنند چون

ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود ایمقدار از ایشان نهایت آدمی ای برادر
آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزدیک خطر نباشد اینکار من و تو نیست این
دولت که وا داده اند براین مادرزاد را از من و تو انشاء الله تعالی بدیشان تشبهی باشد
من تشبه بقوم فهو منهم فردا ما را دست گیرد فوزی و فلاحی را امیدی بود وگرنه وما را از نهاد
برآید همیشه او مستغفر معصیت و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت
است طاعت را نیز حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت بیش از آنت
ترسے که از معصیت مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم میگوید انی لاستغفر الله فی الیوم
مأة مرة دامن نبوت از آن پاک بود که غبار معصیت بوے نشستی ولکن آن استغفار از
طاعت بود رابعه عدویه قدس سرها بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی
استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت کند که از مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا رسول الله این آیة
در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت نه این آیة در حق کسے است که نماز کند و روزه
دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که از وے بپذیرد یا نه گفتم ایشان است
که چه جاے ما ترسیدنست ستر کرم اوست که ما بر یکدیگر سلام میکنیم و با یکدیگر روزگار
میگذاریم والعیاذ بالله منها اگر او این ستر بردارد و نخست از پدر و پسر بر دل مادر از فرزند

نظم

در شهر مرد نیست ز من نابکارتر ❖ ادبیر نزاد ز من خاکسارتر ❖
هستم درون حلقه دعوی میان خلق ❖ جاے دگر ز حلقه در بر کنارتر ❖
مع با مغان بطوع ز من راستکوی تر ❖ سگ با سگان ز من بوفا سازگارتر ❖
زیست جای تنکر که در موقف جلال ❖ نومیدتر کسے بود امیدوارتر ❖

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنے است و مالے است و اینطائفه را در حج سرّ باو

کارہاست کہ بحقیقت زیارت کنندہ کعبہ معظمہ چون زیارت کنندہ خداوند تعالی جل علاوکرامت زیارت کنندہ واز لوازم کرم
است ومقصود ومراد طالبان از حج خانہ خداوند خانہ است نہ خانہ اما خانہ درمیان بہانہ
سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز چہ گفت چون بحرم رفتم وجمال کعبہ بدیدم با خود
گفتم من از جنس این خانہ بسیار دیدہ ام مرا خداوند خانہ باید باز گشتم سال دوم
چون بحرم رسیدم چشم ضمیر بکشادم وخداوند خانہ دیدم وخانہ گفتم در عالم الوہیت
شارکت نگنجد ودر عالم وحدانیت زحمت دوی نہ محبوب وخانہ ومن سہ باشد آنکہ دو بیند ملحد بود
من دو سہ بینم چگونہ ملحد نباشم در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب
مرا در برگرفت وپردہ عزت از بصر بصیرت من برگرفت وشمع معرفت در دلم برافروخت
وہستی مرا بانوار تجلی بسوخت واین خطاب بسر من رسانید انت زائری حقا لحق
علی المزوران یکرم زائرہ **بیت** تا چشم برکشادم نور رخ تو دیدم تا گوش بر
کشودم آواز تو شنودم چون محبان صادق را جمال آنخانہ از محبوب بی نشان نشانی
است چہ کنند بدان خود را تسلی دہند چنانکہ گفتہ اند من منع عن النظر تسلی بالاثر ہرکہ از دیدن
جمال دوست ممنوع بود بنشان محبوب خود را تسلی دہد مجنون گرد خانہ ہر صبح وشام
گشتی وخاک در ودیوار بوسیدی وگفتی **شعر** اطوف علی جدار دیار لیلی
اقبل ذا الدیار وذا الجدارا ٭ فما حب الدیار شغفن قلبی ٭ ولکن حب من سکن الدیارا
جبین نیاز برخاک آن آستانہ می نالند وبدرد دل مینالند وامید میدارند تا از
دیدن خانہ بدیدن جمال خداوند خانہ رسند واز ایشان بعیان مشرف شوند گفتہ اند
چون محب بداند کہ مقصود وی از ان برخواہد آمد اگر مدت مقامی کہ وی را در دار فنا
خواہد بود لمحہ از ان در غیر وی ندا کنند بر در ہر کہ خواہی رو وسبوی ہر کہ خواہی دو اگر پای کلیم گیری است
نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نہی نپذیرد ہر کرا جان باید در وگیرد وہر کرا جہان میباید
بر در او آویزد برای این معنی در سخن رہبار سید مختار علیہ الصلوۃ والسلام رفتہ است

نحبه سیر و رهٔ خیر من الدنیا وما فیها ج پسندیده بتر از دنیا و انچه در دنیاست چون بنده دل
از مهر اهل و فرزند بردارد و روے براه آرد چون بعد جهد جهید و مشقت شدید
جمال کعبه ببیند هر آئینه لذت یافت جمال کعبه ویرا چنان بود که همه در موازنهٔ آن رحمت
نماید و اگر دریں حال نسیم عنایت در وزیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید
بعرش که کعبه دلهاست مکاشف شود و چون محرمان قدسے گرد عرش مجید طواف کردن
گیرد در مقام آن لذت یابد که لذات بهشت را نشاید که در مقام آن لذت خوانی و اگر نظر
سرش از مکونات در گذرد و از محسوسات و معقولات بر گذرد و بیافت دیدار محبوب سعید
گردد و جمالش از ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس برین معنی نحبه سیر و رهٔ خیر من الدنیا و
ما فیها باشد و خیر من العقبی ایضا و انچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود
نحبه سیر و رهٔ ما لها جزا الا الجنة ج سیر و را جزا جز بهشت نیست یعنی چون محب در عشق دیدار
محبوب از اهل و فرزند بر خاست و جان و دل در میان نهاد مطلوبش هر آئینه بخلعت
رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند که گفتهٔ ایشان است که اگر نه آن بودی که محبان را
در بهشت وعدهٔ دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و هیچکس از ایشان
برغبت قدم در جنت ننهادی اے برادر در بهشت صد نیست در رضائے محبوب
در انست غواص بلند همت در دریای محیط فرو رفت جز لولوی شاهوار بنیارد محقق گفته است

رباعی شربت وصل را بهشت خسی است + در ره عاشقان بهشت بسی است
نے پئے شان بهشت و دوزخ نیست + تا پرد مرغ دام و دانه یکیست + آنمرغان
که در هوا هویت بر امید قرب بحضرت صمدیت مے پرند و تا مرغ در هوا باشد ویرا
پرواے دانه و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود حدیث
بهشت و زحمت دوزخ چکند محمد بن فضل رحمة الله علیه گوید عجب از ان دارم
که اندر دنیا خانه وے طلبند چرا اندر دل مشاهده وے طلبند که خانه باشد که یابد

و باشد که نیابد اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی که سالی بروی نظر باشد فریضه
بود پس زیارت دل که روزی بروی سیصد و شصت بار نظر باشد اولی‌تر که فریضه بود اکنون باید تا آن
مادرزاد را نه زیارت خانه و نه زیارت دل خاک معصیت بر فرق ما بدبخت و بر شقاوت ما دبار خود
باید گریست و ازین خیالات و تدبیر دست باید شست خوش گفته است بیت

من در صبح طرب دل طالب شبهای غم	بد روز مادرزاد را از حیله کی مقبل کنم

و از خود و از طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را نخود بت‌پرستی
شمرد و خود را نمرودی و فرعونی تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت
ربوبیت بساطی است که هر که بحاشیه آن بساط رسید همه دعویهایش برسید و همه
سرمایهاش فرو ریخت و همه حسناتش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد
اگر فصیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاهل گردد چون در عظمت و عزت او
نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون سلطان و قدرت او نگری همه معدومات را
موجود یابی اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون محمد بیافریند و هر نفسی از انفاس ایشان
مقام قاب قوسین دهد در جلال وی ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر نفسی صد
هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جلال و کمال او ذره کم نگردد
و اگر خواهد هر که در روی زمین کافر و مشرکیست در دریای رحمت غرق کنند از صفت قهر
او ذره کم نگردد و اگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله قهر کشند و خالد
و مخلدا در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت وی ذره کم نیابد ای برادر آنجا که قدرت
و عظمت علم زند کونات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود را بدبیرستان
فرستاده بود چون شب انگاه بخانه باز آمد او را پرسید که امروز استادت چه آموخت
گفت ایک الف هیچ ندارد والسلام ؛ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
سی و ششم در دعا و خواندن سورتها برای کفایت مهمات

برادرم عز شمس الدین اجابک الله دعا کرده بدانکه مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولیتر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم الهی بعضے گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزی که عبادت است اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد بارے بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طائفه برانند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولی تر لهذا امام واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن انچه ترا ست در ازل بهتر از معارضهٔ وقت است و پیغامبر فرموده علیه الصلوٰة والسلام حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین هر کرا مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم او را زیادت تر از انکه خواهندگان را بدانکه ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضے احوال دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادبست و در بعضے احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است و هو الادب و آنکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتے بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش بودن اولی تر گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطے یابد در وقت پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولی تر و اگر نه زیادت بسطے در وقت یابد نه زجرے و قبضے اینجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروی درین وقت علم بود دعا اولے تر که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بروی در انوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون اولی تر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است

در خبر است از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم که تفتیش اینست که مرتبی
درراستی که چون بنده بخواند خداوندرا خداوند تعالی اورا دوست دارد وگوید یا جبرئیل
تاخیر کن حاجت این بنده راکه دوست میدارم که صوت او بشنوم وبدرستی درراستی که
چون بنده بخواند خداوندرا وحق تعالی اورا دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت
این بنده راکه من دوست ندارم که آواز وے بشنوم وحکایت کرده اند از یحیی بن سعید
بن القطان رحمہ اللہ که خداوندرا در خواب دید گفت الٰہی چند خوانم ترا واجابت نکنی
مرا گفت یا یحیے من دوست میدارم که صوت تو بشنوم ودر خبر است از سید عالم صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم که فرموده است بخداے که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آئینه
خواند خداوندرا واو بدان بنده غضبان باشد اعراض کند ازوی پس دیگر باز
بخواند پس اعراض کند از وے پس سوم بار بخواند حق سبحانہ وتعالی بملائکه ندا
کند که سر باز زد بنده من از آنکه خواند غیر مرا بدرستی ودرراستی که اجابت کردم مر اورا
از خواجه یحیے معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ آورده اند که در مناجات خود گفتی الٰہی چگونه
خوانم ترا ومن عاصی ام وچگونه نخوانم ترا وتو کریمی وخداوندا اگر تیغ قهر از نیام عدل
برکشی پیغمبران معصوم وفرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند واگر گنج رحمت
بخشی کافران روم دهند جامهٔ خنک برکشند وجان ودل نثار کنند اگر به موافقت رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سنگ بر شکم نه بستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نینداختم الٰہی طاعت اگرچه اندک است بپذیر که نه دامن فروشی گنده اگرچه
بسے است به بخشش که نه از خشم سیجوئی نبهکے ندیدیم ولکن بنده ایم بفعال
بس پریشان وپراگنده ایم گناهکاران تو ایم وپناه جویان تو ایم اگرچه عیب ناکیم
ملک تو ایم پادشاها منکران داری سیاست جبروت خویش بر مقران چه رانی جباراً
گردن کشان داری که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه رانی از بے نیازی بیم ما

از انست بنده نوازی امید ما در انست مطیعان خجل شده اند تو تا ایشان ده عاصیان
بدانچه شده اند مرهمشان نه دستگیر و پایمال مکن بیامرز و گوش مال مده خداوندا اگر آزاد
نه شائیم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با تو از ما طلب آزادی کند آنرا شائیم که کرم تو ما را
از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمی زنیم بر در تو هر روز سے پنجبار سر بر
زمین می زنیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر از هیچکس طاعت با تقصیر
قبول کرده طاعت نا سزاء ما را بر روی ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه دراز دنیا کی
سپرده شود و اگر شفیع گناه ما نباشی نام ما از جریده بدبختان کی سترده شود با تو این
چه جای سود است امروز ما را بیامرز چه جای فرداست اینست که گفت **مناجات**

خداوندا امید ما وفا کن ؛ دلم را از کرم حاجت روا کن ؛ منور دار جانم را بنوری
دلم را زنده گردان از حضوری ؛ دلم را محرم اسرار گردان ؛ ز خواب غفلتم بیدار گردان
چو جانرا منقطع شد از جهان دم ؛ تو ما را ذوق ایمان همراه آن دم ؛ چو با ایمان فرو بردی بجانا کم
نیاید از جهان جسم پاکم ؛ خداوندا همه بیچارگانیم ؛ دران هنگام چون نظاره گانیم
که داندنا بمعنی متقی کیست ؛ سعید از ما کدام است و شقی کیست **مثنوی**

ز تو بخشودنست و بخشیدن ؛ ز ما افتادنست و لغزیدن ؛ دل گم گشته را رهی بنمای
مردم دیده را دری بگشای ؛ بد ما نیک شد چو بد رفتی ؛ نیک ما گشت بد چو بگرفتی
بسته خویش کن ببر خوابم ؛ تشنه خویش کن مده آبم ؛ از خواجه سفیان عیینه
رضی الله عنه نقلست که گفت باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق سبحانه
وتعالی اجابت کرده است دعای ابلیس که بدترین خلق و امام کفر و کافر نیست چون
گفت ربّ فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس اینجا امید ماست که خداوند سبحانه
که دعای شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نومید
کند اگر گوئی چیست فائده دعا و قضا را رد نیست جواب بدانکه رد بلا بدعا هم از قضاست

و دعا سبب است مر دفع بلا را و استجلاب رحمة را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را
پس بیکدیگر تدافع میشود همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست
که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب ندهند و گویند اگر قضا بنبات سابق شده است
بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است بسبب کرده است
و مر دفع آن را سببی نیکو تامل کن و دریاب تا تشویش تناقض برخیزد اکنون باید که در دعا
و سوال یکحرف نگاهدارے بعضی گفته اند اگر دعا سه بار کنی و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی
گفته اند هفت بار چون چنین کند در تحت وعده فاتحه فی الدعا در آید اگر دعا کنی
سه بار دعا کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردے و چون سوال
کردے سه بار کردے و یکحرف دیگر باید که نگاهدارے و آن آنست که در اول
دعا و سوال باید که درود گوئے و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابوسلیمان
دارانے همچنین مرویست و درین امید اجابت از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن
سورتها برین طریق آمده است اگر کسے را حاجت بود میان سنت بامداد و فریضه
چهل و یکبار سورهٔ فاتحه بخواند و برائے دفع شر سوره تبت یدا هزار بار بخواند و
بامید قضائے حاجت سورهٔ انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سوره اخلاص
هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سورهٔ نوح هزار
بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورهٔ والنازعات
بخواند او را در گور نگذارند مگر مقدار یک وقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر سورهٔ عم یتساءلون
پنجبار بخواند او را در آسمان اسیر الله گویند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محب اسیر
محبوب خود است و اگر کسے در کارے در ماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن
صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند

و برای دفع دشواری مهمات سورهٔ یس چهل و یکبار بخواند و هر که بعد از نماز بامداد پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز هفتگانه بار بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمعه از غمها و مشقتها و بلاها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورهٔ واقعه هر شب جمعه بخواند و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشه شود و دست بلند بردارد و صد بار بگوید یا رب یا رب هر چه از خداوند بخواهد بیابد و اگر هزار بار بگوید بالقطع حاجت برآید ای برادر چون قنوط ناپسندیده بود امید هر آینه پسندیده بود و چون امید پسندیده امیدوار اولیتر که پسندیده بود زیرا که وعدهٔ مغفرت گناهان با جمعها مر او راست ان الله یغفر الذنوب جمیعا چنانکه گفته اند اینست که گفت **بیت** چون مغفرت است وعدهٔ حضرت دوست + از کرده گناه من چه باکست مرا + ای برادر یکی در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا در نگر نمیگوید یا ایها الذین اطاعوا و نمیگوید یا ایها الذین تابوا و نمیگوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت و اشارت مراد و ترا جمله گنهگاران عالم را بسنده است ای برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب در خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذری دارند اما سیه رویان گنه گار و بیچارگان شرمسار از سیاه روئی خود در هر دو جهان سر بر نیارند من کان اضعف کان الرب به الطف به سر این سخن است **رباعی**

نومید نه ام ز حضرت تو	بسیار شود اگر گناهم +
زیرا که بعفو و رحمت تست	در دنیا و آخرت پناهم

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سی و هفتم در عبادت** برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فائدهٔ عمر است و ثمرهٔ علم است و طریقت خداوندان بصیر است و راه سعادت و جنتست اما عقبات

بسیار و شفقتهای بے شمار و دشمن و راه زن بسیار یار و همراه اندک و این انست که راه بهشت است قوله علیه الصلوٰة والسلام حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پیغامبر فرموده صلے الله علیه وآله وصحبه وسلم که بهشت را بمکروهات و دشوار یها گرد گرفته اند و دوزخ را بآسانی و شهوات گرد گرفته اند بااینهمه دشوار یها بنده ضعیف وزمانه صعب کار دین در قصور و فتور و فراغ و نه عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه است که ازان چاره نیست و چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ است و ازینجاست که کم کسے قصد این راه کند و آن که کند کم باشد که کسے سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد و آنکه بمقصود رسد اوست عزیز کرده خداوند عز وجل کار برآمده و مقصود بدید آمده و بر تخت مراد نشسته و از همه آفت رسته بلکه ابد پیوسته و بزبان حال میگوید رباعی

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست
کونین غلام و چاکر درگه ماست
گلزار بهشت و حور نظارهٔ ماست
زیرا که برون دو کون منزلگه ماست

و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرت است و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین ست و نفس حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون چنگ ریاضت و مجاهدت زد و از موافقت نفس روے گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعده کشف در کشف و مشاهده در مشاهده و بسے نگذرد که بیند خود را در صحرا شوق و عرصات محبت افتاده از انجا در ریاض رضوان و بساطین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از کرم و منعم یافته و حال او چنان شد که بتن در دنیا و بدل در عقبے چنانکه در صفت اینطائفه گفته اند

ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الجنة پس چون پیر نماز وراز واز فانی بحضرت خداوند باشد
و بمقر ریاض جنت بیند انجام نفس این فقیر حقیر ضعیف محو در ملک کبیر و مملکت عظیم و انعامی
و اکرامی که هیچکس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم و زهی دولت بزرگ
و زهی بندهٔ نیک بخت و زهی کار پسندیده و طالب را این معنی در سایهٔ پیر پخته دست دهد و
بخدمت این طایفه در صحبت این گروه میسر شود و بشرط ترک اعتراض ظاهرا و باطنا نه در
باطن انکاری بود و نه در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو شوربختی مرید بود هر چه قول و فعل و
حال و صفت پیر بیند اعتراضی نکند و از قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا ترک تصرف
تواند گفت زیرا که اگر مریدی مردود ولایت شیخی گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از
مشایخ او را بجایی نتواند رسانید اما اگر مرید صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد
و بعذری باز مانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه او بخدمت شیخی دیگر پیوندد باکی نبود
چنانکه خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن قدس سره
بخدمت شیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر سکری
بیند قولا و فعلا در بنای عجز خود شود تا گشته نگردد چون حال معامله او با شرع آراسته
بود و آن یک زلت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید سوز کار خود را بدان راست
نکند و آن قبله را بروش خود نسازد و نگوید که همه روزگار خود چنین است مرید که آن
بیند او را از آنجا در باید گذشت و دیده بر حال معاملت وی باید نهاد که آن قوت
مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را همه روزگار بخلاف شرع بیند یا بیشتری
از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس درد و سوز را فرو نشاند و ایمان را پی کند در هر روز
الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است و مدار کار بر وست گفته اند که
علم و عبادت دو جوهر اند که بسبب ایشان است هر چه می بینی و هرچه می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال

رسل و بدانکه هرچه جز این دو کار است از کارها باطل است که در وی چیزی نیست و لغو است
که در وی حاصل نیست و ازین است که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه بطلبید این علم
را طلب کردنی که از عبادت باز نمانید و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم باز
باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه علم اولی تر است
بمقدم داشتن عبادت از آنکه اصل و رهنمای اوست و ازین است که فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل است و عمل تابع اوست و دیگر که گفت خواب
کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عابد بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح
و دیگر که فرموده است الهام کنند بعلم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بدبختان را
و بدبختی وی از آن سبب است که علم نیاموخت و بعلم عمل کرد که فردا مفید شدن نیاید و ازینجاست
که زهاد و سلف در طلب علم مبالغت کردندی از میان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت
بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین بکند بعلم
از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون تو دانی چه کنی گه سگ دانه و گه مینازگه میسوزد گه میسازگه
روش روندگان راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین همت
او بندند بگوشهٔ چشم ننگرد و بهشت و دوزخ را نجادمان بارگاه ملوکیت خود نه پسندد او از
فرح و بطر بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی در آید که خوکان و سگان
عالم بر خود و رجحت بیند مغان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه عیبها در خود درست داند
و همه عیبها در خود موجود بیند هر که در وی سنگی انداز د و شکری در دهانش نهد و هر که لعنتش
کند دعای در کارش کند و هر قفای زند وفای بیش بر د شنیده همان مرد که
در عالم کمال فردیت و مشاهدهٔ جمال احدیت نعرهٔ سبحانی میزد در روم بار زبستن
رشته در گردن بپیچید گفتند ای پیر طریقت و حقیقت چه میکنی گفت زنار میبرم
همو گفت در آمدم باز بستن ننگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی

گه با کف پر سیم و گهی درویشم ÷ وگه با دل پرنشاط گه دلریشم ÷ گه باز پسین خلق گه در پیشم ÷ من بوقلمون روزگار خویشم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن و بنده بودن

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی خداوند ای برادر فرزند آدم را که خلاصۀ آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت ما و در سر افگندگی است و مقصود از وجود بنده بودن اوست ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و از بنده بودن بآزادی رسد خواجه ابوسعید رحمه الله را یکی پرسید ما الحریة فقال العبودیة سائل گفت این سوال آزادیست فرمود تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت ای برادر هر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند اگر در خزانۀ خداوند ذو الجلال والاکرام بشر را از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرستادی و هرگز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگفتی در مقام عرض ملک و پادشاهی لا ارید ان اکون ملکا نبیا بل ارید ان اکون عبدا نبیا ما همت بر عتبۀ عبودیت بنهاد بندگی را بر پادشاهی دو کون برگزید ما زاغ البصر وما طغی تا لاجرم نیک جذبه از کعبه بخلوتخانه او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند وهم ناموس اکبر باشش صد هزار پر بدان نرسید درین مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتی ساخت و در قالب مبارکش بپوشانید سبحان الذی اسری بعبده لیلا و بدین معنی بود که خواجه سهیل تستری رحمه الله فرمود که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از نقطه عبودیت زیرا که دلست که خزانه معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی آنست معنی آنکه گفته لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن یسعنی قلب عبد المومن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین درخور ما

نامردان بنده مومن بود که بار رخت ما کشید آری رستم هم رخش رستم کشد و آفتاب
سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از وی هیچ چیز نیست یکبار
بیش نیافت که ذره ذره گشت و جعله دکّا و هر روز سیصد و شصت بار بر دل
مومن می تابد و اهل من مزید نعره میزند و فریاد میکند الغیاث الغیاث تشنه ام موجودات
بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با هیچ موجودے این کار نبود که با آب و گل و چون
رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکه
ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورة عشق و
تدبیر بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر به قبول ما نبود و ایشانرا از گناه چه ضرر
چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان دهد فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
یکے شمار است روید و ایشان برگونه روند لکن چون ما ایشانرا خواستیم بساط رحمت
گستردیم اگر بر جبین ایشان خطے از معصیت پدید آید محبت ما بلطف آنرا بر دارد شما آن
چه بینید که سر و کار ایشان با ماست در معاملت آن نمے بینید که سر و کار ما با ایشان
است در محبت چنانکه قائلے گفته است شعر واذا الحبیب اتی بذنب واحد ◆
جاءت محاسنه بالف شفیع ◆ آورده اند که روزے ابو علی دقاق رحمة الله علیه
این سخن میگفت که یحبهم و یحبونه لم یقل لطاعتهم ولا لعبادتهم جرد المحبة من کل علة
یکے از حاضران گفت ما چه جاے دوستی داریم شیخ گفت از وی بپرس
او میگوید نه من چون نقطه عبودیت بر اهل هفت آسمان و زمین عرض کردند آسمانیان
گفتند این لقمه نه در خور حوصله ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازه بازوے
است چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه کرد و در کشید و گفت
هل من مزید حاصل الامر نجات و درجات بنده را بندگی حاصل شود بدین سبب
است که مشائخ قدس الله اسرارهم گفته اند که المشاهدات مواریث المجاهدات و برنج

عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضے حیوانات که قابل ریاضت اند
اثرها است وقیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکے به بسیار وازیکے بهزار رسد
پس آدمی که افضل واکمل موجودات است اولی ترکه ریاضت درو اثر کند وآنشخص مرتاض را
از حضیض بهیمی وسبعی بذروه اعلی ملکی رسانند واز حد ولایت ملکے بگذرانند وبعالم
مقدس رسانند که ملک را باکمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا نتائج آب وخاک را
منتهی حضرت پاکست وان الی ربک المنتهی وایشان را در هیچ مقام مقام نه بلکه در هردو
کون دلهاے ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند السکوت حرام علی قلوب اولیاء اے
برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوے وعاجز را بقادر وفقیر را
بغنی وبنده را بخداوند عز وجل هیچ وسیلت نیکوتر از بندگے وخوبتر از سر افگندگی
نیست آن گبران وجهودان وترسایان دیدهٔ چشم مسلمان چگونه خوارند مردان
در دیدهٔ خود صد بار ازان خوارترانند تا خاک در گبران بمجلس خود نرفتی وانگاه
بر صفتے نبودی که ازان ذره ننگت نیاید مرد نگشتی در آن ساعت اگر فره ننگت از
خوک جگے دامن ذلت بگیرد هنوز قدم اوے اجماع اهل طریقت است که هر که خود را بر
فرعون زیادتے بیند مدبر است وگفته اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست
مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا مطرود همه درها نگردی و قلب همه
دستها نشوے و در همه ترازوها ناسره نباشے گمان مبر که عبودیت مسلم گردد
اگر نفس از هوے وصبے کارها کاسے دعوے پیش آرد زنهار مرد باید که در عبودیت
وے موے تغیر نپذیرد که پشه درین حضرت شیرے میکند و مورے سلیمانی مراد
تا نان وآب خوردن همه دشوار است اما ازانجا که قدرتست یکقدم دنیا بود دیگر
آخرت وسوم قدم نے مقعد صدق عند ملیک مقتدر عزیزے گفته است **بیت**

تو مرا دل ده و دلیرے بین	روبه خویش خوان وشیرے بین

امروز هر کسے را در علم و عبادت خود نظرے بود و در نقد کار خویش نگریستے اند فردا که دیوان استحقاق ربوبیت نصیب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال حال خواہش مے آیند و حدیث علم خویش را در باقے کرده قالوا سبحانک لا علم لنا ملائکه و ملکوت را بینی مے آیند و صوامع عبادت را آتش در زده مگویند ما عبدناک حق عبادتک و عارفان عالم و موحدان جهان را بینی مے آیند دست افشانان مجرد و مفلس میگویند ما عرفناک حق معرفتک اے برادر عزاو همه عزہا را نعت ذل کشیده است و جلال او همه جلالہا را داغ صغار بر نهاده کمال او همه کمالہا را رقم نقصان زده هستی او همه هستی ها را خط نیستی کشیده آلهیت او همه عالم را لباس بندگے و سرافگندگی پوشانیده چشم بگشائے و حسرت آدم بین و فریاد نوح شنو و بے کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب شنو و چاه زندان یوسف ماه رو بین و اره بر فرق زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین و جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علیهم اجمعین بین و بر خوان کل شیئ هالک الا وجهه والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و ششم در بندگی کردن بعبارتے دیگر برادرم شمس الدین

زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر بداند باید که غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خدا و ند است کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرمایند و بنده بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون و چرا در کشے و شربت دهند و اگر زهر بد ضا دهند گشے و خود در میان در نیائی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بر خدا و ند اعتراض نیست و هرچه کند اعتراض بر عنقریب را پرسیده که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی کردن و قضا را بر رضا پیش رفتن و از نه هر دو هند چون شربت نوش کردن و گنج در پیشانی نا نهادن اے برادر بنده بودن خود کاری عظیم است ههصد هزار سالها این بندگی

کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نصیبها پاک گشته است واز پندار و حظ خود آزاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی چیست
گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزے فرموده است که در عالم هزار هزار عبدالرزاق
وعبدالوهاب وعبدالرحمن وعبدالرحیم یابے اما یک عبدالله کمتر بینے ای در هر که حق را
بنصیب خود پرستند او را بندهٔ نصیب خود خوانند نه بندهٔ حق ابو علی سیاه رحمة الله
علیه گفته است که ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگو که دو
رکعت نماز بگذارم زیرا که بهشت نصیب تست هرجا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا
در کمین است موسے علیه السلام چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما دو بار بر وی
اعتراض کرد یکے در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود
خضر صبر میکرد چون موسے علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت
علیه اجرا قال هذا فراق بینی وبینک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست
اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند
ما بندگانیم و بنده را ملکے و نصیبے و تصرفے از کجا که العبد وما فی یده ملک لمولاه
اگر قبول است همان واگر رد است همان واگر نواخت است همان واگر گداخت است
همان واگر بسوزند همان واگر بسازند همان چه کنی خانهٔ قاضی بری یا سر بدیوار زنی
عزیزے باین اشارت کرده است **بیت** خواهم بکش خواه بزن خواه بدار
یکرویه شده است مرا با تو کار * پس بهشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس بی نوا
بنده وار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را ندیدند و ندانستند و نخواستند
عزیزے درویشی را دید گفت از کجا مے آئے گفت از الله گفت کجا خواهی رفت گفت
الله گفت مقصود تو چیست گفت الله پس هرچه سوال میکرد جواب می یافت الله سبحی

من نام ترا بر کف خود بنگارم — پس دیده بر آن نام همه خون بارم

از بسکه دو دیده در خیالت دارد	در ہر چیز نگہ کنئے توئے پندارم

طمع عوض در طاعت ونظر بر اجر وثواب بر عبادت زہر قاتل است اگر چنانچه
ہزار سال درین درگاه بباشے وہرچه طاعت وعبادت در عالم است تنہا تو
پس ترا گویند که مر انشائے واد تمام داده باشند در امت گذشته مردی سالہا
طاعت وعبادت کرده بود وعمر بمجاہدت وریاضت گذرانیده بر پیغمبر آن زمانه وحی
آمد که او را بگو دوزخے چندین زحمت چیست پیغمبر آن چون این وحی گذارد
آن مرد در طاعت وعبادت بیفزود ودر طرب وشادی بر خود کشود مردمان در تعجب
بماندند گفتند این چیست نه تو اہل دوزخی گفت من پنداشتم که در مملکت او ہیچ نرزم
اکنون که بدوزخ اززیدم زہے دولت وزہی قیمت ای برادر که خود را اعتراز دے
بیقدری بحکم سلطان نسنجد از وی ہیچ [illegible] نباید گفته بزرگانست ارواح این عزیزان
را بر سگان مزابل عرضه کردند ہیچ سگے بدان التفات نکرد ودرویشے در مناجات خود
گفته بود الٰہی بجنتم بپسند واگر بجنتم نپسندی به بندگیم بپسند واگر به بندگیم نپسندی بسگیم
بپسند بامدادان در راہے میرفت سگے بزبان حال گفت درویش خود را پایگاہے بلند
نہادی وتمنائے ما کردے این چه فضولیست تا ما بوده ایم موئے بر وجود ما بخلاف
او نخواسته است درویش خاک برسر کرد وگفت **بیت** اے کاش
که در پائے سگانِ تو شوم گرد + آن بخت ندارم که سگِ کوئے تو گردم +
خاک در اصلِ خود خوار وبی قیمت است بعد آنکه بہزار معصیت وخلاف بیالود
وظلومے وجہولے لباس او شد چه بود حق سبحانه وتعالے آن بیچاره را
نظرے دہد که خود را چنانکه ہست بداند بفضل وکرم درین خاکدان منزل بمانده وان
بیت الاحزان رو کرده چند که مبتلائے وبینوائے غم مخور تا خور روزے چند در محنت
رضا بده رقه خطاب عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی وعزت خویش بینی

فردا که آدم صلوات الله علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید از درهای بهشت
از غایت انبوهی آواز برآید بلکه ملائکهٔ ملکوت تعجب می نگرند و میگویند این آن مردانست
که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند هر دانا این شناخته اند که اندوه و غم این
حدیث چه قدر دارد **فرد** مرا دلیست اگر ساعتی غمش نبود ﴿ بغم کنان شود
و غم همی ستاند دام ﴿ سنت جاری برانیست ای دنیا داران شما را دولت
و نعمت و سرور ای عزیزان شما را محنت و شرور قومی را چنان و قومی
را چنین نعمت و عافیت بهر کس دهند اما بلا و محنت بهر کس نه دهند فرعون
مدبر را چهار صد سال ملک و عافیت دهند و در آن نا وی مضایقه نکنند
اما اگر ساعتی درد و سوز و محنت دل سوختهٔ خواهند نه دهند ای برادر نعمت
دنیا نگر تا کجاست گردن افراشته یک تاج و هزار بر سرش نه داغ محنت واندوه
ما نگر تا کجاست افتاده اگر بر سرش زن گفته اند اگر بتقدیر در آن ساعت که
اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کسی از وی پرسیدی که چه میخواهی از جملهٔ اعضا
و وجود آواز برآمدی که آن میخواهم تا ابد الآباد بر سر من این اره میرانند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهلم در کلمهٔ طیبه** برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالی بداند که مرید پیوسته در حمایت کلمهٔ لا اله الا الله پناه گاه خود سازد
و در خلا و ملا و سرا و علانیة بیک طرفة العینی ازین کلمه که حصار است دست بیرون
نیفتد خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حاکیا عن الله تعالی
لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی پروردگار عالم جل وعلا
فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من در آید از عذاب
و عقاب من ایمن گشت و بحقیقت انست که مرید تا در راه است همه **خوف و خشیت**
را در زبان بر جاست چون در حصار حصین و قلعهٔ متین خداوند حق تعالی در آمد

ایمن شده و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمهٔ نفی و اثبات حصاری سازد
که روندگان راه توحید چون بدان حصار درآیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان
ایمن گردند چون دیدهٔ چشم باطن در عالم توحید گشاده شود وجودی را که بایجاد موجود گشته است
غیر باید و نفی غیر شرط توحید داند آتش غیرت برافروزد و ما سوا الله را بسوزد زیرا که نفی و
اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است
نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک بلغت اثبات از بعد نفی آید و عارف از نفی و اثبات
خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و
ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو
میگوید مشرک و ملحد بود و آنکه شش بیند چون مخلص و موحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست
کرا نفی کند و چون هیچ خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده
رباعی از نفی و ز اثبات برون صحرائیست ✦ لیکن طایفه در آن میان سودائیست ✦
عاشق چو بدانجا برسد نیست شود ✦ نفی و نه اثبات نه مورا جائیست ✦ این کمال توحید و
قدمگاه منتهیانست بادیهٔ لا اله قطع کرده و بکعبهٔ الا الله رسیده و شربت منه بدا و الیه یعود
چشیده خواجه سنائی رحمة الله گوید

مثنوی

تا بجاروب لا نروبی راه ✦ نرسی در سرای الا الله
ای صدف جوی جوهر الا ✦ جامه و جان بنه بساحل لا
برنگیرد جهان عشق دوئی ✦ یک حدیث است این چه یکی تو

گفته اند چون جانوری در میان تودهٔ نمک افتد نمک گردد چون مخلوقی
را در مخلوق این اثر باشد که ویرا از وی میستانند و بوصف خود میگردانند
چرا سلطان حقیقت را این اثر و قوت نبود که بنده را در حال استغراق

بمشاہدۂ وی از وصف بشریت بگرداند و بعالم ملکیت رساند و از مقام
ملکیت بگذارند و اورا در و نیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود در و
درمیان نشانہ عزیزی گوید **بیت** در شہر بگوے یا تو باشے یا من + شوریدہ
بود کار ولایت بدو تن + ثمن الجنۃ لا الہ الا اللہ یعنے ہر کہ بنظر توحید نگرید و
وجود موجودات را غیر ندید و ماسوے اللہ را فانی و مستہلک یافت و بقدم
ہمت سوے عالم وحدانیت شتافت بہا بہشت بداد و خلعت التصدیق
صدق عبدی پوشیدہ و شراب وفاے ثبت حقہ عندی پوشید چنانکہ حضرت صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اذا قال العبد لا الہ الا اللہ یقول اللہ عزوجل صدق
عبدی انا اللہ لا الہ الا انا اشہدوا یا ملائکتی انی قد غفرت لعبدی ما قال ما تقدم
من ذنبہ چون بندہ گفت لا الہ الا اللہ آفریدگار عزوجل فرمایدراست گفت بندۂ
من نیست خداے جز من گواہ باشید ای فرشتگان من بصدق قول وی جملہ جرائمش
درگذاشتیم و این گواہ گرفتن ملائکہ بمغفرت بندہ براے آنست کہ ایشان
بروجہ طلب حکمت گفتہ بودند اتجعل فیہا من یفسد فیہا چون ایشانرا محبت
ناست گناہ چہ کند ہر جاکہ محبت آمد عیب برخاست **بیت** ذرۂ دردِ خدا
در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + خواجہ عالم را خطاب کردند
فاعلم انہ لا الہ الا اللہ او را گفتند بدان و دیگرانرا گفتند لا الہ الا اللہ بدانست
کہ حجاب بشریت وے در غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور کہ در وقت
ظہور وے در و مودع بود آن حجاب رقیق را محو کردہ بود او را عیان شد
آنچہ دیگرانرا غیب بود پس تصدیق غیب را اظہار بقول آمد و مشاہدہ و
عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وے این آمد قولوا انہ لا الہ الا اللہ گفتند
چون سید کائنات صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت

بصر بصیرت نظرے کردے از کمال وله وحیرت خواستی که وجودش در زاویهٔ
عدم متواری افتد و مفاصلش از هم کشاده کردد و از عالم انسانیت بیرون
افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی و از براے تبلیغ رسالت بولایت نبوت
باز آوردے تا گاه گاه صدیقه را رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا یا من کلمهٔ چند
از مصالح خود باز ران و این ترتیب عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده
جز در پناه این طور نیست در خبر است یوتی الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج له
تسعة و تسعون سجل کل سجل منها مد البصر مکتوب فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع
فی کفة المیزان و تخرج قرطاس مقدار انملة فیها اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله فتوضع فی کفة اخرے فترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات
حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند و دران جمع بنده را بیارند نامهٔ
اعمال او نود و نه سجل بود طول هر سجلے چشم دیداری بود حاضر کنند و در
کفهٔ میزان نهند و آن جمله سیاست و خطایات بنده باشند پس از خزانهٔ عزت کاغذے
مقدار انگشتی که در وے کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در
کفهٔ دیگر نهند بر آن سجلات غالب آید بنده از وعید های هاویه و درکات خلاص
یابد و در ساحت فردوس در درجات و کرامت فرود آید بزرگے گفته است
مصراع هر کرا چاشت دادند امید ست که شامش دهند + شب و روز
در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب
آمده بود در رنگ ملمن قافله بگذشت وقت تنگ است و فرصت عزیز اگر
وقتے چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است
نه چنانکه قرائے که اگر شب دو رکعت نماز کند روز دیگر منت ہستی خویش
بر آسمان و زمین نهند و از ذرات وجود او بزبان حال این ندای

اے سلیم دل اینجا از کعبہ و بتخانہ مے سازند و عابد معتاد سالہا العین بدیگرا دہند
چہ دیدہ در عبادات خود کشائے مرد محقق باید نہ تواے مرد قرآن بود کہ شبے و درکعتی
نماز کند و آنگاہ روز دیگر خواہد کہ عالم از ان حدیث پر کند اما محقق آن باشد کہ از شرق
عالم تا بہ غرب عالم پر از سجدہ کند و آنگہ آب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس
و بے نوا بود عزیزی میگوید روزگار خود را مطالعہ کردم در عمر خود چہل گناہ کردہ بودم
از ہر گناہے سہ ہزار بار توبہ کردم ہنوز در خطرم اے برادر اگر توانے کہ بر خویشتن
ہیچ چیز نہ بندی کاری عظیم و نیکو بود آن مردان کہ درین راہ آمدند با خود جنگے کردند
چنانکہ آن جنگ را ہرگز صلح نبودہ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب چہل و یکم در ایمان عریان برادرم شمس الدین زینہ اللہ باخلاق الایمان

بدانکہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم اشارت چنین کردہ است الایمان
عریان ولباسہ التقوے در ایمان بند نیست ایمان بند کشاست ایمان کلید بندہاست
مین بند است عقل بند است و ایمان کشایندہ مرید را از ہرچہ در تحت آفرینش
آمدہ است برہنہ باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودے
ترک آن نداری کہ کلاہ خواجگے از سر توانے نہاد و نام نیکو را بنام زشت بدل
توانی کرد و سلامت را بملامت توانی افروخت ہر روز از مدرسہ خرامان بیرون
آئی و در صومعہ شوے تا کلاہ خواجگے و پارسائے و علم و جاہ بلندتر
افراشتہ تر و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ تر شود و
استیلا و گردن کشے تو بر خلق بیشتر شود و بر عام بعلم خود فضل نہی و بر
خاص بزبان معرفت خود برتر دانی اے برادر حقیقت دان کہ باین لعبہا
تا سرہ مراد ترا درین حضرت راہ نیست لقمہ کہ حوصلہ باز را آفریدہ اند
در حوصلۂ گنجشکان کجا گنجد قباے کہ بر بالاے صاحب دولتان دوختہ اند

برق را باید ولتان را است کی آید هر روز سخن باریک تر و روزگار تاریک تر باریکی در رقت می باید نه در گفت اگر گفت داد خود از ما هرزه گویان فرداخواهد با ما همان کنند که با فرعون و نمرود و ابوجهل و ابولهب خداوندان دین را خود سخن نیست که همه نسبتها از ایشان فرو ریخته است و این ایشان از هرچه گرد آفرینش بر و نشسته است پاک و دامن ایشان از هرچه داغ حدث دارد رقم کن فیکون کوتاه تجلے بر دل تافت تا ایشان بنور تجلے او را دیدند و در رویت او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادے بودی خود را فراموش کردند بلکه خویش را بودند و نه گفتند و نه شنوند و نشنوند رفتند و نرفتند و نشستند و نه نشستند در بود ایشان بود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند و در شنود ایشان شنود نبود شنوندگان کر بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خاک این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق و بتن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که ایشان خود را نبودند مرد را بر کار حکم نکنند بر ذوق حکم کنند مرغ را پریدن حکم نکنند بر فرود آمدن حکم کنند کرگس بلند تر پرد و لکن بر مردار فرود آید و باز بلند نپرد و لکن صید که کند زنده کند که آن زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کردن که تا جان مجرم آن زندگی نیاید و جان آن زندگی نیابد هر که بجان زید غلام اسباب باشد باید بود و هر که بحق زید اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز در عالم توحید نبود و تا در دیدن خود است که من یری نفسه فقد اشرک در دیدن پیدا آمدن تست و پیدا آمدن ال زعزا است

خاے نبود کہ غزا است ترا نہ پیدا آمدن افتد نہ بینے آبے کہ حق تعالی از و فرزند
آفریند مادام کہ در جاے خود است حکم شرع برو متوجہ نشود و غسل واجب نیاید
چون از جاے خود در صحرا پدید آید غزا است غسل برو واجب شود خواہ بر وجہ
حل خواہ حرام ہر گوئندہ کہ در گفت خود پیدا آمد خواہ کلمہ لا الہ الا اللہ گوید خواہ
انا ربکم الاعلی ازینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت ان
صلیت اشرکت وان لم اصل کفرت اگر نماز گذارم شرک بود و اگر نگذارم کفر بود
و ہر علمی کہ ترا بتو دواند آن علم بحقیقت حجاب تست و ہر علمی کہ بہ واند آن علم بحقیقت
است و عالمانے کہ در بند حواس خود ماندہ اند از انست کہ علم ایشان از راہ محسوسات
حاصل شدہ است و ہر کہ در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند
و علم کہ از قعر چشمۂ زندگانے زاید تا او را بہ دحواس حاجت نیاید در عالم
حواس ہر چہ رود بتوقع روزگار راو رود ہر علمے کہ ترا بتو مشغول نکند و کس را
بتو مشغول نکند آن علم حجاب راہ نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمۃ اللہ علیہ گوید
ما علم کہ کسب کردیم در حال فترت کسب کردیم اما ہر کہ بدانش خود فرود آمد و منزل
کرد با او نیاید آویخت کہ او در حجاب حسرت ماندہ است ہمچنانکہ کسی بادام دارد
بادام بیند در پوست اما مغز بادام برو پوشیدہ است و حیوۃ نہ در پوست است
در مغز است پوست پوشش معنے است تا معنے برہنہ نا اہل ظاہر نشود این حدیث
از دفتر علما ظاہر بر نیاید اگر این حدیث در پیش علما ظاہر بر خوانے ترا گویند
این سخن بیہودہ و تعطیل شرع است و قومے دیگر گویند کہ این خبر محض است
بدانکہ این نہ چرا است و نہ قدر و نہ تعطیل شرع توحید محض است کسی برین تمامی
کردہ است **بیت** بندہ جاے رسد محو شود بعد ازان کار جز خدای نیست
ای برادر آن کلیسا شاید کہ مسجد گردد و آن مزبلہ روا کہ جای صدر گردد

اما اسباب در میان جریان سنت برین است پارهٔ آهن مکدر بازنگ نشاید که آئینه شود که عکس اشیا در وے نماید اما بعد آنکه استاد او را در کورهٔ آتش درآرد و بر سندان سخت بگوبید و از خبث و کدورت پاک کند پس صقال را فرماید تا زنگ از وے بزداید اول چیزے که در وے پدید آید جمال صقال بود همبرین قیاس پاره وجود بشریت در کورهٔ ریاضت بباید انداخت و بر سندان مجاهدت باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از وی بزداید در حال عکس عالم معنے در وے پدید آید و روا بود که بادشاه را برائے دیدن جمال شاید چنانکه کسے گفته است **بیت** ما آئینه ایم و او جمالے دارد + او را از برائے دیدار او دیابیم + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان** برادرم شمس الدین بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خدا و نداست و ثمرهٔ بزرگ داشت شرم داشتن از خدا وند است که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهدت درست آید تعظیم بجای آید چون باطن تعظیم آمد ظاهر تبع باطن آمد چون باطن را تعظیم بینند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک اینطائفه دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظے است کوتاه لکن علم دو کون در زیر ویست و جمله سخن آنست بهمان مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق از وے ساقط گردد چون کمال غنا، حق مشاهده گردد همه طمعها از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده گردد همه خوفها از وے ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را با حق چنان انس افتد که انس غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال فضل حق مشاهده گردد در رؤیت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه کون را بوے حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاهده

گردد همه تدبیر و رای او ساقط شود و چون کمال بی علتی افعال حق مشاهده
گردد به هیچ افعال خود او را هیچ اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد
از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سر اینست که گفت **نظم** هیچ نه در محمل
و چندین جرس ❖ هیچ نه در کاسه و چندین مگس ❖ خلوت خود ساز عدم
خانه را ❖ باز گذار این دره ویرانه را ❖ پس اگر بینداشی صدق ایمان نباشد که
مشاهده یابد بارے چندانی صدق ایمان باید که بداند اگر من شاهد حق ام
حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقی دارد پس آنکه روا ندارد
که خلق از وی بدی بینند روا ندارد که خالق از وی بیند و این زبان اهل معاملت
است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی همچندان
بود که از خلق نزدیک وی باحق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است
پس حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از خدا تعالی بیشتر است چه گونه
بود کجا من و تو و کجا ایمان از نیجاست که گفت **بیت** چون مرد دین نبودم
کیش مغان گزیدم ❖ دین رفت از میانه زنارے به بستم ❖ اگر یک تاویل بزرگان
دین درین مسئله نبودے دمار از من و از تو دمیده است که برآمدی از درگاه
اسلام رانده و در بتکده جای فرو داشته برهمن بار ده رد کرده اسلام
را ❖ یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست ❖ و آن تاویل آنست که همواره
خلق از ایمان ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک
مبالات از من و تو نه از بیحرمتی است و لیکن از کمال کرم حق است و بسیارے
تجاوز بنده بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده
ترسان باشد بر این معنی است نه بر معنی تقدیم خلق بر حق بدین یکتا دهان بزرگان
امید باقی میماند و اگر نه زنار خود که ایمان می پنداشتیم بچشم خود دیدم

ازینجاست که گفت آن سوخته رباعی بتر دنیست هر انچه نگذاشته ایم + نگفتنی
است هر انچه برداشته ایم + سودا بودست هر انچه نبداشته ایم + دردا که بعشوه عمر بگذاشته
ایم + واین چنان است که خواجه معاذ رازی رحمه الله گفت واسوأتاه وان عفی لیس بعلم
ما فعلت + چون این قرب علم بنبند دانند که حق تعالی همی بیند همیداند میان بنده و میان
معصیت هزار حصار آهنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون
نیست یا جلال حق فراموش کرد مکافات نسیان باوے این بود نسوا الله فنسیهم
یا خود همی نداند و از جلال حق خبر ندارد اگر حالش اینست خود خداوند شناخته است و یا
همیداند و یاد دارد با این همه جفا کند بی حرمتی ست اگر صد هزار ایمان دارد یکی باوے نماند یعنی
چون آن بزرگ را پرسیدند که خدا را چه شناختی گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتی مگر آنکه
چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از وے شرم داشتم و بگذاشتم واین قرب قرب قدرت
است بنبند توانائی وے بگرفتن بهر نفسی و بهر لحظی و بهر خطرتی تا حال وے چنان گردد که پیش
خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کے تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم
باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری
بود هر که را از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون
حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهده نیست و چون مشاهده نیست
معرفت نیست ازینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا
حیاء له و نیز گفت الحیاء من الایمان بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسد بے سر بقا نیابد دلیل
است که هیچ ایمانی بے شرم بقا نیابد رباعی ای دل فاسق بگو این چه تبه کاریست
فسق ونیا شد بگو این چه گنه کاریست + دعوی مهر و وفا میکنی ای بے صفا + ترک
نگیری جفا این چه وفاداریست + قیل المؤمن منیب القلب الی ربه مومن منیب
القلب به پروردگار خویش بود یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش باز گردد بیان

این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما است یکی نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند ولکن هر یکے را از ایشان از آنچه بود بخداوند باز گشت بود و این یک با نعمت نیاز امید منعم باز گشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگرے اندر بلا مبتلے دید بصبر بوے باز گشت و از بلا نالید نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هرچه مر بنده را پیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق توان برید و بحق توان رسید بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت فراموش کرد و این هر دو بنده را قطعیت باز آرد و اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند مگر مفلسے بند د و بتضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق بهمه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت و چون معصیت بیند بعذرت پیش رود نه بجسرتی دیدار تعظیم مرا و را از معصیت باز دارد و هر دو مرا و را سبب وصول گردد مر انست که گفت شعر

نیستی که تو به باشد پایان کار او　　　بهتر ز طاعتے که به پندار سر کشد

و گفته اند المومن محترق بهتر به صارع من بعده مومن ساخته قرب وی بود و نفس یاد کننده از بعد وے بود از ینجاست که گفت رحمت بر جانش باد نظم

تا نقش قبا چه عشق باز د　　　آنکس که بدید کسبه یا را
از مایه بیچاره گے قطمیر مردم میشود　　　با خو لیای مهتری سگ میکند بلعام را

هرچند قرب یافته باشد فریاد همیکند گوی نیافته است چون مطلوب را

نهایت نیست هرچند جوید هنوز ناجسته است و هرچند یابد هنوز نایافته است از ینمعنے سوخته از قرب و فریاد کننده تر از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار بجمال خویش بنمود ؛ تسکین دل من دمے نیاسود ؛ وشاید که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست که هر دو بحق است چنانکه وے بکس نماند کار وے بکار کس نماند شاید که مر بُعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بُعد پوشد که کار وے بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هرچند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بُعد ایمن نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب از وے برود با قرب آرام نیابد با چیزے که آرام نیابد وجود وے فی عدم گردد اینمعنی محترق بود بقرب و فریاد کننده از بُعد باشد سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که گنج خوبے ؛ پادشاهی تو و من مفلس مادرزادم ؛ اے برادر احکام الٰہی از قیاس عقول منزه است آدم صفی صلوٰت الله علیه چه کرد که جبه صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش برکشیدند اگر اصطفا را صفا علت بودے اینکه خنر من علت آتش درزد که باول قدمش در جنت عدن بردو اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود آنرا تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را بوی راه نے خاک بر سر میکند و میگوید **رباعی**

نے روز بمی تنها ی فریاد مرا	نے نیز کند بوصل خود شاد مرا
بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا ؛	معشوق بدست دشمنان داد مرا

هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس سر باز زده بود

کہ تیغ لعنت بزہر قہر آب دادہ بودند آن مدبر میگوید اگر مارا فرمودند کہ آدم را سجدہ کن نکردم آدم را گفتند گندم مخور خورد یکے بیکے ازینجا است کہ گفت مثنوی

زانکہ ناید کار ہیچون در قیاس	ے مکن چندین قیاس ای حق شناس
جان زعجز انگشت در دندان بماند	عقل در سودای او حیران بماند
عقل حیران گشت جان مبهوت شد	در جلالش عقل و جان فرتوت شد

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و سوم در شکر نعمت

برادرم اعز شمس الدین بداند کہ اسلام سر ہمہ نعمتہا است بر تو باد کہ از شکر این نعمت یک زمان خالی نباشے و چنان تصور کنی کہ اگر تو در اول دنیا آفریدہ شدہ و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد ہم حق این نعمت نگذاردہ بودے روایتست کہ چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیہ السلام رسید و بشارت یوسف پیغمبر علیہ السلام و برا بداد یعقوب پیغامبر علیہ السلام گفت بر کدام دین گذاشتے گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد کہ بدین نعمت یکزمان ایمن نباشی کہ روایت کردہ اند از سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت ہر کہ از زوال اسلام ایمن شود البتہ اسلام ازو سلب گردد نعوذ باللہ منہا و ہم ازین بزرگ نقلست کہ او ہر نفسے گفتے اللّٰھم سلّم اللّٰھم سلّم چنانکہ کسے در کشتے وقت غرق شدن گوید و از عارفے منقولست کہ گفت پیغمبرے از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور راندن او با چندان کرامت و علم کہ اگر سر بالا کردی تا عرش مجید بدیدے و اگر در زمین بدیدی تا تحت الثری بدیدے و در مجلس او دوازدہ ہزار عالم علم گرفتندی فرمان رسید کہ او را نعمتہا دادیم شکر نگفت اگر در ہمہ عمر یکبار شکر گفتی ہرگز آن نعمتہا سلب نشدے و سلب نعمت بعد از نعمت دشوار ترین عذاب است ازینجا گویند الفراق بعد الوصال

اشند و از حکما نقل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکے
رنجوری در غربت دوم درویشے در پیرے و سوم مرگ در جوانے و چهارم نابینائے
بعد از بینائے و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئے کار برین دشواری کدام
کس را قوت آن باشد که شرائط شکر بجا تواند آورد بدانکه قرآن مجید همین
فتوی میدهد که میگوید وقلیل من عبادی الشکور اما میفرماید والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا کسانیکه مجاهده کنند در راه ما راه نمونے کنیم ایشانرا پس چون بنده
ضعیف بدانچه بر ویست قیام نماید چه گمان بری به پروردگار قدیر و غنے و
کریم و رحیم که ضائع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئے عمر آدمے کوتاه است و عقبات
راه دراز و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمے آنهمه شرائط بجاے آرد و آن عقبات
را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار است و شرائط در و سخت است و لکن چون
خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بر و کوتاه کند و دشوار بر و آسان
گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه آسانست اینکار
ازینجاست که بعضے بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این تفاوت آیات
تا کسے باشد که عقبات را در هفتاد سال قطع کند و کسے باشد که در بیست سال
قطع کند و کسے باشد که در ده سال قطع کند و کسے باشد که در یکسال قطع کند
و کسے باشد که در یکماه قطع کند بلکه در یکهفته قطع کند بلکه در یکساعت قطع کند
و کسے باشد که بتوفیق خاص الٰهے بیک لحظه قطع کند نبینے اصحاب کهف را یک
لحظه بیش نبود که چون در ملک دقیانوس تغیرے بدیدند گفتند ربنا رب
السموات والارض و بدیدند انچه درین راه است از عقبات و قطع کردند
این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و ایهمه راه ایشانرا بمقدار
یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون را همچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون

بدیدند معجزهٔ موسی علیه السلام گفتند آمنا برب العالمین و راه بدیدند و قطع
کردند از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جملهٔ عارفان شدند و مشتاقان
لقای حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا بر آوردند لا ضیر انا الی ربنا منقلبون
نیست زیانی ما را بکن هر چه خواهی که ما سوی پروردگار خویش باز گردنده ایم سر نهیت که
گفت **بیت** که کمش داره ده تا پیشگاه ۞ که کند مرکب را مکشوف راه ۞ در
حکایت که خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون
روی از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد نگذشت بر وی مگر مقدار کمینه زمی
که از بلخ تا بمرو رسیدن چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست
اشارت کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه
کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره بفروختند کسی در وی رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمر
برآمده بود یکی از بازرگان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه سلوک این راه اختیار
کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علما
بزیارت او آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در
باب او عنایت نکند او را بنفس او باز گذارد و بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای عقبه
هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند که چه باریک است این
راه و چه مشکل است انکار پس بدانکه همه کار راه بیک اصل باز میگردد و ذلک تقدیر
العزیز العلیم و اگر گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم
آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند ای برادر دیر است که در عالم
این ندا در داده اند که لا یسأل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت **مثنوی**

صد هزاران سر درین ره گوی شد ۞ بسکه خونها زین سبب در جوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد ۞ وانکه او نه دل و سر در سر فتاد

وازینجاست که بزرگے گفته است قلتنی مسئلة القضا والقدر مسئلهٔ قضا و قدر مرا کشت
ومثال این راه پل صراط است در آخرت یعنے چنانکه کسے باشد که بر پل صراط همچو برق گذرد
وکسے باشد چون باد بگذرد وکسے چون پرنده گذرد وکسے باشد چون اسپ گذرد وکسے باشد چون
آواز دوزخ بشنود بیفتد وکسے باشد که سکان دوزخ بگیرندش و در دوزخ
اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت مر نفسها
راست هولها او اهل بصائر بینند و صراط دنیا مر دلها راست هولها او اهل بصیرت
بینند واختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس
تامل کن وچنانچه حق معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که
بنجز هیچ جاے نرسد چنانکه گفت **بیت** ازلے صاحب خبر انست کار ٭ بیخبر از چه
غم روزگار ٭ اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه در درازی و
کوتاهے چون راهے نیست که آنرا بپاے قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدلالت
برحسب عقائد وبصائر واصل در ونور سماوے ونظر الٰهی است که در دل بنده
افگند که بدان نظر کار ملک وملکوت بنظر یقین ببیند واین نور بسا باشد که بنده صد
سال بطلبد ونیابد و دیگرے در ده سال بیابد و دیگرے در یکروز و دیگرے
در یکساعت بیابد و دیگرے در یک لحظه بعنایت رب العالمین وبر بنده واجب است
که انچه فرموده بجا آرد وکار خود مقسوم ومقدور است وحاکم عدل خداوند است
بحکم ما یشاء ویفعل ما یرید واگر گوے چندین جهد وعمل براے چیست چون کار مقسوم
ومقدور است این سخن بود که دلیل کند بر غفلت تو که صواب آنست که گوی
انچه بنده ضعیف میطلبد اینهم عمل وجهد در مقابله آن چه چیز است میدانی که بنده
ضعیف چه میطلبد اقل انچه میطلبد دو چیز است یکے سلامتی در هر دو سرای دوم
ملک وکرامت در هر دو سراے اما سلامتی از انکه دنیا و فتنهاء او چنانست

که ملائکه مقرب با لباس طهارت ازو بسلامت نماندند چنانکه قصه هاروت وماروت
نشنیده‌ای روا نیست که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملائکه هفت
آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت این از منزلهای که بهترین ما آنجا هلاک شدند
او بهولها و سختیهای آخرت بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند
نمیخواهیم از تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامت ازینجا و اندک بود اما ملک و کرامت
و آن ملک نهایت تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راست که بر و بحر
ایشان را یکقدم است و آدمی و پری این و بهائم و وحوش و طیور مسخر ایشانند هرچه خواهند
آن شود و از آنکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و آنچه خدا خواسته است لامحاله
شود پس چگونه در مقابله اینچنین ملک دو رکعت نماز گذاردن و یا دو درم صدقه
دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار است نی والله اگر آدمی را هزار هزار
نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و آنهمه را
درین مطلوب عزیز نثار کند اندک بود ای برادر هرچند که به نسبت آدمی از آنجا
که نظر برین وقت قوی مختصر است اما از روی معانی و کنوز و رموز که درو
مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلندانند و این ماهتاب که بر شکل شما هست
و این آفتاب که سلطان همه است و روشنائی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل
مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید
بحملان داد بهشت بیافرید برضوان داد دوزخ بیافرید بمالک داد چون
دل مومن بیافرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل
اصبعین صفت فضل و عدل است گاه نسیم فضل بروی بوزد نازان گردد گاه سموم
قهر بروی بجهد گدازان گردد میان این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت
بیهوش کار او دست مرا اینست که گفت رباعی که شربت وصل تو مرا است کند

که ضربت هجر تو مرا پست کند؛ چو بگذارم ز هجر تو نقدی ز غمت؛ نقدی دگرم عشق برد کند؛

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی بنام شمس الدین

بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه واله وصحبه وسلم الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء گفت شرک پنهان تراست اندر امت من از رفتن مورچه بر سنگی سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگرچه اصل ایمان را برندارد لکن اندر حقایق ایمان و فوائد وی نقصان آرد واین چنانست بمثال که زر خالص هم زر است و زری که غش با او بود هم زرانست ولکن قیمت زری که با غش بود برابر قیمت زری نباشد که در و غش نبود و بحقیقت ایمان توحید است و توحید ضد شرک است نه بینی تا اصل شرک برندارد توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواهد تا ایمان وے و توحید وے حقیقت گردد هر آلایشے که ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند وآن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر دیدنست و خوف و رجا بغیر حق آوردنست و دقائق ریا و خفایاے تصنعات و کوامن اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداخته شدن بر و ذم خلق اینهمه از شرک خفی است فرمان شرع اینست واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا سر اینست که گفت نظم

نکو گوے نکو گفته است در ذات · که التوحید اسقاط الاضافات

چه ادراک وحدت پیوند جویم · توی مطلوب طالب چند گویم

بزرگان گفته اند شرک جلی است و شرک خفی شرک خفی اندر امت پیغامبر بونده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی ازان معانی آنست که او را بنده همه نمل مانند کرده و ذهب نمل را حس نباشد و نه هیچ سمعی آواز اقدام او بشنود و نه هیچ بصرے حرکات اقدام وے بیند همچنین شرک خفی اندر

بنده برود و بنده خبر نباشد **رباعی** مست چه چیسی که کمین کرده اند ❖
کار شناسان نه چنین کرده اند ❖ چرخ نه بر پی دونان زنند ❖ قافله محتشمان می‌زنند
و آنگاه آن رفتن را بر سنگ وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن را اثر باند بدیدن اثر
بتوان دانست که رفته است و چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسی را خبر نباشد
این دلیل است که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف
کرد بشب تاریک از بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد
و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان دیدن همچنین
چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرداند صغیره کار کبیره بکند در جمله
ایمان همه حق دیدنست و همه او را بودنست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید
شرک است عزیزی برین اشارت کرده است **مثنوی** چون یکی دانی
و یکی گوی ❖ بد و سه و چهار چون پوی ❖ با الف هست ب و ت همراه ❖ ب
و ت بت شمر الف الله ❖ دلیل این خبر حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان
دلیل درستی دعوی خویش که قائم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد یعنی
که گفت استوی عندی ذهبها و فضتها و حجرها و مدرها اصل همه منافع زر و سیم
است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی با سنگ
و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است مهر دو بر داشت و گفت اسهرت
لیلی و ظلمات نهاری و فائده آن خاص انتفاع است بوی چون آن انتفاع از دنیا
حاضر قطع کرد این حاضر مر او را غائب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش
قائم کرد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم مر او را گفت اصبت فالزم رسیدی
پس لازم گیر سرا نیست که گفت **مثنوی** خلق تا در جهان اسباب اند همه
اندر شب اند و در خواب اند ترک ترتیب رخش توحید است ، نقش ترتیب محض تجرید است

و نیز پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا راحة للمؤمن دون لقاء الله راحت مؤمن آنگاه
باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی بانقطاع علائق گردد اگر اندر دنیا
صفت وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مر حارثه را گشته بود

مثنوی ؛ هر که جوید ولایت تجرید ؛؛ و آنکه خواهد ولایت توحید ؛؛ از درونش
نباید آسایش ؛؛ وز برونش نشاید آلایش ؛؛ کشف اگر بند گرددت برتن
کشف انگشتش ساز و بر سر زن ؛؛ سگ دون همت استخوان جوید ؛؛ بچه شیر
مغز جان جوید ؛؛ و این نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط نبود مگر بقطع علائق پس
هر که از غیر خدای عز و جل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را اندر
اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک هست و صفات دیگر هم برین
قیاس هست نیکو فهم کن و ازینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول داند و یا از
معصیت منفصول داند وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده
اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان که نگردد کله من الحق و بالحق وللحق و
الی الحق یعنی من الحق ابتدا بودن همه از حق است و بالحق وجود و قیام بودن همه
بحق هست وللحق ملکا و همه ملک حق هست و الی الحق رجوعا بازگشت همه سوی
حق هست چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان خویش و نیز
پیغامبر فرموده هست علیه الصلوة والسلام وتعس عبد الدینار وتعس عبد الدرهم
وتعس عبد البطنه وتعس عبد فرجه وتعس عبد القمیصة گفت هلاک شد بنده دینار و هلاک شد
بنده درهم و هلاک شد بنده شکم و هلاک شد بنده فرج و هلاک شد بنده قمیصه و آن جامه است
و این قول که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد
آنکه وی بنده این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که هلاک گشت آنکه وی بنده این چیزهاست
اگر دعاست دعای وی مستجاب هست و اگر خبر هست خبر وی راست است

پس با همه مدبران دیر است که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خود خبر نه و از دعوی مسلمانی جهان پر کرده از اینجاست که گفت رباعی

دردیده در ره از تو خیالے بنگاشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت
بر دیدن آن خیال عمری بگذشت
در دیده غلط نماند در هرچه بداشت

وبیچارهٔ خراب شدهٔ دیگر راست همین معنی رباعی

بستر دنیست هرانچه بنگاشته ایم
سودا بوده است هرانچه پنداشته ایم
انگند نیست هرانچه برداشته ایم
دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم

وچون او را بنده این چیزها خوانند باید که صفت بندگی وے مر خداوند را برخیزد تا بنده این چیزها گردد از بهر آنکه تا از ملک زید زایل نگردد بندهٔ عمرو نتواند بود و تا صفات بندگی وے خداوند را زایل نگردد بندهٔ غیر خداوند نگردد و این را در شرع مثال است و آن آنست که هر که یکپاے اندر سراے دارد و یکپاے بیرون سرای دارد و بر او نه مقام دخول است و نه مقام خروج نه او را خارج دارند و نه داخل اگر او را کسے خارج و داخل گوید بهر دو حال کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گرداند برغبت و رهبت بهرب و طلب اگر یکے برا ینمعنی موصوف گشت خود یکبارگی از دائرهٔ ایمان خارج گشت و اگر مترد است میان دو وصف هر که میان در سراے باشد او را از و توان بودن این شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگر را هم می بینیم پس برآینه چنانکه او را می پرستیم دیگر را می پرستیم چنانکه از وے ترسیم از دیگرے هم میترسیم چنانکه بدو امید میداریم بدیگرے هم میداریم غرض که گفته اند

رباعی
چو در هر دو جهان یک کردگار است
یکے خوان و یکے خواه نه یکی جوے
ترا با چار ارکان خود چه کار است
یکے بین و یکے دان و یکے گوی

ای برادر چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم خلق را دعوت کرد و امانت گذارد و کمر خدمت بر میان بست و گفت اللهم بلغت فرمان آمد و استغفر. تبلیغ خویش چرا دیدی ارسال ما این سر اینست که گفت

مثنوی

ز تو ماهست موی مانده بر جا	بدان یک موی ماننده بنده بر پای
جنب را بر تن از خشک است یکموی	هنوزش نا نمازی دل نعبد روی

روزی فقیهی نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله علی التقصیر پیری بانگ بروی زد و گفت پنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نمازی میدیدی تقصیری میدیدی و نماز تو صفت تست من پنداشتم که همی حق بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویشتن بین حق بین نبود این ایشار است مرا و ترا گفتن این عبادت است ما بر این دولت از کجا حاصل دست بردار دیگو

مناجات

یا اله العالمین در مانده ام	غرق خون در خشک کشتی رانده ام
دست من گیر و مرا فریاد رس	دست بر سر چند دارم چون مگس
پادشاها در من مسکین نگر	گر ز من بد دیدی آن شد این نگر
اثمم از حد شد سوی زشت	در میان ظلمتم نوری فرست
یارب آگاهی ز زاری های من	حاضری در ماتم شبهای من
منکه باشم تا کسی باشم ترا	این بسم گر تا کسی باشم ترا
مبتلای خویش و حیران توام	گر بدم در نیک بسم زان توام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهل و پنجم در معرفت** [illegible]

برادرم شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بداند که معرفت جوهر ار [illegible]

هر کرا معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود و معرفت صانع از معرفت

مصنوع زائد بود واز معرفت صانع نجات وبقاء عارف حاصل آید اول معرفت آنست
که جمله آفرینش را مقهور وعاجز واسیر بیند ونسبت خویش از همه قطع کند و
بشناسد که خداوند یکی است ذاتش قدیم وصفاتش قدیم لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر وراه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف
نفسه فقد عرف ربه خداوند عز وجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض
کرد وآن هست ونیست کردن وهمه تغیر احوال مخلوقات چون لیل ونهار روز زیادت
ونقصان وفراخی وتنگی ودادن ملک وستدن وانچه احوال عالم است اندر آفاق
ظاهر همیگردد تا موحدان دران نظر کنند ومعرفت بدست آرند گفت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق این بر عارف وراز بود حقائق جمله موجودات درمیان آدمیان
نهاد وگفت وفی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را اشتمال موجودات ساخته
ونزد بانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناسد او را
شناخته باشد وآن تغیر احوال نفس است چون بیماری وتندرستی و
خواب وبیداری ومرگ وزندگانی وشادی وغم واحوال ومعانی دیگر
فی الآفاق آنست وفی انفسکم آنست تغیر احوال اندر آفاق واندر خلق
بے اختیار ایشان دلیل است بر مدبرے وقادری که همه اسیر قدرت وے
اند ومقهور ومقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بردن چنین بود
اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند واز نهاد خویش آغاز کنند وهمه چیزها
از کثیف ولطیف در خویشتن طلبند ونشان ودلیل معرفت خداوند در خویشتن یابند
ان فی ذلک لآیات لاولی النهی وبعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات
او را بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض وقومی را از راه
مجاهدت بمعرفت رساند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وبعضے

را بے ہیچ سبب و وسیلت بیک دفعہ نور ہدایت در دل نہد و در معرفت
بر وے بکشاید فہو علے نور من ربہ و بعضے را کلی محجوب کند از حقیقت معرفت و
ما قدر اللہ حق قدرہ واے ما عرفوا اللہ حق معرفتہ و بعضے را کلی از راہ معرفت محجوب
کند ختم اللہ علے قلوبہم **نظم** چون جمالش صد ہزاران روے داشت ؛
بود در ہر ذرہ دیدارے دگر ؛ لاجرم ہر ذرہ را بنمود یار ؛ از جمال خویش رخسارے
دگر ؛ چون یکے ست اصل عدد از بہر آنکہ ؛ تا بود ہر دم گرفتارے دگر ؛ و بدین
تفاوت درست گشت کہ معرفت بعقل حاصل نشود بے تعریف خدا وند کہ
بیگانگان عاقل اند و معرفت نہ و معرفت بسمع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند
کہ بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و ہیچ معرفت
پس نہ ثابت شد کہ معرفت خداوند عزوجل بمحض ہدایت اوست ازینجاست کہ
صدیق اکبر گفت رضی اللہ عنہ عرفت اللہ باللہ و عرفت ما دون اللہ بنور اللہ قال
رجل للنوری ما الدلیل علی اللہ قال اللہ قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز
لا یدل الا علی عاجز مثلہ نوری را پرسیدند کہ چیست دلیل بر خداے گفت دلیل
بر خداے خداست عزوجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز ست راہ نماید مگر بر عاجزے
مانند خویش **رباعی** چون تو نمودے جمال عشق بتان شد ہوس ؛ روکہ ازین برتر است
کار تو داری و بس ؛ بارخ تو نیست عقل جز کہ یکی بو الفضول ؛ بالب تو نیست جان
جز کہ یکی بو الہوس ؛ کار عقل نیست کہ ہمہ چیز ہا را یا جسم بیند یا جوہر بیند یا عرض
بیند و اندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات ہمچنین پس از ہر دو بیرون
نبود یا ازین صفات چیزے بر وے جائز دارد و آنگہ کافر گردد و یا چون وی را ہیچ
چیز ازین معنی نشناسد بشبہ بیاید سرگردان شود گوید من وجودی نمی یابم مگر بدین وصف چون
بر وے ازین صفات چیزے نیست مگر وی خود نیست ہم کافر گردد ازان طرف بتشبہ افتد و ازین

طرف تعطیل افتد پس معلوم شد تا وے تعریف نکند اورا کسے نتواند شناخت و جمله این سخن
آنست کہ یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن ہست نہ آن یابد حق را کہ بجوید و
لکن آن یابد کہ بدہندش نہ آن بیند کہ بنگرد آن بیند کہ بنمایندش علت دیدن نمودن است
نہ نگریستن و علت یافتن دادن ست نہ جستن بسیار طالب نایابنده بود و بسیار یابنده
ناجوینده باشد در طلب ہمہ برابر اند اما در یافتن تفاوت ہست بت پرست از بت اورا
می طلبد ترسایان از عیسیٰ علیہ السلام اورا میجویند و یہود از عزیر علیہ السلام اورا میطلبند قطعه
سیل خلق جملہ عالم تا ابد ؛ گر بدانند ور ندانند سوی تست ؛ جز ترا چون دوست نتوان
داشتن ؛ دوستی دیگران بر بوے تست ؛ پس ہمہ عالم طالب وے اند اما
عین طلب ہمہ را گم سیکند در پیش ہر کسے چیزے نہاده اند کہ بدان محجوب گشتند
و گروہے این اسباب را از پیش برداشتند تا بوے راه یافتند رباعی

یک شہر ہزار حدیث وان روی نکوست	دلہاے جہانیان ہمہ بر ره اوست
ما میکوشیم و دیگران میکوشند	تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

و حقیقت معرفت شناختن معبود است چنانکہ ہست بذات و صفات و فعل بے
آنکہ غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف را معرفت چنان باید بخداے عز و جل کہ
خداوند را است بخود و بیان کرده ہست در کلام خود اما در کمال معرفت دو قول است
قول بعضے متکلمان آنست کہ بندهٔ خداوند را باید کہ چنان داند کہ خداوند عز و جل
خود را داند چہ اگر بکمال نداند بعضے دانستہ باشد و بعضے نادانستہ و خداوند تعالیٰ
تجزے نپذیرد پس جملہ عارفان در معرفت معروف متساوی اند و ہمگنان
معروف را چنان دانند کہ او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعوی است
و قول دوم بعضے از عقلا و جماعتے از متکلمان و طریقت صوفیان آنست کہ خداوند تعالیٰ
را بکمال کس نداند ہمگنان اورا چنان دانند کہ ہست و چندان دانند کہ نجات

یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک ادراک و گفته اند لله تعالی اخص وصف لا یعرفه غیره الله پس آنچه طریق معرفت گفت و خبر داد بدانند و بپذیرند اما دعوے کمال نکنند گویند چنانکه فرسوده میدانیم و او خود بزرگوار تر از انست که تا بجمال او برسیم رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد ؛ آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ؛ آن دیده کجا که در جمال تو رسد

درجمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرائط معرفت چیزے فوت شود حکم بنجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل هست که درپیش او نهاده اند و در روے می نگرد و جمله مصنوع و حق صانع می شناسند و طریق معرفت چنانکه هست هم بود قطعه هر دم که در فضاے رخ یار بنگرم ؛ گردد همه جهان بحقیقت مصورم ؛ چون باز در صفاے دل خود نظر کنم ؛ بینید چو آفتاب رخ خوب دلبرم ؛ و صاحبدلے که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت و دلیل هست و فی کل شئ له آیة یدل علی انه واحد بیت رو دیده بدست که هر ذره خاک ؛ جامیست جهان نماے که در وے نگری ؛ و در کلمات ایشانست که ما رأیت شیئا الا و رایت الله فیه آن دیدن خداے را در چیزها طریق استدلال است صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه هست و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت گوید آنکس درین مقام وصول ؛ که تجلی نداند او ز حلول ؛ و معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علماء و فقهاء صحت علم را بخداوند معرفت خوانند و علماء اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند شاید که حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مرید م توفیق المشائخ طریقت رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعاملت و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و عالم آنرا

عالم پس آنکه بمعنی بهرچیز وحقیقت عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن بی حظ
معنی آنش و بی معاملت بود او را عالم خوانند ازینجاست که چون خواهند این طائفه برقران و یاران خود
استحقاقی کنند او را دانشمند خوانند وظاهر باینرا این قول از ایشان منکر نماید و مراد ایشان نکوهش
ویست بحصول علم مراد ایشان نکوهش ویست بترک معاملت بدان علم وهرچند که این طائفه عارف تر
باشند خود را عاجزتر و مبتدی و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی ولاف پاک دارند و
در ازدیاد معرفت افزانند نه در عبادت تصرف نازند و نه بحروف وجمال معروف را باجان
عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف هست که در دفترها
نگنجد اینست که گفت **فرد** در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ؛ در کلبۀ گدایان
سلطان چه کار دارد ؛ و شمار رونده آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند
و در معرفت ساکن نشود و هرچند بیش داند بیشتر طلبد و هرچند از کاس محبت شراب
معرفت بیش خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود **بیت** گر در روزی هزار بارت بینم
در آرزوی بار دگر خواهم بود ؛ آنکه صدیق اکبر که دولت وی اینست لو وزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الایمان
همین عطش است و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت
خورده بود و از مستی بدر حجره یاران میرفت ومیگفت تعالوا نومن ساعة بیائید تا ساعتی
ایمان آریم یاران چون این سخن شنیدند بحضرت مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
وگفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذ ما را چنین میگوید تعالوا
نومن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود یا معاذ
شراب از خمخانه محبت خوری وانگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است اینست که گفت
بیت مستک شده تو و ندانی هی ؛ یارانت که بودند کجا خوردی می ؛
و دیگری هم گفته است **مثنوی** بیش منما جمال شهر افروز ؛ چون نمودی

بر دو سپند بسوزد ؛ انجمال تو چیست مستی تو ؛ و آن سپند تو چیست هستی تو ؛ و آنکه
گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید بل الکبر و کرسی مر عرش را گوید بل الکبر و آسمان و زمین
گوید بل مرکب طالب و زمین مر آسمان را گوید بل سافر نیک عاشق فریاد هم ازین عطش است ای
برادر او را درین راه هزاران هزار شهید و قتیل است و هزاران هزار جریح و طریح است
ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی خداوند بصر و
بصیرت در قطرهٔ از بحار عظمت او غریق و لشراره از آتش جلال او حریق اینست
که گفت ع دست بدلهای سوخته زد کوی ؛ شعله دارند عاشقان همه بر دستی
همه عالم ببوئی و گفت و گوی خشنود کردند قطرهٔ از جرعه قدح عزت بکسی ندادند
رباعی گفتم که گرای تو بدین زیبائی ؛ گفتا که خود را که خود منم یکتائی
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ؛ هم آئینه هم جمال و هم بینائی
مردی عاشق شراب بدر خانهٔ خمار آمد از وی پارهٔ خمر خواست گفت خمخانه تهی شده
است گفت دست من بگیر و بخم بر تا در و بویم که من ببوی چندان مستی کنم که دیگری
بصد ساغر بیت مست از می عشق آنچنانم که اگر ؛ یکجرعه از آن بیش خورم
نیست شوم ؛ و این عجب نیست که یک گدا درین حضرت ببوی چندان مستی دارد
که قدسیان ملاء اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف بود که بر سینه سوخته
گدا اشتربانی وزید فرشتگان بیهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند
ما در هفتصد هزار سال بوی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوة و
السلام جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید گفت
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن آن نسیم از سینهٔ سوخته اشتربانی است که در
جانب یمن مستی کرده است اینست که گفت بیت شور در شهر فگندند آن بت زنار
بدست ؛ چون خرامان ز خرابات برون آمد مست ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و ششم در محبت اولیا و متابعان ایشان

برادرم شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه و محبة اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را با محبت
کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه را ست بعینی از الست که با ایشان حدیث
محبت نرفته و این زیروزبری که در راه آدمیان می بینی از آنست که با ایشان حدیث محبت رفت یحبهم
و یحبونه بلیس هر کرا شمه از محبت بمشام رسیده است گو دل از سلامت بردارد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی
ولا تذر قصه و عشق تو مرا چنین خبرا بائی که دو بنی بسلامت و بسامان دم چون نوبت دولت آدم در آمد خوشی و خوبی
در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما بر باد دادند و آدم
خاکی را بر کشیدند و بر ما گزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت
پاک نگرید که یحبهم و یحبونه آتش محبت در دلهاء ایشان زده است و ندا در داد که
الحق عزیز همه دلها کباب شده و همه جگرها آب گشته این چه لیست چنانکه او بکس نماند
کار او نیز بکس نماند و چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت
فرمایند باز چون او کسے را بنوازد اول کلاه و قبا بستانند و گرسنه و برهنه کنند بنشانند
سنت این حدیث آنست که بهر که روے آرد برنگردد تا نکشند **رباعی** ما را خواهی
تن بغمان اندر ده ؛ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده ؛ دل
پر خون کن بدیدگان اندر ده ؛ وانگه ز پے دو دیده جان اندر ده
درویشے معاجز راه گشته بود و عمرے در رنج و تنگ و پوے بسر برده بآخر
روزے چند جان میکند پس نقل کرد بر سینه وی نبشته دیدند که هذا
قتیل الله این کشته است **رباعی** آن دل که بدست دلبران بر بودم ؛ هرگز
بکسے ندادم و ننمودم ؛ جانان چو بیک نظر دلم ربودے ؛ گوئی که بسے
سال بے دل بودم ؛ غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقے
کنند زیرا که نه ماهی میطلبند که بدرِ ارزان گوهر میطلبند که شب تاریک را

روشن کند این کار عیاری و سربازیست نه بازیست آن پاگاه دانسته بودند که یکے بود
از میان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل مے آمد ومیگفت
کہ اگر مرا چنین حالے پدید آید دست برسر من داری گفت این کار من است بر من نویس
جمله ملائکه مے آمدند وهمچنین درخواست میکردند و هریکے رامیگفت این کار من است
برمن نویسد ازینجا بعضے بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود تلا زوی
کارے آید اے برادر هر که بدست خویش سرخود بر نتواند داشت درین کوے
قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محنت در آید و تیغها از غیب آشکار اگردد
جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکه باشم که بر تن رخت وفا تیو کشم + دیده
جمال کنم بار جفاے تو کشم ؛ ور تو بمن بتن وجان دلے صلح کنی + هرسه رارقص
کنان پیش هوا تیو کشم ؛ مرد ضعیف نهاد وحقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود
محال بود تجبر همه خلق در مقابله قوت جلال وعزت محبوب بیشتر ازان مور است
که در مقابله قوت آن مار عظیم قومے را روے بکلوخ وقومے را روے بسنگ آورده
وقومے را روی بمشرق آورده وقومے را روی بمغرب وقومے رانیک ویوی
وقومے را درجستجوی والحق عزیز والطریق بعید والقرب بعد والوصل هجر وبیدالخلق
قیل وقال رباعی گردم تو نیست شوم ننگے نیست + صدجان ترازوی تو چون
سنگے نیست + من در طلب تو از توام رنگے نیست + مور ارفلک برزسد جنگی نیست
عالمے نشان جوے وهیچ جای نشان نه عالمے در طلب وهیچ جای راه نه وعالمی
در گفت وگوے وبدست هیچکس جز پنداشت نه عالمی در جست وجوی وبدست هیچکس
جز دم سرد نه عالمے در خلوت سوخته جز انتظارے دستگیر نه جهانی در مسجد
وصومعه فرسوده جز درد ودریغ در دست نه بیت دردا ودریغا که ازین هست
ونشست + لا مکے است مرا بر سرو باد بیست بدست + خواجه بایزید بسطامی

قدس الله روحه گفت بسمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بعرش تاختن آوردم تا خود حالش چیست چون رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی

در تهمت عشق تو منم فرسوده . بی آنکه مرا با تو وصالی بوده . در سرزنش خلق منسم بوده ٭ چون گرگ نکلم نی دهن آلوده ٭

چون بجلالش نظر کنی جگر یابینی که در میان خون است و چون بجمالش نظر کنی دانی که راحت دلها مخزون است عارفان در مقابله جلال از تاب احدان گدازان اند محبان در مشاهده جمال شادان گفته ایشان است المعرفة نار والمحبة نار فی نار شرر آتشی است و محبت آتشی در آتشی و جهانی سوخته پر شور و غوغا فرد در کوی من از عشق زهی شور زهی شر ٭ در کوی تو از حسن زهی کار زهی بار ٭ آورده اند جمیله بود در حسن و جمال ثانی نداشت چون آفتاب به بازار بغداد در روزی پدید آمد شوری و شغب در میان خلق افتاد هر کسی در پی او دویدند او بخانه در آمد و در بست گفتند چون نخواهی داد آن نمودن چیست گفت شور و غوغای عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان براسیمه و حیران بی او کس را قرار نه و کس را بر در راه نه هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید عندک اثر کرسی عرش را گوید بل عندک خبر آسمان زمین را گوید بل مرکب طالب زمین آسمان را گوید بل سافر فیک عاشق ای برادر در هر گوشه او را کشته ایست و در هر زاویه او را سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دلست که نواخته لطف او نیست بزاویه درویشان شوی شور او واگر در کوی خرابات روی در وفا یافت او اگر بسوی کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او واگر بکنشت جهودان روی همه در شوق جمال او نیست که گفت رباعی

هزار عاشق آمد بطمع صحبت جمال مرا نثار کرده دل و دیده خادمان مرا + همه از اندوه هجر من سوخته گشتند ٭ که کس ندید و ندانست خود نشان مرا +

عرش تهمت آلوده را همین افتاد که گفتند الرحمن علی العرش استوی داد مفلس وار از در و میگوید بیت تهمت زده عشق یکی مردیم

چنند خاموشیم ہیچ ندارد دریم ٭ سبحان اللہ ہفصد ہزار سال برآمد ہمہ رسند فرو غ
این آتش تیز تر است و ہر طرفی ہزار سوختہ تر است ہمم آنست کہ کون و مکان سوختہ
گردد و در عدم شود چون افروختہ از انست این چہ عجب اسے برادر دولت آب و
خاک نہ اندک است و کار آدم و آدمیان نہ مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان
و زمین ہمہ طفیل اوست استاد ابو علی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر آدم را خلیفہ گفت
و خلیل را واتخذ اللہ ابراہیم خلیلا گفت و موسے را واصطنعتک لنفسی گفت ما را یحبہم
و یحبونہ گفت گفتہ اند اگر این حدیث را با دلہاے مناسبت نبودی دل خود دل نبودی
و اگر خورشید محبت بر جانہای آدم و آدمیان نتافتے کار آدمی چون کار موجودات
دیگر بودی اول اینحدیث است و میانہ اینحدیث است و آخر اینحدیث است
امروز اینحدیث است و فردا اینحدیث است محققان گفتہ اند کہ اینعالم و آن عالم
ہر دو براے طلب است اگر کسے گوید آن عالم عالم طلب نیست این محالست
کہ نماز و روزہ نیست اما طلب ہست فردا ہمہ شرائع را قلم در کشند اما این
ہر دو چیز ابد الآباد بماند الحب بعلّہ الحمد للہ گفتہ اند احکام حج و جہاد و نماز و روزہ
روا کہ منسوخ گردد اما عقد محبت ہرگز نشاید کہ منسوخ گردد در بہشت روی
ہرگز روزی کہ بر تو گذارد از شناخت حق سبحانہ و تعالی بر تو عالمی کشادہ
گردد کہ پیش از ان نبودہ باشد اینکاریست کہ ہرگز بسر نیاید و مبادا کہ آید

رباعی
تا من بزیم پیشہ در کارم اینست ٭ آرام و قرار و غمگسارم اینست
روزم اینست و روزگارم اینست ٭ جوینده صیدم و شکارم اینست

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہل و ہفتم در علامت محبت

برادرم شمس الدین بداند کہ دوستی خدا تعالی مر بندہ را پوشیدہ است
و چون بندہ خواہد کہ بداند کہ او دوست خدا یست بعلامت آن استدلال

کند چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه
حب البالغ اقتناه چون خدا تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند
و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد گفت او را مال و اهل و
فرزند نگذارد پس علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود متوحش
کند و میان او و میان غیر حائل شود چنانچه پیغامبر را علیه السلام گفتند که چرا دراز گوشی
نخرے که بران سوار شوی گفت من به خدای عزوجل عزیزتر از انم که مرا از نفس
خود به دراز گوشے مشغول کند و اگر گوے که پیغامبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم را زنانه
بجره بود و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشان را حب مانع نبود بدانکه اینجا
بعض مراد است نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ذکر اولیا بر
کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی
اصطفاه چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آنست که حق عزوجل بنده را
بفیضے مخصوص گرداند که انواع نعمتها بسعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را
از شابها صافی کند یکے از علما گفت چون خود را به بینے که او را دوست دارے
او را ببینے که ترا دوست دارد پس ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص
کردن دوستی باشد با یکدیگر اینست که گفت **بیت** روزان و شبان نشسته
ام در کلهدت ؛ یا هر که بسازے شکنم بازارت ؛ و یکے از مریدان پیر خود را
گفت که چیزے از دوست بمن نموده اند گفت ای پسر ترا بمحبوبے جز خود مبتلا
نموده است و تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که
دوستی بنده را ننهد تا آنگاه که او را ابتلا نفرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وصحبه وسلم نقل است که فرمود اذا احب الله عبدا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا

من قلبه یأمره وینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست گرد برای او از نفس
او واعظی سازد واز دل او زاجری کند تا او را امر و نهی فرماید و گفت اذا اراد الله
بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه چون خدای عز و جل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای
نفس خود بینا گرداند و گفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد
مر خدا را تعالی چه آن دلیل است بر دوستی خدای او را چنانکه ثمره دلیل است بر درخت
و دود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم اذا احب الله عبدا
لم یضره ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد معنی آنست
که چون خواهد خدای عز و جل بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد گناه
گذشته او را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد و زید
اسلم گفت رضی الله عنه که خدای عز و جل بنده را دوست گیرد تا بجدی که
دوستی بدان درجه رسد که او را گویند آنچه خواهی کن که ترا بیامرزیدم و اگر گوئی
معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است نه ضد اصل
محبت نه بینی بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد صحت او را
دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنکه داند زیانکار است و آن دلالت نکند بر آن
که نفس خود را دوست نمیدارد و لکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت
غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در
ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میانه بود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال
پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت خطر است و برای اینست که خواجه
فضیل رحمة الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش
باش چه اگر گوئی نه کفر بود و اگر گوئی آری پس صفت محبان نداری بیم مشقت بود
بدانکه هر که دعوی محبت کند دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در

در نهایت دشواری است پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بتغریب نفس فریفته شود
هرگاه که دعوی محبت خدای تعالی کنند تا او را بعلامتها نیازمایند و برهانها و دلیلها مطالبه
نکنند یکی از علامت محبت کمال انس است بمناجات محبوب و کمال تنعم است بخلوت
با او در قصه برخ که موسی عم با جلالت خود از وی درخواست تا برای باران دعا کرده
آمده است که حق تعالی موسی را گفت که برخ نیکو بنده ایست مگر آنکه در وی عیبی است گفت
ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن آرام
میگیرد و کسیکه مرا دوست دارد با کس آرام نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه مدتی
دراز خدای تعالی را عبادت میکرد پس مرغی را دید که آشیانه ساخته بود و نوازیدنی
خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا بآواز مرغ انس
گیرد هم برانجمله کرد به پیغامبران زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس
گرفتی از درجه ترا انداختم که بهیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر لذت
انس بعضی را در مناجات بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از آن
خبر نه و پای بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه محبت
و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد و همه اندیشها را دفع کند
تا بحدیکه کارهای دنیا در نیابد تا بسمع او بارها مکرر نشود چون عاشق واله که او با مردمان
بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که آرام نگیرد
مگر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت نباشد دوست خدای تعالی نبود یکی آنکه سخن خدای تعالی را بر
سخن خلق برگزیند دوم آنکه لقای باری تعالی بر لقای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تاسف نماید بر چیزی که از وی فوت
شود جز حق تعالی سر اینست که گفت بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی * چو تو
دارم همه دارم دگرم هیچ نباید خواجه جنید رحمة الله علیه گوید یکی از علامات محبت

آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن از و ساقط شود چنانکه یکی از
ایشان گفت کارے که برائے محبت باشد سستی دران در نیاید یعنی تنش سست شود
و نفس سستی نپذیرد و علما گویند که دوست دار خدا تعالی از طاعت او سیر نشود زیرا که
محب را طاعت محبوب مطیع است نه بتکلف اگرچه وسیلها عظیم باشد و مثال این مشاهدات
موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوائے معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل گزیند و غنیمت داند اگرچه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فریشتگان
مشاهده کند و داند که شب و روز در تسبیح او اند و دران سستی نکنند و معصیت ارتکاب
ننمایند هر آئینه از دوستی خود ویرا شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبانست یکی از محبان
گفت که سی سال باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک
خدا تعالی مرا قدر ریست پس در مکاشفات خود بعضی از فرشتگان رسیدم گفتم شما
کنانید گفتند ما محبان خداایم سیصد هزار سال است که اینجا او را می پرستیم رو ما
هرگز جز او نگذشته و غیر او را یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا
آنجا عطے بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون ازینجا معلوم شد
که هر که خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد از خدا تعالے چنانچه واجب شده
است شرم دارد زبانش گنگ گردد ازانکه به دعوے اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید
الاحرکات و سکنات او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاهد باشد چنانکه
خواجه جنید گفت که استاد ما خواجه سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم پس
صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او بردیم در ... ران نظر کرد پس گفت
این دلیل عاشقے است خواجه جنید گفت من بیهوش شدم و تاروره از دست من بیفتاد
چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سرے سقطی رحمة الله علیه باز رفتم و حال
باوے گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتے عظیم دارد گفتم اسے استاد علامت

محبت در دلیل پیدا آید گفت آری **فرد** حدیث سینه سوزانم ای بهشتی روی
مپرس کاتش و دوزخ برآید از دهنم ❖ اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوا و از خود
دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین که او خدای را دوست میدارد
و او شیخی است که ازین علامت محبت در وی هیچ نبود خواجه فضیل رحمة الله علیه
چون تا کسی در سخن پوستی گفتی ای دوست وی را گفتند باشد که این دوست نبود
پس چگونه او را دوست میخوانی در گوش سائل آهسته گفت که از دو حال خالی نیست
یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خدا است اگر منافق است دوست
ابلیس است ای برادر دوستی کار رود که آنهمه بیرون پرده عین تاوان بود
اما در پناه محبت همه متحمل است عثرت و زلات محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است
مردی با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت کرده بود چون وقت وداع
آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دوستان از دوست
بدی نبینند بحکمت لاتقتضی ایدیهم سرا نیندیشی است خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفتی

لیس العجب من حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی وانت رب قوی
عجب نه آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و کمال را عاشق کم نیاید
عجب آنست که مرا تو دوست میداری و از فرق تا قدم من همه عجز و ضعف و
خاکساری است ازینجا بدانکه از حال تو کسی زدا بودی که در سینه محبت برسی لکن
ساقی لطف این شراب مالامال میفرستد که یحبهم و یحبونه ازینجا است که گفت **رباعی**

در راه تو من کسیم که در منزل من
این خود نه بس است مهر تو حاصل من
از چهره تو گلی دمد بر گل من ❖
گر عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهل و هشتم در حکم عشق و محبت**

برادرم شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت خدا اگر نه مر بنده را او محبت

بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را برین اجماع
است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان خود
را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حبه بکسر حا و آن تخم است
که اندر زمین دل افتد پس حبه را حب نام کردند از آنچه اصل حیات در آنست چنانکه
اصل نبات اندر حبه چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و نهان شود و باران بروی می زند
و آفتاب بران میتابد و سرما و گرما بران میگذرد متغیر نگردد چون وقت وی برسد بروید و گل بار آرد
و میوه دهد همچنین چون حب اندر دل مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت
و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی استعمال میان علما اختلاف
است گروهی از متکلمان بران اند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات
سمعی است چون بدو وجه که اگر در کتاب و سنت وارد نبودی وجود آن مر حق را
از روی عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم و بران ایمان آریم اما اندر
تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی میگویند از علما که محبت میل نفس است و هوا
و تمنا و طلب و استیناس است و این صفت اجسام است بر قدیم روا نباشد و از جمله
مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر کنند و محبت
خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان اینها ائتلاف است آنست که باگویند محبت
خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن
گرداندش و از خلاف معصوم داردش و احوال رفیعه و مقامات عالیه و برا کرامت
کند و سرش از التفات اغیار گسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد گردد
و طلب رضای او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل
مومن پدید آید بمعنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضای او را طالب گردد و اندر طلب
رویت وی بی صبر گردد بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از ذکر ان

ذکر وی تبرا کند و از جملهٔ مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و
در حکم دوستی را گردن نهد و روا نباشد که محبت حق مر او را از جنس محبت خلق باشد
یکدیگر را که میل بود با حاطت و ادراک محبوب و احتظاظ بدوست که این صفت اجسام
است و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه و ادراک و منزه است از لحوق و احتظاظ
هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام بر خیزدش پس محبت
دو گونه است یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس است و احتظاظ است بدوست
و طلب ذات محبوب است از راه مماست و ملاذقت دوم محبت جنس با جنس و این طلب
قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن و
یا دیدن دیدار محبوب و اقاویل مشایخ رضی الله عنهم در حقیقت محبت بسیار است
از مطالعهٔ کتب ایشان معلوم گردد ان شاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است
جماعتی از ین طائفه آن بر حق روا داشته‌اند اما از حق مر بنده را روا نداشته‌اند و گفته
اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از
بنده پس عشق بنده بر وی جائز بود و از وی روا باشد و گروهی گویند که بر حق تعالی
بنده را عشق روا نباشد زانچه عشق تجاوز حد بود و خداوند محدود نیست و نیز گویند
که عشق بحقیقت معاینهٔ صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظری بود بر حق
تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را اندید چون محبت چیزی بود هر کسی بدان دعوی
کرده اند خطاب همه یکسان اند ما کسانی که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که
هر چیزی را غایتی است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که بیش از آن بوده
باشد و از ان غایت کمال خود فراتر نتواند شد و رجوع باشد از کمال بنقصان
چنانکه نبات از اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او آنست
که میوه بار دهد چون آنجا رسد روی در قصور آرد و خشکی پذیرد دیگر حالت طفولیت

آدمی از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد چون بغایت استوای عمر رسد و کمال خویش یابد از انجا روی بنقصان آرد در کهولیت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعتی می افزاید و کمال خود طلب میکند چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوائب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از انجا روی در تلف خویش نهد و بترک نصیبها بگوید و مراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود از قبل انوار الهی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند تا می پرستد عابد گویند و تا میداند عاقل گویند و تا میشناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند و تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او جمله آفریدها برانداز د خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب میگویند چون چنان شود که فنا و بقا خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند حقی است که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد و نه از برای نصیب خویش بل کاری رود در عشق دوست بی اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامون سراپردهٔ جلال او کسی تواند گشت یا بدیدهٔ کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانکه گفته اند

غزل

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ؛ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ؛
چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم ؛ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم همه زبان و همه گوش بشنوم ✤ وین طرفه ترکه گوش و زبانم پدید نیست ✤
چون هرچه هست در همه عالم همین منم ✤ مانند درد و عالم ازانم پدید نیست
تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد مصطفی
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه مدرید ولکن
درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان اینحدیث در قلم مفتیان نیاید اینست که گفته
رباعی دل گفت زعشق توبه محکم به ✤ بدگفت نه زعشق جان خرم به ✤ به کم باد دل
من از میان من و تو ✤ بدگوی زردے هردو گیتی کم به ✤ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و نهم در طالب حق تعالی

برادرم شمس الدین را بقا باد و بر دشمن که نفس است منصور بدانکه طالب را در هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هردو کون سکون بروے حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب اولیائه آرام بر دلهاے محبان او حرام است خود ایشان را با غیر او از کجا پرواے آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت دل او آرام بود در دو جهان چه جاے آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهای طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب یکی از دو چیز تواند بیاساید یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و لطیفه را صاحب کشف محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد پس درد دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر هودج کبریاے مطلوب بر اوج عزت علوے است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلے است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جائز نه و طالبان را صعود و ترقے

از حضیض عبودیت ممکن نه مشائخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بنخیزد اما طالب را در آخرت نقصے و تعبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود

بیت عشق ما را کے بود نهایت پدید ✣ حسن جانان چون ندارد نهایتے،

طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد یکے خوف دوم خشیت سوم وجل چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدانست ثمرهٔ آن دست از دنیا بداشتن است و خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن بجز دست از همه بریدنست و وجل مقام محبانست ثمرهٔ آن از غیر گذشتن است و رهبت مقام عارفان است ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله مشائخ طریقت مجمع اندبران که چون بنده ازین مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن غیر نگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام ظنون منزه گردد و در پردهٔ غیرت اولیائے تحت قبائے از چشم اغیار مستور بود اینحدیث سوختگان است نه حکایت با خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کودکان

مصراع رو بازی کن که عاشقے کار تو نیست ✣ زلیخا صفتے باید و مجنون نعتی

تا قصه یوسف و لیلے تو اند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیانست ایشان را که مردان راهند هر اشکال که در راه خداوند عز و جل افتد همه از قصه یوسف علیه السلام حل شود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیئے چون تفصیل کل شئے گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریا و یا شعاعے از آفتاب عزیزے گفته است **رباعی**

تا تخمه همه ما مهرو کان غوغا نشوے	تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوے

هزار ز کیش خویش عمدا نشوی	در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی

عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ نا اهلان میخورند با اهل سلامت
میگویند فـه و نه بهر سے تو در راه خویش گیر و برو ؛ ترا سلامت باد ما را نگون
ساری ؛ اگر زلیخا ازین نرسیدی که زنان گفتند قالت امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه
هرگز نام یوسف علیه السلام نبردے و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی
هرگز لیلی را یاد نگفتی اے برادر خدا گواه یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مرا
و ترا چشم آن نیست که ببینیم ثبت الجدار تم نقش اعتقاد سنت و جماعت نیست که بودند
و هستند و خواهند بود اما بے دولتانرا چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند
که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین شفا و رحمت مومنانرا باشد پس کافران را
ازان چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست خفاش بیدولت را چون چشم ندارد
ازان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بیدولت آمدیم ازانکه همه هست و همه هستند
چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه میخ دوز کرده است ما تشاؤن الا ان یشاء الله مسمار
زده سر اینمعنی است که گفت **بیت** کار ز بهره آنکه ابهیم تو ؛ کشاید زبان جز
بتسلیم تو ؛ اے برادر همه گله از بخت بد ماست **بیت** ماز تو محروم ترا جرم نیست
اینهمه از بخت پریشان ماست ؛ و همه شکایت از ادبار خود و اگر نه در کرم باز است
آفتاب دولت بر گلخن همچنان مے تابد که بر گلشن بے تفاوت اما از گلشن بوے طیبه می آید
و از گلخن بوے کریه این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر بیان زیادت ازین
بسر قضا و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردانیست **بیت**
تو ے بفلک رسیده و تو مے بخاک ؛ نه باد ز تهدید تو باشستی خاک ؛ هر گونه که هست
ز بهر وجه که هست لات ده مردزان رنومید مشو که از راه زنے راه روی میکنند و از
کبرے صاحب صدری و از زنارے دستارے و خلیلے از آزاری آب و خاک را کارے

بلند است وہمتی بس بزرگ ہر چند فقر و فاقہ وگدایے و بینوایے اصل اوست چون آفتاب امانت
در آسمان عرض تبافت ملائکہ ملکوت کہ ہفتصد ہزار سال در ریاض تقدیس وتسبیح چریدہ
بودند و نعرۂ نحن نسبح بحمدک زدہ سکین وار رخت بینوایے بربستند و بعجز خود معترف گشتند
ما بین ان یحملنا و ہمچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط
وکوہ گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوہر گفت نباید کہ در ما آفتے راہ یابد آن فرہ
خاک بے باک دست نیاز از آستین فقر و فاقہ بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت
وازدو عالم بدرہ نیندیشید گفت مرا چیست کہ از من بستانند ہر چیزے را کہ خوار کنند
در خاک مانند خاک را در چہ مانند مرا و نہ پیش آمد بارے کہ اہل ہفت آسمان و زمین
نکشیدند بر خود نہاد و نعرۂ ہل من مزید زد ❊ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب
پنجاہم در طلب حق برادر اعز شمس الدین سلمہ اللہ تعالی حقیقت داند کہ ہیچ
چیزے بر تو فریضہ تر از طلب حق نیست اگر بازار روی او را طلب اگر بخانہ آئی او را
طلب و اگر بمسجد شوے او را طلب اگر بخانہ آئے او را طلب اینست کہ گفت فــــرد

من نخب ابات یا زمن نخبہ ابات ❊ ما قدح مے درآمد و بمناجات

و اگر عزرائیل بتو آید بگو تا از طلب فرو ناایستے و عزرائیل بگوی تو کار خویش بکن
من کار خویش ❊ رباعی ❊ روزیکہ روان شود روان از تن من ❊ چیز نام
تو بر نباید از دفتر من ❊ گر تو سر من نداری اے دلبر من ❊ خاک کف پای تست تاج
سر من ❊ نقلست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم مسواک در دہن داشت
عزرائیل درآمد گفت چہ فرمائے آنچہ فرمودہ اند پیش برم یا دگر وقت حضرت
رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم مسواک از دہن مبارک دور نکرد و بدو گفت
تو کار خود میکن و من کار خود میکنم و اگر درد و زخت فرو دارند باید کہ از طلب
فرو ناایستے بگو یا ملک تو سمیع قہر بر سر فضول ما میزن و ما در طلب قدمی میزنیم

تا کار کجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگرد گوی طالب مثنوی در قصه
اینحدیث میگوی **بیت** گر هر دو جهان دهند ما را * چون وصل تو نیست هیچ نیم
اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته که نیاز رسول خدا و نداست بر بنده
چون در سینه پاشیده شد عقل بحضرت کشیده مبتدیان را با نیاز الفت دهند چون مدتی
در راه نیاز کار ورزند نیاز همت گردد و اتفاقست پیران را و راکه محبت جسته در حجره
همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مرید قدم زد همت را طلب گردانند
واین طلب را در شاهراه حقائق لا اله الا الله درکشند واین کوس دولت بر درگاه او زنند
کوس طلبنی وجدنی وانگاه ندا در دهند که ای علا و ثری و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی
از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان و اگر بر
شما گویند از شما هیچ چیز نماند واین مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه و
هیچ کس درین قدم نزند مگر بر حسب ارادات و او را معراجی بود انبیا را ظاهر و باطن بود
باز اولیا را معراج باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم
واند ایشان را معراجی بود بر قدر قوت ایشان این اعلی قویست ای برادر عیاری
باید که سر بر فضول را به تیغ ریاضت ببرید و نفس خودپرست را بجا بده در عدم
سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون ذره در دیده همت
او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل تا بزرگان
گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین صلی الله علیه وآله وسلم هیچ ذره باز نگریستی
هما بجانش نه نشستی و بقاب قوسین نرسانیدی **قطعه** هر خسی از رنگ گفتاری
درین ره کی رسد و در بایه برد سوز و درد باید کام زن * باد در قبله در ره توحید تو را
رفت راست * یار ضای دوست باید یا رضای خویشتن * آورده اند که آدم
صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت بگفت و لا تقربا هذه الشجرة طریقت

میگفت اهبطوا منها شنید بعیت میگفت دست ازین درخت دور دار بطریقت میگفت
آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینچه عالم آراسته است و خواجگی بر جاے اما مارو در دل می آید
کر روزے در کلبه اندوه خود رویم که حدیث با خواجگی راست نیاید سراتمر اندا آمد آدم در غربت
می آی گفت چرا نیایم که مارا کارے در راه راست گفتند کار بساز گفت ازینکار دیگر که
ساخته تر بهشت بهشت زرفرمان و رضوان و ملائکه و چاکر و خادمان گفتند دار السلام
بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد
و نام نیکو بملامت و عصی آدم به عوض باید کرد گفت همه کرده ام ندا آمد لا ابالی در عالم
و آدم و دست غارت بر دولت خانه خلافت کشیدم **نظم** کار ازین خوب تر
کدام کنم ٭ خویشتن بندهٔ تو نام کنم ٭ هیچ نه اندیشم از ملامت خلق ٭ به کجا
بنیمت سلام کنم ٭ تا نگوے که از آدم بهشت باز ستدند چنین گوکه آدم را از
بهشت باز ستدند دل بر لذت بمرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته
بجور و تصور ننگرد آب و خاک را اندک مشمر هرچه دارد آب و خاک دارد هرچه آمده است
با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شهباز محبت
از آشیانهٔ عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید
در گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این تمیز بود در عالم
صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند اے برادر امیدوار باش
و آن کافی و لو کان قدمی میزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق باسمه العظیم
اگر باستحقاق بودے نصیب من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتند
تا چنانکه پاکان امید دارند بے پاکان و ناپاکان نیز از چندان دارند آن سرفرلبه
که آشیان سلطان است روا نبود که صدر ملوک گردد لکن اسباب در میان اگر
میخوے که بجاے رسی و با کسے گردی لا بد که از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است

پیشتر باید شد و قدمی چند باید زد از شریعت تا دو واسطه وا ز حقیقت بدرقه راه دیگر حدیث و حکایت دریاست و دمی که دل را شبانروز در کار است فردا در کار است امروز درد عشق و شوق است فردا در راحت و ذوق است گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا برخیزند و سینه خود را نگیرند اگر ذره از اندوه خود کم یابند فریاد برآرند که هشت بهشت یارای آن ندارد که پیرامون آن اندوه بگردد والسلام ❁ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

پنجاه و یکم در طریق الی الله برادرم شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق

بدانکه خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان غبت عن الطریق تصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی ازینجا معلوم کن جایی که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم لاجرم نمی پرستیم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز نه عمری مسلمانی نکنیم و آن آنگاه توانی دید که قطره نور قدح شرع در دهن روزگارت افتد و دیده دولت گشاده شود آنگاه این بیت روی نماید که گفت بیت توبه کردم ز هرچه دانستم تا همه چون نام زبر کردم گفته اند که آفتاب بی نیازی که بر دریاهای علم علما تافت در همه دریاها قطره نم نگذاشت گفتند ای ساداتی که همه بندها از کلید شما باز میشد چرا در شما بسته گشت این دانی چیست کواکب و ستارگان را چندانی دعوی وجود و کار و بار است که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار ازینجا بدان که ذرات وجود را تاب برق توحید کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود و چون ارادت او بتابد همه ارادتها بی کرده شود و چون قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عز او آشکارا شود همه جلالها و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه منزوی شود

در بادیه عدم منعدم شود تا توانی دعوی انائی مکن و دکان انا از تو در تیغ کشیده اند و هر سر را به
با تو خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین و من چنان دعوی
تو را تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید
انا ربکم الاسفل نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه
بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو مستتر شد و تو شربت غرور او میخوری
او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن میترسد بر جان خود اگر خود را نماید بیچارا
آنکه کشته شود زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا آید سرش
بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود
باید که هرچه کند بدستوری مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله
مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این را علم معرفت باید و سایهٔ دولت پیر که مرید این دیده
جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباغت یافته نیابد که چنین گفته اند من لم یکن له استاد فی
الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یؤخذ من افواه الرجال کسیکه بمراد و خواست
خود معامله برزد چنان بود که دانشمندی از کتاب یادگیرد و بگوید اگرچه عالم بود و لکن چون
بی استاد بود راست نبود و پیش آنکه چون تو نگردی لقمه تو نگردد کار تو نگردد اگر تو هزار بار
جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود
ندارد و ازینجا میان این طائفه گردش اصلی بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود
گردش است که بی گردش هیچکس را روش راست نیاید بر کرا بینی بظاهر خود در مانده
است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی جامه و در سفیدی و کبودی
آنگه بدانکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است یا غلامی خود تو ای مرد یا غلامی
دین الضدان لا یجتمعان تا در خود بگذری ره طلب قبول خلق و آرزوی جامه و جاه بینی
و اگر ترا کسی استخفافی کند او را بی حرمتی نسبت کنی و ترا با وی خشم بود به آنکه تو همان

دانشمندے یا جوان خواجه محتشم هنوز ترا دین قبول نکرده است میگوید ضرب الله
مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیٔ واین ترا در خود باید و ترا در خود وے باید گشت
تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کسے که هزار سال خرقه نگه داری و همه عمر بگناهی
بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسے ترا نه بیند و همه مریدان در تابستان ترا سایه
کنند نگر تا خود در غلط نیفتی که آن فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن تست
بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو بیزار نگردد در دولت بر تو کشاده نشود و مسلمانان دین تو اقرار
نگیرد و در جمله بدانکه هر که از خود خیزد و هر آئینه در خود فرو آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند
آنکه دیده مار و کژدم در بستان بجنبانند از صلاح و تقوی و عفت ایشانست لکن روزگار
دست نمیدهد چون هوا گرم شود و باد بزیدن گیرد در روزگار دست دهد آنگاه تماشا کن تا چها
کنند نفس آدمی مار و کژدم اوست نیش آدمی زبان اوست چند گاهے که در خانه نشیند
و از خود صلاح نماید آن دانے چیست کار بر مراد او نشده است و در خوابگاه او خلل افتاده
خواهد که آن خلل که در خوابگاه شده است بدین تلبیس بپوشد چنانکه بسیار شغل داران و کارداران
را دیده که چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر سر سجاده نشینند و در حلقهٔ درویش
نشینند و قرآن خوانند و ورد و نوافل بدارند و نماز نوافل گذارند و اوراد دراز و فراخ بخوانند هر که بر
ایشان در آید گویند کار اینست آنچه هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده این سخن در نفس خود
راست و درست است لکن او مرد این سخن نیست نه بینے که اگر آن شغل بوے باز دهند و در آن
مرتبه بنشانند بشادی در عالم نگنجد و بر روح پیران و بزرگان دعوتها سازد همچنین نیز
مردے در خانه خود بنشیند چندگاه و زبان خود راست کند و تیغ بزیر آب میدهد تا بر خلق
زند و از جهل زهر نفس با غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانے عز نفس خود را صلابت
شرع گوید زنهار نگر تا این از قبول نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسے را بی پیر
قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته اند رح راه استغراق در عالم

مرتبه

محسوسات مانند مرغیست در دام افتاده هر چند اضطراب بیش کند دست و پا پیش زند
بند محکم‌تر گردد بضرورت محتاج بکسے که بند او بگشاید و آن پیر است و پیر فرستادهٔ پیغمبران
است صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتداے حال قابل انوار حق نیست
زیرا که او بر مثال شب پرک است که دیده او طاقت روشنای آفتاب ندارد و در تاریکی
محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنای میباید که از آفتاب کمتر بود تا از وی
انتفاع تواند گرفت و بر روشنای آن راه تواند رفت و آن روشنای دل پیر است نسبت
رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون در طلب
پیدا آمد و شغل او در طلب کند و نمیداند که چه می باید کرد چون عنایت حق امداد پیرے
رساند از وے بحکم نظر درونے درمان بازیابد و بوے حق بواسطهٔ دل پیر بمشام
او رسد گردن نهد و سکون یابد ارادت اینست اے برادر او را با این آب و خاک
سرهاست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکے کند ازین امت از حضرت
عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او
برد و در کلام مجید خوانده که فردا حق تعالی بیواسطه بر مومنان سلام گوید که سلام
قولا من رب رحیم لا اله الا الله کلام او ازلے و سلام او ازلے اگر ارادت قدیم او را
با این مشتی خاکیان کرم نبودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیزے برین اشارت
کرده است **رباعی** آن را که ز محبوب سلامے باشد ٭ و ز حضرت او بدو
پیامے باشد ٭ در حلقه بندگانش خورشید منیر ٭ قصه چکنم کم از
غلامے باشد ٭ در لیلة القرب روا الکرامت حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیزی اینجا میگوید چون
دو دوست از بعد بعد فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او
زیادت بود و لنا الیهم اشد شوقا سر اینعنی است و آنکه بشنید حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم السلام با هر کسی پیشتر کردی رفتن بود بدین سنت والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و دوم در گفت در رفت

برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جمله علما گفت را اصل نهاده اند و رفت را بر گفت بنا کردند گفتند نخست گفت پس رفت رفت فرزند گفت است نه گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیاید اهل شرع علم که گرفتند از راه سمع ونطق گرفتند واهل حقیقت علم که گرفتند از فتوی الهام گرفتند خواجه جنید رحمة الله علیه گفت حدثنی قلبی عن ربی واین آنگاه بود که آن مرد در شرع جمع شده بود واین دولت کرا یابد ببرکت رفتن شرع واهل حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است وسخن دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد ونطق در علم مجاز بود مرد علم صدق بود وعلم جز در عالم حقیقت نبود هدایت زبان بر حروف است وحروف متناهی است وعلم که رود از دل زنده و دل را مرگ نیست وعالم کیفیت اوست خداوند تعالی علم بهر کسی ندهد وسخن از کسی باز ندارد وزبان از هر کسی دریغ نیست همه را بود مرغان را زبان هست ولکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را نام کسی بیاموزی بگوید ولکن فرق نداند کرد و گر موسی وعیسی بتکلف در مرغی بیاموزی بگوید از ینجاست که خواجه واسطی رحمة الله علیه گوید در همه حیوانها زبان تسبیح وتهلیل هست ولکن دل نیست دل معنی است که جز در آدم و فرزندان آدم تعبیه کرد پس علم آن بود که راه شهوت وبالیت واختیار بر تو ببندد وترا بحق راه نماید وراهبر تو باشد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت ومراد نفس برساند ووسیلت جاه ترا بدرگاه عوانان وظالمان آنرا نه علم گویند آنرا دام خذلان گویند وعلم آن بود که ترا از صدر ها بیگانه کند واز گفت بیگانه آرد واز مناقشت ومنازعت ترا باز دهد

آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آینهٔ حقارت وخسارت و نقصان تو در پیش تو بدارد هر جا که مسلمانی پیش تو آید دامن تو از و که در کشی که میدانی نشاید که آسیب از جامهٔ من بوی رسد جامهٔ آن مسلمان پلید شود پیرے در راہے میرفت با مریدی چند سگی پیش آمد مریدان از و دامن در کشیدند پیر مریدانرا پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما پلی نماز نشود پیر گفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی راه در راه بینی راه بدو گذاری و خود گوشه شوے چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه عنه در سیرت نهند خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس دانشمندان رفت بفرمود تا از وے سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بعیب خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم روندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند اکنون با دعوی روندگی و علم بر فرق دیگران میزنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله من عباده العلماء رسید آمد که علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای سینه گوهر علم نیست و خشیت آن بود که بر هوا نسپری اگر موری راه بر تو بگیرد باید که بدو راه بگذاری با او دران راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان دو حرف که میداند یا بدان دو درم که دارد یا بدان دو قدم که در راه دین نهاده است بتکلف در شهر کسے را ازین محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس نمی داند که چگونه بنشیند و در راه نمیداند که چگونه رود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف افگنده و در عالم نمیگنجد بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مریدی بود ارادتش که بشاید

اول خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را بیرون آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزی
تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در عین نکال و نکرت بیند قدم
قدم سیر رود نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد و کار
بعد ازین در عالم پیدا شدن افتد و آن از ان باشد که روشنائیها او بیدن گیرد سخن بر
زبان او به رفتن گیرد خلق از سخن وی متعجب باشند که سخن وی بسخن دیگران نماند پندارد که
وی بجای رسیده است که خلق نرسیده تلبیس انجا مقام کند باز بانی چرب و سخنے دل ربایندہ ای دام
ریب نفس بود پیر اینجا باید تا ازین منزل او را بگذارند و از توقیف در روش آرد
که در نور حجاب زیادت از انست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را سخن نبود
و علم نبود و دیده نبود که در گفت مردان نگرد اقتدا بدین بود که النبی الامی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم را علم نبود و از کتاب پیر نتوانست خواند چه بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا و
حی یوحی و ازینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که علما خداوندان مذهب اند و سوال مرید
از مشرب بود نه از مذهب اقتدا مرید بعالم درست نیاید که فتوے علما بظاهر رود و
مرید را هرچه رود در باطن رود و مرید که میان در بسته است بر هلاک خود در بسته و عالم
هر انچه میداند نجات خود میطلبد عالم در بر داشتن است میداند هرچه از دیگران مانده است
آن همه در سینه وی جمع شود و همه علوم گذشتگان او را بود مرید در انداختن است و در
گداختن است هرچه میداند میخواهد که نداند و هرچه دارد خواهد که ندارد و از خود همی
اندازد تا که برون آید پس ضد یکدیگر اند میان ایشان موافقت صورت نه بندد
هیچ وجه از وجوه درین مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو دریابد که فواید بسیار است ای
برادر پارهٔ آب گنده و پارهٔ پوست دمدگی رسد او را اگر گوید که منم یا این از من است
ما که از آدم زادیم روز مصیبت زادیم فرزندی که روز مصیبت زاید اول آوازی که
بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف واقف شود زهره اش آب گردد فغان

که در عدم شود دفتر وجود از وے پاک گردد آنانکه درستی او افتادند اگرچه درجها یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوے می بردند بر کسانیکه از عدم بوجود نیامده اند آخر شنیده که سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چه گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا اے کاش خداوند محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و نعمت که شنیده که لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغمبرے بودی عمر بودی روزی در راهی میرفت دست دراز کرد گیاه برگے برداشت و گفت یالیتنی کنت هذا ای کاشکے که عمر این کاه برگے بودی و عمران بن حصین رضی الله عنه بر خاکسترے بگذشت دید که باد در روے افتاده و ذره ذره در عالمش می برد گفت یالیتنی کنت هذا اے کاشکے که من این خاکستر بودمے والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

پنجاه و سوم در ذکر همت

برادرم اعز شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بداند که مرید دون همت جاے نرسد مریدے که اسپ همت وی تا از بهشت پیش نرود مرد این میدان نیست گفته عارفان است همه چیزها بر مراد خود خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این سخن است که گفت بیت یا برو همچون زنان رنگی و بوئے پیش گیر + یا چون مردان اندر آ و گوئے در میدان فگن + آنکه امام شبلی رحمة الله علیه گفت حرام علی من یتم بالدار ین ان یحضر مجلسنا کسی که همت او از هر چه نسبت بدنیا و آخرت دارد یاکه نشده است حرام است او را که بمجلس ما آید سر این سخن است که گفت قطعه

عدل آن بود اے پسر که خود را
از حد حدوث برتر آرے

آنگاه بعون حضرت او
در مقعد صدق اندر آئے

هر کسے چه زیر همت خویشتن پنهانست و قیمت هر کس همانست که همت اوست که قیمة کل امرء بحسبه قیمت هر کسے دوست او ست از ینجا قیمت خویش هر کسی امروز تواند شناخت پس آنرا که همت آن بود که باید خلق قیمتش آن بود که یا نجح

هر کرا همت آن بود که چه در شکم در آید قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من
و تو ایم و این خود کجا که مراو ترا قیمت بود ای برادر اگر فردا سر بر با ما صلح شود که لا علینا
ولا لنا نه چیزے بر ما بود و نه چیزے ما را بود گوی از میدان بردیم عارفے را در حال
مرض موت گفتند چیزے ترا از روئے هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند
چیست گفت عدمے که او را وجود نبود حیران شده گفته است رباعے

از حال دل شکسته ام سیدانی	واز صفحهٔ جان مراد من میخوانے
حیران شده ام بلطف خود دستم گیر	اے آنکه تو دستگیر هر حیرانے

الغرض مرید بلند همت اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین و اول تیغ که بیازاید
بر تن خویش بیازماید نه بر کافر چه کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی
که زند بر قاعده دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن
که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین بالانند
و همه قهرها بر خود بدین مانند تا این سرای سپید دلتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی علیه الرحمة
راست **مثنوی** تو گنج نه سپهری در بیابانه + بر آ از چار دیوار زمانه + طلسم
و بند نیر نجات بشکن + در و دهلیز موجودات بشکن + تو گنجی لیک در بند طلسمی +
تو جانی لیک در زندان جسمی + اگر تو روے بنمائی ز پرده + بسوزی هفت
چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان می نیابی + عجب نبود اگر آن می نیابی
این طائفه بلند همت اند هرچه در تحت ذل کن در آمده است بگوشه چشم
ننگرند و بهشت و دوزخ را نجادمی بارگاه همت خویش نه پسندند بلند همتی گفته است
نظم خود را از خودای پسر جدا کن + پیراهن صابری قبا کن + سرمایهٔ هر دو
کون یکبار + در عالم عشق او بها کن + بر بام فلک بر آ بهمت + بے
کام و زبان بر و ثنا کن + و تسبیح این دانی چیست آن ست که

حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهے نیافرید از آدمیان بزرگ همت‌تر و این از نعت که هیچ گروه را نگفت و نفخت فیه من روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران و کتابها نفرستاد مگر در آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت دیدار خود ننماید مگر آدمیان را و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بعقبے از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جز وی را نخواستند و در عقبے بجز وے ننگریستند و این تخت در مکتب ما زاغ البصر و ما طغی آموختند عزیزی گفته است مثنوی

الا اے مرغ حکمت دان زمانی — چو خواہے یافت بہ زین آشیانے
بپرواز معانی باز کن پر — سراے هفت در را باز کن در
چو تو بر صدرهٔ حضرت نشینی — تو باشی جمله و خود را نه بینی

مگر تا قدم بر غفلت ننہی که روزگار بر اہل غفلت تاوان است گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوے مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر ناشسته روے قدم در کوے مردان ننهد و اگر کسے بے تاج توحید و اخلاص در کوے مردان قدم زند قدمش پے کنم اشارت بر این معنی کرده هر که گفت

بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من • مگذار درون هر که ندارد سر من

و آن لعین برابر درون هیچ از جاے در نجنبد که تکبرے و جهول دار و زناری در سر نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کاسه نشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید که پرتو صدق او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید واویلاه وقت کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش را پے کنم اگر قدمش پے تواند کرد خود را در او در یک بندد و گوید اے بیچاره با ما بساز و اگر نه بلاے پدید آید گوید اے صدیق در راه دین

بروم برخوردار باد نمیگویم مراد عاے کن یا شفاعتے کہ کار من ازین ہمہ درگذشتہ ہست
حاجت من آنست کہ مرہمی از لعنت بر غیرت ما نہی تا این طراز لعنت در عہد دولت
تو تازہ گردد چنانکہ انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت
فخر میکند کہ بیواسطہ بر گردن وے کردہ است در خبر است کہ روز قیامت خطاب
بفرشتگان رسد کہ سر اشقیا را بدوزخ برید دہ ہزار فرشتہ بوی در آویزند نتوانند
جنبانید دہ ہزار دیگر مدد کنند ہم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد گردنی را
کہ طوق لعنت ما دارد بیواسطہ شکستن آن گردن جز بقہر ما نباشد چون قدرت
ازلے آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچارہ گردد سگے از قعر
دوزخ حملہ آرد و او را در دہن گیرد و بقہر در دوزخ فرو برد اینہمہ ولایت
لعنتے است کہ بیواسطہ در گردن عزازیل نہادہ بودند اگر ولایت و نواخت
بیواسطہ در حق عزیزان ظاہر شود نہ آسمان بار آن کشد و نہ زمین نہ بہشت طاقت
آن دارد و نہ دوزخ و چہ بود عالم ذات پادشاہ قدیم صدق مردانرا بر نتابد از شیخ
لقمان سرخسے رحمۃ اللہ علیہ روایت کنند کہ وقتے در سماع بود یکے از درویشان
صادق چنانکہ مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان
علیہ الرحمۃ گفت ای سلیم دل ما در کون کے گنجیم ما کہ بپریم از دو کون بپریم منکر
اینحدیث نتواند شنید و اگر بشنود باور ندارد اے بیچارہ بایمان بشنو کہ غفلت
بر نتابد تا ترا روزی دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید اگر
در گور دستگیر نیاید در قیامت دست گیر آید ہشدار اے بیچارہ تا در حالت صدیقان
بعقل رکیک خویش تصرف نکنی کہ این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این
عاشقان بایمان بتوان شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت
ہر آئینہ کہ دستگیر آید کہ دین سخن عزیزان ضایع نشود بیت تا یکے بایزید

بینی فرد * خدمت صد یزید باید کرد * سلطان انبیا را بین که مهتر و بهتر و سید مهتر دو کون
ست صلی الله علیه وآله وسلم هر که بلال غم مغیره پدید آمدی پیش وی باز شدی
واکرام کردی و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان عار وی را آمین گفتی اگر بر ملت اوئے ملت او این
بوده است که شنیدی که اگر نعوذ بالله نه بر ملت اوی کلاه دعوی از سر بنه و کلید عهد
دین بلند ده اکنون بتحقیق بدان که میدان طلب مردان صاحب همت نه از عرش
است و نه کرسی نه آسمان و زمین و اگر گوئی کجاست آنجا که گفت انی فی قلب عبدی المومن
التقی النقی چه جای عرش است حقا ثم حقا رفعت عرش از تابش همت ایمردان زمین
است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون
شد لرزه بر عرش افتاد ای برادر نسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است و منهج
صدق ثبات قدم ایشان معمور در عالم حقائق ایشان نزاع انتزاع القبائل گویند چنانکه بلال
از حبشه وصهیب از روم وسلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم
صفار یقین ایشان بر خارے که قدم نهد سوسن دین گردد و خورشید همت ایشان بر
بر مطیع که تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد
خواجه سنائی گوید **مثنوی** جان فروشان بارگاه عدم * خرقه پوشان
خانقاه قدم * چنگ در حضرت خدای زده * هر چه آن نیست پشت پای زده
ما عبدناک اجتهادهمه * ما عرفناک اعتقادهمه * یفعل الله ما یشاء از هوش
بساخته بنده وار حلقه بگوشش * علم شان زیر حرف نادانی است * چه عجب گنج
زیر ویرانی است * پرده در رخت بقاے دو جهانی * از ره کفر و مسلمانی * آخته
هر یک از میان ضمیر * از قل الله ثم ذرهم پیر * خورده یک باده و بر رخ ساقی
هر چه باقی است کرده در باقی * آخر شنیده که دلیل صدیقی در تقاضای ره بیگانه غرض کرد نه

گفت هرگز آگاه نبودم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش باشتیاق در راه حق
خون گشته است باز تار که از ادب نبود در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال
زنار بریده و قدم بر جادهٔ ایمان نهاد چه گوئی ای منکر بیدولت که قول ایشان
بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر از هزار
مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک تن را از سر دوگانه بمسجد نمیتوانند آوردن این علم همان
علم است لکن این علما نه آن علما آنگاه علما را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار
است و دعوی و هیچ کردار نه ما نگاه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و بانکار
و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته است مثنوی
ز نور چشم سر چیزی نیابد ÷ دلت را نور چشمی می بباید ÷ که عیسی را و خر را چشم
هم بود ÷ ولی چشم دل عیسی دگر بود ÷ ای برادر عهد پیشینیان عهدی بود
که از سنگ بوی دل برآمد اکنون در عهد بدروزان از دلها بوی سنگ می آید
آسمان سوختهٔ اینحدیث است و زمین خستهٔ اینحدیث است اگر در آتش گبران روی
از آتش بزبان حال بشنوی که با تو گوید ما در سوز خویش بصفت ایم که ما را پروای
این مشتی بیحرمتان نیست و اگر در بتکدهٔ بت پرستان شوی همچنین بشنوی
پیغامبر علیه الصلوة والسلام چون در عالم رسید اول سجدهٔ شکر بتان کرد
که در خانهٔ کعبه سیصد و شصت بت بود همه در سجده افتادند رباعی
رفتم بکلیسیا و ترسا و جهود ÷ ترسا و جهود را همه رخ تو بود ÷ از بوی وصال تو
ببتخانه شدم ÷ تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود ÷ خواجه عطار رحمة الله علیه راست نظم
اگر چشم دلت گردد بری باز ÷ برون گردد ز هر یک ذره صد راز ÷ همه
ذرات عالم را درین کوی ÷ نه بینی کیف جنبد در روش روی
همه در گردش و اندر روش است ÷ تو بی چشمی و در تو آن روش است

کمال عشق پایانے ندارد ٭ چنین رفت است و در ماننے ندارد ٭ آسمان و زمین عرش و کرسی ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و هر چه نام هستے بر وا فتند در جستجوے و در تگ و پوے اند و این آدمی ستمگار است که با دشمن در ساعتہ و از دوست دور افتاده اگر کسے ترا پرسد که تو کیستی بگو تا حدیث مسلمانی نکنی و در روز جمعه در سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز دیگر بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد دارد و بعد از هر فریضه ده بار سوره اخلاص بخواند و ده بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود و هر کرا بعزت قبول کرد در ساند سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هر کرا بذل رد کرد خوار کردند شقی شقاوة لا سعادة بعدها نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از ان بود که در سایۂ لطف زیرا که سایه پرور در عرف بے قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر است بیت شوق است در فراق و جهت در حضور ٭ هم شوق به که طاقت جورت نیاوریم ٭ و پیرے میگوید رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در جوار مهجوران خوشتر از ان که در جوار مسروران اے برادر طالب او را بارد و قبول چه کار رغبت قبول خواستن خود را شایستۂ قبول دانستن است و این در مذهب عشق عیب است چنانکه سوخته گفته است رباعی گر بپذیری بندۂ مقبول توام ٭ ور نپذیرے چاکر معزول توام ٭ بارد و قبول تو مرا کارے نیست ٭ اینک بهر دو حال مشغول توام ٭ اے برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذهب جهاندارے رواست و جود آن ثمرۂ بخت شوریدۂ ماست چنانکه بیچارۂ گفته است رباعی معشوق چو پادشاه و فرمانش رواست ٭ بر کردۂ او چون و چرا از بهر کراست ٭ گر بپذیرد خوئے پسندیدۂ اوست ٭ ور برگردد

ز بخت شوریده است ❁ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و چهارم در

تحقیق مرید برادرم شمس الدین علاء اسعد الله بطاعته سلام و دعا مطالعه کند و مقرر برادرے باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کرده و بحلیهٔ مریدان خود را بنام مرید محلی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم گرداند و توتیای توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق بچشد و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر شر غوغای هوای نفس کافر از راه خود برگیرد و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی برهم زند چون حقائق ارادت و لطائف طلب را حاوی گشت و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاده و بر سر کوی مردان جای یافت چون از وے پرسند تو مریدے گوید انشاء الله شوم تا داد معنی داده بود و از کوے دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که بدیده اند بسا پیر مناجاتے هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنیه و حالات رفیعه نزول کرده در آخر از قهر بے علت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پیش آمده ای برادر کسے را که کار با جبارے و قهارے افتاده است که اگر هشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانه کعبه کلیسا بر آرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس ملکی از سر برکشد و شیاطین ملعون را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسے بر سر نهد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم که خاتم رسالت بود و حبیبے را که سر جریدهٔ طهارت بود و یحیے را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده در سلسله نهد و خالداً و مخلداً در دوزخ بدارد از کس

نا اندیشد وانکسے باک ندارد و یک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش نه نشیند چگونه جائے
قرار و ایمنے بود و بیچاره ی که خود بینے بود آن یکے که سرمایهٔ ہفصد ہزار سال تقدیس
و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود دیکبار دیش نگفت انا دید
انچه دید یافت انچه یافت روزے جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکی
را از ما بیرون کردند ہیچ فرشته در زاویه خود ایمن نمانده است ہزار ہزار جان طالبان
را بر باد بے نیازی بر دادند و ہزار ہزار از مریدان دل سوخته را در دریای لا ابالے
غرق گردانیدند ہزار ہزار جگرہاے احباب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا
می آید که وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیزے برانمعنی اشارت
کرده است **بیت** من چون تو ہزار عاشق از غم کشتم ٭ کالوده نشد بخون کسے
انگشتم ٭ اے برادر اگر طہارت و قدس جمله ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت
ہمه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بہتر داند و یا نیکوتر بیند نشانهٔ بلا شد
و ہنوز متکبر است نباید که ہمان شربت خورانند که آن یکے را خورانیدند و ہمان
داغ بر نہند که او را نہادند پر حذر باید بود و از خود منکر ایمان خود را
بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طہارت خود را آلایش و ذات
خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار و بت و سجاده و خرقهٔ خود را جلیساو
زندقه این خود مریدے که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و بحقائق ارادت
رسیده او راست و این نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمنتہاے
ہمت اوست اما بیچاره دیگرے که در بند غرور و عادت مانده بود و محجوب ازین
تحفه نخوانده ہمه دعوے آنجا بینے و ہمه لاف آنجا ٭ بے دو در میان ہیچ نه از ینجا
فرق پدید آید میان روش عالم و جاہل و بدین جدا گردد معنی از صورت و پندار

از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة نطق
فی نطق و فی النهایة سکوت فی سکوت مبتدی باز از زبان بود و منتهی باز از زبان بود و نه گفت
همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند جگیدام خرند و باز که عمری بانگ
نکند هزار دینارش قیمت کنند **قطعه** قیمت باز کس نداند گفت ❊ قیمت بلبلی بود
وانگه ❊ این تفاوت میان ایشان چیست ❊ او کند کار این کند بانگه ❊ هرچه
مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود عالم را ثبت و ثار بود
حق تعالی آن برادر را بمریدی قبول گرداناد و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق را از مبطل
و معرفت را از ضلالت و روش علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را
از بدعت جدا کند و هر یکی را بحق المعرفة بشناسد و سلوک راه راست کند هرچند
اندک بود بسیار گیرند بمنه و کمال کرمه بالنبی و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند
دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک حاتم اصم آمد قدس الله روحه
او را گفت بچه چیز روزگار میگذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانه
حق آن مرد گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن او نبودی از آسمان
فرستادی آن مرد گفت شما مردمان از سخن بسته میکنند گفت زیرا که از آسمان جز سخن
نیامده است آن مرد گفت من با تو بحجت بر نیایم حاتم گفت هر آینه باطل با حق بر نیاید
آورده اند که مریدی نزدیک شبلی رحمة الله علیه آمد از قلت معاش و کثرت عیال
شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا آن روزی بر خدای نیست از خانه
بیرون کن ❊ **بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی
صدر الدین و تحریض در علم** برادرم شمس الدین اطال الله بقاءه
فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که صحبت
قاضی صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل

علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند که علم بمعامله یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهده و ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گوباش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند و یا بی ایمان قرآن خواند اما بدانکه علم دو نوع است علم کسبی است که از استادان گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست که در درون سینه پدید آید و این دوگونه باشد بعضی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای پیغمبران علیهم الصلوة و السلام پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلهای اولیا قدس الله اسرارهم پیوندد آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه سینه پیغمبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه مریدان رسد آنست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان خدای را در آینه دلهای پیغمبران بینند مریدان در آینه دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشایخ است که مرید خدای را در آینه دل پیر بیند آن دیدن بعین است که گفته شده دیدن بچشم ای برادر علم سرهمه سعادت است چنانکه جهل سرهمه شقاوت تهاست و همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل زاید درجات فردوس و کرامات قدسی بعلم یابد و درکات جحیم و بعذاب الیم و عقوبات بجهل افتند در بارگاه علم جز مومن کسی پای ننهاد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الجهل الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس چنانکه

مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جنس جاہلان باید گریخت اما اول چیست و امّا تنه

عدوی عمر خویی فرع است چنانکه گریختن از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن
صحبت علما و علم فریضه است علمای آخرت نه علمای دنیا و علم آخرت نه علم دنیا نادر غلط
نیفتند یعنی مجاهدت و ریاضت آنجا نرساند که صحبت یکروزهٔ این طائفه رساند نه بینی
که چوب درگاه را طبع استادگی و سکونست چون او را صحبت و مجاورت با آب افتاد
بجریان آب جاری گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و
مجاورت افتاد به پریدن کبوتر مور نیز پریدن گیرد جریان که صفت آبست و
طیران که صفت کبوتر است چوب و که را و مور را بحکم صحبت صفت میگردد بدین طریق
که گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت
اگرچه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اگرچه یکمن و
ده من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت
آنجا رسانید تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون
خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه
و تعالی از ظلمت جهل بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداند و نیاز و بیچارگی
پیشش گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواجه عبد الله تستری رحمة الله علیه
گفت در این راه نظر کردیم و بصر و بصیرت بر حقائق گماشتیم هیچ راهی بخداوند نزدیکتر
از نیاز ندیدیم و هیچ حجابی قوی تر از دعوی نیافتیم ای برادر براه ابلیس فرو نگر
تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت انا خیر منه بتر از همه
گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش
نشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند
و از افلاس ذره کم نشد و نقصان نه پذیرفت نشنیدی خداوند آنگاه بیگوید انی جاعل
فی الارض خلیفة دست و راست است و آن نقص نیست اما حق ما اینکه

ربنا ظلمنا انفسنا ای چهار باشست خلافت عطای تست آدم را بود و نهاد ما نیست که ربنا ظلمنا
اگر فردا در بهشت روی و بگوشه دل باز نگری نعمت بی همت و در آدمیت قاصر
باشی چیزی که پدرت بدانه گندم فروخت چه گران کند تراکه رخت اینجا نهی ؛

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه
شریعت است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن
بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد ببرکت گذاردن شریعت ثمره
همت طریقت بدو روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشرطها
بگذارد و از عهده او بتمامی بیرون آید و همت عالی دارد که گفته اند مرید بی همت
هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضل و کرم پرده ها از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان است
بدو روی نماید مثنوی خیال است اینکه بی شرع و طریقت ؛ کشاید در
همین راه حقیقت ؛ طریقت بی شریعت نیست واصل ؛ حقیقت بی طریقت
نیست حاصل ؛ بلکه یکدیگر تعلق برشته دارد ؛ کسی شان تفرقه کردن نیارد +
چون مرید صادق را نعمتی را روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن بکر
جد و اجتهاد بر میان جان ببنده اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشه
چشم ننگرد و هر چه نام غیری بر و افتد بت و زنار تصور کند و کارهای صعب
بروی آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بیچیزی و تنهائی نیست
که نعمت مرده است اینجا او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب
ندارد و بدانکه او نعمتی لعبه را روی نموده است و نظر او هنوز بحقیقت نه گشاده است
و جام جمعیت هنوز بعد نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بیحا اسبابی

وبچیزے تنهائی و درویشی اختیار کند و دران فخر و مباهی باشد هر مرتبه عالی تر
وهر درجه متعالی تر که خواجهٔ کائنات وخلاصه موجودات صلی الله علیه وآله وسلم
دران فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و بصد زاری وابتهال از حضرت ذوالجلال
درخواست که گفت اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حیات
وممات خود صحبت ایشان از خدائے عزوجل درخواهد اگر گفتی در حیات وممات
ایشانرا امن دارد دولت را جای نبودی ولیکن که گفت مرا در حیات وبعد ممات
با ایشان دار اما گفته اند عالمها گردند تا مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم
گرگانی رحمة الله علیه فرمود که چندین سال است تا میخواهم مریدی یا هم مرید
ابلیس صفت باید که بود تا از وچیزی آید خود را در فرمان تا چنین دیگر است
و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان بردن است وارادت درون اگر
سلطان محمود ایاز را گفتی برو خدمت دیگری کن واو برفتی خطا بودی آنکس
که درون مقام فرمان بردنا پخته بود خدائے تعالے فرمود وسارعوا الی
مغفرة من ربکم وجنة ناپختگان وطامعان اینجا که فرمودند دویدند عاشقان
پختگان گفتند ما کجا رویم بیت گفتی دگری گیر کنم ای بینائی گر تو دگری
چو خویشتن بنمائی آرخدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و
مهمان تو کجا بدیگری فرود آیند بیت گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه اے
دوست کجا روم کجا دانم راه حکایت یعقوب پیغمبر علیه السلام
چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد وگرنه نان و نوشت
وحلوا بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و
در آخرت خوردن و آشامیدن کلا وحاشا بیت در عالم جان آب وعنب بان

تمنای ما جز فنای ما چو تو در هر دو جهان. عاشق تا نیم ؛ بهشت ما مده است نهادم
در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند
اگر هزار بار باز گرسنه بود حوصله او را آن روزی قوت مورچه و پشه هرگز نباشد
قد علم کل اناس مشربهم لکن مرید را درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار
نوع رجا و هزار هزار عتاب و گداز و هزار هزار نشیب و فراز و بچندین چنین مشـ
ـغر و گداز ازند و بهر او رنگش بر آرند چون در سایهٔ پیری بود پخته
در راه رفته و طبیب حاذق گشته در هر علتی مختلف علاجی فرماید و در هر
جنونی معجونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود رود خطری
عظیم لا دین لمن لا شیخ گفته مشایخ است رضوان الله علیهم اجمعین و این
طائفه گفته اند که مبتدی را که ارادت این کار پدید آید بمورچه ماند که خواهد مثلاً از
مشرق یا از مغرب بکعبه رود اگر بخودی خود رود هزار سال بر آید رسیدن
محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را به پر کبوتر بندد یا در پای کبوتر
رفتن بر وی آسان شود کار مورچه همین است که خود را در پر کبوتر بندد
چون بر بست او راه خود رفت راه کبوتر بر دمانده بود او خود بجنبد که بکعبه
رساند بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد ؛ دست در پای
کبوتر زد و ناگاه رسید ؛ بجنین پر کبوتر کار مرید است و مرید چون مور
ضعیف چون خود را به پر بندد راه مولش رفت آن راه پیر است که مانده است
گفته اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن بود که هر آنچه مرید است که
در روی خدای را بیند یعنی بداند و لشناسد نه دیدن بچشم تا غلط
نکند هر که براه و طریق پیر رود مرید باشد مرید او و هر که بر خواست
و مراد خود رود مرید مراد خود است نه مرید پیر که گفته اند مریدی

پیر پرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتی بود که اعتراض از
میان برخیزد و هرچه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند در تسلیم
تصرفات پیر باشد ظاهراً و باطناً و دیدهٔ حجت بر خود بر بندد و در حاجت بگشاید و
قدمی بحکم خود نزند پس تصرف و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند
و از پایگاه به پیشگاه آرد و از مریدی بمسند پیری نشاند ای برادر هرکرا
نهاده اند آنچه که شنیدی همه ساخته و موجود است بی رنجی و مانعی اما مدبران
و بیدولتان را چون نصیب نیامده است همه مشکل و نایافت بود یکی را در باغ
فضل تاج لطف بر سر نهند یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهند یکی را
در نار جلال بگذارند یکی را بنور جمال بنوازند خاک خوار شخصی در وجود آورد
و لباس از حضرت و افلاس در پوشیده نام ظلومی و جهولی او در عالم نشر
کرده پس پیران هفتصد هزار ساله را باستقبال فرستاده و فرموده که
بجو ذکر خلاصهٔ اعمال و سر احوال شما است بر سر دولت او نثار کنند آری برادر
چون دریای رحمت حق موج کرامت و مغفرت زند جمله زلات و معاصی منعدم
و متلاشی گردد و همه عیب هنر زیرا که زلت و معصیت لم یکن است و رحمت لم یزل
است لم یکن با لم یزل برابر نتواند شد او را با این خاک کار برحمت است و گرنه
این سیاه گلیم وجود ما و این خاک ناپاک ما را کی زهره بودی که قدم
بر حاشیهٔ بساط مالک الملک نهادی آری بسا خرابات که در روی حدث
شیطان در روی مالیده و درخت روزگارش در مزبلهٔ شهوات
بالیده ناگاه علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید آمده و گفته
الحبیب یقرئک السلام و یقول لی معک کلام والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و هفتم در اول مرتبهٔ مرید بعبارتی دیگر

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مراتب از مراتب مرید شریعت است
چون حق شریعت بتمامی بوسع وطاقت خویش بگذارد وهمت عالی دارد طریقت
اورا روی نماید که این راه دل است چون حقوق طریقت بتمامی بقدر وسع
گذارد وهمت عالی دارد پرده از پیش دل او بر دارند ومعنی حقیقت که
راه جانست بدو نمایند مشائخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند
جل ذکره برای مریدان وسالکان بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند
وگفته اند تا مرید ورونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد اول عالم
ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم
لاهوت است تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد وتا از عالم
ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد وتا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاهوت
نرسد وعالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید از
خود بی نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند وکار این منزل از
حواس خمسه چنانکه خوردن وآشامیدن وپوشیدن ودیدن وشنیدن
وبوئیدن وآنچه بدین ماند چون مرید بریاضت ومجاهدت ازین عالم
بگذرد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد وملکوت عالم فرشتگان است وکار
این منزل تسبیح وتهلیل ورکوع وسجود وقیام وقعود است چون ازین
منزل بگذرد وبنادیدن این هنرها واین صفتها بعالم جبروت رسد وآن
عالم ارواح است وروح را کسی نشناسد الا ما شاء الله وحقیقت که گذرگاه او ست
در عبارت نیاید ودر اشارت نگنجد وکار این منزل چون محبت وشوق
وذوق وطلب ووجد وسکر است چون رونده ازین صفات مجرد
شود بعنایت خویش بعالم لاهوت رسد وان الی ربک المنتهی مر این عالم

لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است اینکه گفت رباعی
در دیدهٔ دیده دیدهٔ بنهادند ٭ وآنگه ازره دیده غذائی دادند
تا گر بسر کوی کمال افتادند ٭ از دیده و دیده بی کنون آزادند
و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع
آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را
شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم
ناسوت بعالم ملکوت بر آید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت
از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه
حقیقت بجذبهٔ یزدانی بذروهٔ سبحانی بر آید کار بجائی رسد
که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینجا گویند
عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یکی است و اینمعنی را توحید مطلق
خوانند و گفته اند رونده راه الله را سه حالت است اول سکوت
دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و مشیت
خداوند نیست ما بنده را در کار می باید بود و در انتظار می باید
فزود داد خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس ببیند و نه نجات
کسی یکی در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریاهای آب
و من به تشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید که هزار صدیق را
در بادیه خون خوار آریم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا
زاغی چند را از کله دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی زبان
اعتراض بر خواست ما بگشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم که
لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست

پس هر که خواهد بروزگار بحقائق این برسد از خدمت مردان کردن
او را چاره نیست تا او را در دلے جای رساند و هیچکس از بند هوا
و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیری پخته و راه رفته
نباشد پیر از آنجا که علم او بود مرید را در خور راه چیزے فرماید بر حسب
علت و مرض مختلف علاج و دوای مختلف سازد تا آنگاه که لا اله الا الله
در نهاد مرید رخت خود نهد و آمد و شد شیاطین در باطن وے
منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند
اما بقدر صفای درون هر کسی را طلبے بود و بقدر علم ایشان را طلبی
و ارادتے بود و بقدر طلب و ارادت سلوکے بود مریدان بلند بخت
به پیران پخته و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بیدولتان
از شور بختی بدیشان راه نبرند ضرورت بد بری و بیدولتی
و در نفس درمانده همچو خود باشند و گفته اند پیران گرمی ارادت
چون در دلهاے مریدان بنگرند همه این گویند بیت گر هیچ شبے
بیابم از وصل تو داد ۞ من بر لب تو چه بوسها دانم داد ۞ و
چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند
همه این گویند بیت از بخت بلند اوفتادم تبو من ۞ ایزد داند
که سخت شادم تبو من ۞ اکنون از شور بختی و بیدولتی ما را نصیبت
و از شقاوت و ادبار خود محرومیم تمسک بدان کنیم که نیة المؤمن
خیر من عمله چون کسی را نیتی و ارادتی درست بود و لکن بمراد خود
نرسد از مانعی چنانکه کسے را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا غم
از صدقه باز دارد چون اینکس را نیت درست بود ضرورت دارم

برابر باشد با کسیکه حج و جهاد و صدقه دهد و این در قرآن و اخبار بسیار
آمده است شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در
حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت
درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل است اعتبار مر دل راست بسا کس که
در خانه خفته است و او را ثواب مجاهدان می نویسند و بسا کس که کشته شود
در صف کفار و او را از آن هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهداء
امتی اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ
چیز سودمندتر از اندوه نیست که میفرماید ان الله یحب کل قلب حزین
در قصه شنیده که چون منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله رنجوران
و مهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نوازد و
عدل بی علت دیگری را میگدازد عمر در بتخانه مقبول و عبد الله ابی کعب
در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت بیت آنرا که همی سوزی
میدانی ساخت و آنرا که همی سازی میدانی سوخت شاها که برادر
مرا و ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که بهشت بهشت را عین
دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا بر آرد و از بتکده
کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی است هیچ زهره نمانده است که
آب نشده است خوف آنست که دمبدم و لحظه بلحظه میگذاری و هیچ چیزی
نباید که دست رد بی علت از پرده غیب پیدا شود قهر نیست او را
بی علت است و لطفی است او را بی علت آن لطف آلوده طلب تا
نشود یا تا پاکی لطف از عدل پیدا آید قهر بشنو پاکی طلبد تا روش

بدو دهجران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر گردد گاه از
زیر دامن شقی نبی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد
گاه سگی را در صحبت اولیا نشاند گاه ولی را در طویلهٔ سگان بندد
لکن چون قبول خواهد کرد رد نکند و چون رد خواهد کرد هیچ چیز قبول
نکند پس باید که پیش از آنکه ندا از ملک الموت شنودی سود آن کنی و پیش
از آنکه مضطر برند باید که خود باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی
چه محسوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه انگندند
نگفت توفنی و چون در بازار مصر بزید کردند نگفت توفنی و چون
بزر درم قلب فروختند نگفت توفنی و چون ملک مصر خالصه شد و
دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی برادر

شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفة بدانند که احوال مسلمانی جداست
و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد
احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان اهل
تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده که اینست و آن نیست قالب
که از اعضا و مفاصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است
که بار احکام دین میکشد ترا فرموده هست که ما از درگاه قدرت خویش
ترا مرکبی فرستاده ایم پای در وی آر و براه دین در آی تا راست
میرود ترا بروی کاری نیست او مرکب و متحمل احکام ماست و اگر
مزعان باز چون قصد کند که از جادهٔ دین پای بیرون نهد تازیانه
از مجاهدت بروی فرو گذاری تا براه باز آید حد قالب اینست

که اگر کسی سر سوزنی بعضوے از اعضاے خویش فرو برد و گوید که
من نفس را قهر میکنم در خداے عز و جل عاصی باشد بیشتر جهال را این
غلط افتاده هست و بحق خویش این را مکاری پندارند زینهار از حد علم
تجاوز مکن که او مرکب عزیز هست و قابل بار امانت حق هست بار عهد حق
جز برو نتوان کشید و بر سدهٔ عبودیت جز بواسطهٔ او کمر نتوان بست
گرد رنج او نباید گشت این نفس که مستوجب قمع هست و مستحق قهر هست
آن خواست که از اوصاف بشریت نخست تمرد بر دین تو حمله آرد که
دولتگاه بر تو زیر و زبر کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواست را
قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از بلاء او
صیانت کردن فرض عین هست یکی لذت از آن باید که خواست خویش را
متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را بدعوی امتی به پیغامبر
مبند حضرت خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد
من المصلح و پیغامبر سیدی معصوم هست امت خود را نیکو شناسد
که من غشنا فلیس منا ای فی دنیا مغروی الا ای سر بغفلت بنهادی
بدنیا دین خود بر باد داده ٭ ترا اندوه نان و جامه تا کے ٭ ترا از ننگ
نام عامه تا کے ٭ چرا مغرور جای دیو گشتی ٭ تو دیوانه شدی و دیو گشتی ٭
چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی ٭ همان انگار کین گلخن ندیدی ٭
لشکر همه عالم دو صفت اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام
خیلی سر دو راه درین عالم هست و دیر هست تا خلق قدم در حکم این آیت
نهاده اند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لکن ظهور در قیامت
خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر هست که تا پیش خلق در نهاده اند

وایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است اما
راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر
خواهد بقیامت که راه بهشت رود نگذارند و بقید خلود مقید کنند و تا بابد
حسرت اعمی بر دل و دیده او زنند سر انیمعنی است که گفته است **مثنوی**
یکی ره خواه تا در ره نمانی * فلک رو باش تا در چه نمانی * دو گیتی را نجوید
هر که مرد است * یکی را جوید او کین هر دو گرد است * بهشت آدم بدو
گندم بداد است * تو ایشی بنفروشی اگر کار تست فتاد است * ای برادر
گفته شده است که خلق امروز از شناختن این سرای غافلند که اگر یکروز
خاک این سرا سر خلقت خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیز تر
و خلیل تر از آن باشد که بهشت پیش تو کمر خدمت بندد قدر این
سرای اهل تفرقه و غفلت آخر دانند ولکن کار از دست رفته بود و حسرت
و مصیبت پیش مانده **مثنوی** اسیری را بصد درد و ندامت * بدوزخ میبرند
اندر قیامت * زند انگشت و دیده بر کند زود * بخواری دیده بر ره افگند
زود * چنین گوید که از دیده چه مقصود * نخواهم دیده بی دید ار معبود *
و از حضرت عزت این خطاب می آید که بدان دل ببندید که هرگز این دولت
را باز نیابید شما که روزگار ضایع گذرانید هر روز پنج بار منادیان حضرت
ما علی رؤس الاشهاد باین نواخت شما را بدرگاه ما میخواندند که حی علی
الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا را نشنودید و هرگز این دولت
را پیش نیامدید در ها ے عبادت بر شما بستیم اگر بچیری هفت آسمان
و هفت زمین خون از دیده بباریدد در آرزوے آنکه یکبار دستوری
یابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز این دولت نیابید تا ابد الآباد

نه بنیند ذهب الدنیا وبقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کارها در
گردن شما بماند یکی از عارفان گفته است که کسیکه تا بهشت او را بر شوت و
وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت درکه دوزخ او را تهدید
نکنی از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید بانقطاع
دل او هنوز عقد صحبت نبسته است اگر رضوان را با بهشت بهشت بر سرای
تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند خواه دو رکعت نماز با شرایط و
آداب بگذار خواه بی حساب در بهشت رو حق توحید بر تو آن بود که نماز
اختیار کنی تا هزار منت بر بهشت نهی کرا و تو آید صاحب همتی گفته است

نظم
جوهر عشق تو چو در کان ماست ٭ بار بلاهای تو در جان ماست ٭
نام تو خود مونس جان و دل است ٭ ذکر تو آسایش ارکان ماست ٭
عقل چو شد بنده درگاه تو ٭ شاه جهان خادم دربان ماست ٭

این دولت که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها
لعبدی در بهشت کجا یابی چه در حضرت نماز این دولت میسر نشود چه دولت
می باید آب و گل را برتر ازین که نصفها لی و نصفها لعبدی هر چه ثنا
و مدحت ست مراست و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردن است حق
تست چون حق ما بجا آوردی و بخضوع و خشوع بگذاری آنچه موعود
دعا و تضرع است ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع
بهشت نداشتی و اگر بر مرکبی از مراکب نماز بر نشسته بودی از سیاست
دوزخ ترا چیزی نبودی تا از بهشت و خشم دوزخ در بحر این فتوی مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة فانه
یناجی ربه و ربه بینه و بین القبلة خواجگی همه عقلها را در آتش باید زد و ادراک

حواس بشریت را پے باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث تواند رسید کہ ربیضہ و بطن
القبلہ این حدیث در صحیح بخاری ہست نہ در دفتر مذکران و این فتوی موید ہست کہ
من لقی مسجداً فهو زائر الله وحق علی المزور ان یکرم زائره ہر گز ہیچکس در راه ما
قدمے چند بصدق بر نگرفت الا کہ او را بعطائی و اجری اکرام کردیم ولکن کسی کہ
خود با ما برگ داد و ستد نیست آنکس را بوقت نماز در بازار بینی تعزیتش دار
کہ از خواری کہ ہست او را بار نداده اند در درگاه نمازش رانده اند ای برادر
حیات پیشینان بدین بود حیات ما لعب و لهو ہست فردا کہ قیامت ہر موئی از ان
صدیقان ہزار عالم بر آید و صد ہزار چون ما بیک برگ کاہی برنیاید ہمہ
بیداران ماتم دین ما مے دارند و ما را این ہمہ گرفتہ کہ چہ خوریم و چہ پوشیم و ہای
بطال ہزار غفلت ہمی بری فردائے قیامت مرداریہ از حسرت بر خیزند
بیت از ین کافر کہ ما را در نہاد ہست ٭ مسلمان در جہان مشتی فتاد ہست
روز عیدی شبلی رحمۃ اللہ علیہ را دیدند جامہ سیاه پوشیده بود و نوحہ میکرد
گفتند امروز روز عید ہست این چہ جامہ ہست و این چہ حالست گفت ما مردمے
را مے بینیم امروز جامہای نو پوشیده و تماشا میکنند و ہیچکس را از خدا خبر نہ من در
تعزیت حسرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحہ میکنم ای برادر
خو کرده و در خداشناسی بر خود بستہ و بہوا پرستی و عادت پرستی قناعت
کرده و عمر عزیز را بباد برداده و یکروز از عمر تو نصیب تو ننهاده و با ہمہ بعہد ما
در ساختہ و با ہمہ معصیتہا الفت گرفتہ اعتقاد آن کن تا تباہی عشق این طاغوت
نفس از پشت باز نکنی لباس علیہ دین در تو نپوشند و تا این نفس ہوا پرورده را
بدشمن نگیری دین بہ دستی در دی تو ننماید و تا انبازی کہ با شیطان داری جدا نکنی
جمال لا الہ الا اللہ نہ بینی و تا از اجابت دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی

مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن ٭ نفس از لا احب الآفلین زن ٭ زین ره
صد هزاران سر چو گوی است ٭ چه جای کار و بار و گفت و گوی است ٭ براه عاشقان
در نه قدم تو ٭ چه باشی از سگی در راه کم تو ٭ ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است
و محسود فلک گردانیده است کاری عظیم است هر آئینه در وجود خاک مکدر معنی منور
و مقدس است که اسرار علمی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون
شعاع آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و او را تواضع و این را
شمع شمع از لازمات بود و از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت کرده است
مثنوی فرشته گر ببیند جوهر تو ٭ دگر ره سجده آرد بر در تو ٭ نه مسجود ملایک
جوهر تست ٭ نه تاج از خلافت بر سر تست ٭ خلیفه زاده گلخن رها کن ٭ بگلشن شو
گدا طبعی رها کن ٭ بمصر اندر برای تست شاهی ٭ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی ٭

شنیده ای و الیه یعود سر آن معنی است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت
تو از وست نیامده و چون نهایت تو بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم
نامتناهی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد و چون بدایت از وست هر آینه
نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز است و این
قصه بس دراز است اینجا شرط احتراز است خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید
مثنوی درین اندیشه بودم سالها من ٭ بسی معلوم کردم حالها من ٭
همه گر پس روو گر پیش آیند ٭ درین حیرت برابر مینمایند ٭ کسی آگه نه از
سر الهی ٭ همی رانیم از مه تا بماهی ٭ بسی سررشتهٔ این راز جستم ٭ ندیدم
اگر چه عمری باز جستم ٭ مگر این راز اینجا گفتنی نیست ٭ در اسرار اینجا سفتنی نیست ٭

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده

بنام شمس الدین شرفه الله بالاخلاق الحمیدة بداند که اخلاق نیکو باول فطرت

آدم را دادند علیہ السلام واز آدم علیہ السلام بمیراث رسیدہ ہست بانبیا
ورسل علیہم السلام ہمچنین تا بسید انبیا وسلطان اولیا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
رسید واز وی بامت رسید چنانکہ ہمہ اخلاق مذمومہ بوقت قسمت بابلیس
دادند واز وی بمتکبران ومتمردان رسیدہ ہست کراست شے اندپس ہر کہ
درمتابعت شرع راسخ تر نیکو خوئی تر وہر کہ نیکو خوی تر بر درگاہ خداوند عزیز تر
چون خلق نیکو میراث آدم ہست وتحفہ خداوند عالم ہست کہ بدو دادہ است
لا بد ہیچ پیرایہ وزینت نباشد مومن را نیکو تر از خلق نیک واصل خلق نیکو
امتثال فرمان خداوند ہست ومتابعت شرع رسول وے صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم کہ حرکات وافعال سید کائنات علیہ افضل الصلوۃ والسلام ہمہ
پسندیدہ بودہ ہست وہر کہ متابعت وی دارد باید کہ در معیشت چنان
زندگانی کند کہ او کردہ ہست پس باید کہ در حق خویش وبیگانہ دور ونزدیک
نیکو خوے باشد ومزاج نکند تا مروت فاسد نگردد وبد خوئی نکند تا عیش منغص
نگردد وپیوستہ تازہ روی وکم سخن باشد ہر کہ رسد بسلام ابتدا کند کہ
مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را باصحابہ از کمال خلق نیکو اگر در روزے
صد بار ملاقات افتادی بایکدیگر سلام کردندی وبدانچہ دارد سخاوت
کند کہ باحضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درمی ودینارے شبی
صحبت نکردہ ہست اگر چیزی فاضل ماندہ بودی وکسی نیافتی کہ بوے
دادی در حجرہ مبارک نرفتی تا آن بکسی ندادی وبزبان غیبت وفحش ودروغ
نگوید واز تکلف کردن در کارہا احتراز کند کہ از نیک خوئی بے تکلفی ہست در ہمہ
احوال واعمال واقوال جانب حق نگاہدارد وخوردن وخفتن وپوشیدن
وگفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع وچون ہمہ احوال عالی ہمت باشد وخود را

بخست وحقارت وطمع آلوده نکند واز شهادت ومهالک دوری گزیند وبکوشد تا در همه احوال با خلاق مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اقتدا کند چندانکه تواند واز اخلاق مذمومه احتراز کند چندانکه تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد انگاه مانند شیطان آلوده فعل خبیث القول گردد منقولست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بپیوند تا کسے که از تو ببرد و عفو کن از کسیکه بر تو ظلم کند وبده کسی را که ترا ندهد واو را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت وبه پند نکو وگفت وشنید کند بدانچه نیکو تر هست وچون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت فقولا له قولاً لینًا با او سخن نرم گوئید انس مالک رضی روایت میکند که من هژده سال خادمے مهتر عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کردم هرگز در هیچ کارے مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی وچون چیزے ناخوش کردمے میگفتی وکان امر اللہ قدرا مقدورا وگفت علف ستور خود راست کردی وبدست خویش جامه دوختی وپیوند نهادی در خانه باخادمان بهم کار کردی وچون دوال نعلین بشکستی خود راست کردے وخانه برفتی وچراغ راست کردی هر که او را بنادانی کار فرمودی رد نکردی واگر بیگانه بود را نچه نمودی جفا نکردی وهرگز طعن ولعن وفحش وشتم بر زبان او نرفتی وهمیشه با تبسم بودی نخنده وغفلت وهر که رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی وبا صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان وهمه را بکنیت خواندی اکرام ایشان را واگر کسے را کنیت نبودی کنیت کردی واگر کسے از صحابه وبادیگری او را بخواندی گفتی لبیک واگر بر کودکان بگذشتی بدایشان سلام کردی وپیوسته عیب مسلمانان پوشیدی چنانکه آن

دزد را گفت اگر وقت قتل لا دزدی کردی بگو نے و حق عیال و فرزندان و موالی
بتسویۂ شرع نگاہداشتی و برای اعلاء کلمۂ دین صد جفا و طعن تحمل کردی و ہرگز
بہیچ سائلے را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نہ گفتی انشاء اللہ بدہم
و ہرگز بر ہیچکس خشم نراندی برائے خویش و در دین حق مداہنت و محابا و فتورے
و سکوتے نکردی و یا ز انزاد در وقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدے
بطلب رفتی و در خانہ چون خادمے ماندہ شدی نیابت داشتی و از بازار
طعام آوردی و دعوت آزاد و بندہ را اجابت کردی و ہدیہ قبول کردی
و اگرچہ قطرۂ آب یا جرعۂ شیر بودی و از خرگوش و ہرچہ مباح پیش آمدی بخوردے
و ہرگز خوردنے را عیب نکردی و آنچہ یافتی از مباح پوشیدی وقتی گلیم
و وقتے برد یمانی و وقتی صوف و وقتی جامۂ سپید و سوار شدی بر ہرچہ میسر
شدی وقتے بر اسپ و وقتی بر اشتر و وقتی بر خر و وقتی پیادہ و وقتی پا برہنہ و وقتی
بے ردا و وقتی بے دستار و کلاہ چنانکہ اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی کہ
بران ہیچ بستر نبودی و ہیچکس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را
نخواندی کہ اجابت نکردی در کار وے و اگر کسے بحاجتی آمدی و وے
نماز بودی سبک تمام کردی در روے بدو آوردی و حاجت وی تمام کردی
باز در نماز شروع کردی و ہر کہ بروی در آمدی وی را اکرام کردی تا بودی
کہ ردائے مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بودی کہ بالشتی زیر او بودی
بدو دادی و گفتی برین بنشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی کہ برین بنشین
و ہر پیش حسن و حسین رضی اللہ عنہما مرکب شدی و ایشان بر پشت مبارک
وی سوار شدندی و گفتندی ہلے مرکب اینجا بیا و ہمچنین بر دو و او ہمچنین کردی
علیہ الصلوۃ والسلام و اینجا ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کردہ است

و درکتب صحاح منقولست و ازجملهٔ اخلاق اوست که گفته شده صد هزار چندین
ناگفته اند اگر هیچ معجزه نبودی اخلاق و اوصاف پسندیدهٔ وی شاهد پسندیده
بودی بر حق وی چنانکه چندین مدعیان و متکبران بودند که بمجرد دیدن
گفتند که لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست در حال ایمان
آوردندی و اسلام قبول کردندی بی معجزه و حجتی و این اخلاق است که
در طریقت شعار ارباب علوم گشته است که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند
و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند و هر که در شریعت محقق نباشد ویرا
از طریقت هیچ فائده نبود و حصول این اخلاق بر بصیرت و معرفت است که هر که
بجهالت غرور خویش معتقد گردد بتطهیر این اخلاق نرسد پس رونده باید که
به بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچه بفیض
خداوند حاصل باشد نگاهدارد و آنچه ندارد بجهد و ریاضت و بخدمت این طائفه
و بصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی است و آدمی
در محل اختیار مامور است بکسب ای برادر نفس انسانیه آئینه است چون
تربیت یابد و بکمال خود رسد و از زنگ صفات انسانیت پاک گردد ظهور
تجلی صفات جلال و جمال خداوند تعالی در خود مشاهده کند پس خود را
بشناسد که او کیست و او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت
کرده است رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الٰهی که توئی ٭ وی آئینهٔ جمال شاهی
که توئی ٭ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ در خود بطلب هر آنچه خواهی
که توئی ٭ و این بی واسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست
ندهد باید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید گشاده
گردد و یا کدام صاحب سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی

بهر شهریاری ندهند و کلاه عزت بهر سر ننهند چنانکه گفت بیت ملک طلبش
بهر سلیمان ندهند منشور غمش بهر دل و جان ندهند؛ خداوند عز و جل را
هشتاد هزار عالم هست همه از نعمت فارغ اند و خبری و نصیبی ندارند الا
آدمی که این گوهر است هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را ندادند ازینجاست
که گفت بیت پناه و بلندی و پستی توئی؛ همه نیستند انچه هستی توئی؛

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصتم در تفکر برادرم اعز شمس الدین
اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهتر است از افعال
الٰهی و گفته تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود
که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و
ذات و صفات خداوند جل و علا از حد و حصر منزه و از احاطت علوم و عقول
پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند و تلون
و تمکین آفرینها در مراتب وجود بشناسد و از ینجا ویرا معرفت بخالق حاصل
شود پس طالب را باید که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته اوراد
تمام میکند و داد صحت میدهد و حق فرایض میگذارد و وقتی تفکر نیز میکند
در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت چه رمز و اسرار حکمت است
و این تفکر کند در عالم خود کردن در نفس و دل و تن خویش کند و مراتب خود
را از اول آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و اطوار خود را
مطالعه کند و در تفکر بر جاده شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه گیرد تا در راه
از تعطیل و توقف و تردد و مانند این نکند و سرمایه بطلب سود و زیان نکند تا
مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست آرد و هرچه عالمیان
بسالهای دراز بواسطه عمل و عبادت بدست آرند به تفکر راست باندک مدت

بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوٰة والسلام اشارت کرده است که یکساعت
تفکر بمنزلهٔ شصت سالهٔ عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم
و فائده جستن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشند و گفته اند
خداوند تعالی هرکجا که در کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از ان نظر تفکر است
و فائده از ان بینش عبرت است و بصیرت است زیرا که چشم آدمی کمال
صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزے
که ادراک او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خداوند تعالی بکار بے فائده
فرمان ندهد و حقایق مصنوعات جز ارباب بصیرت نتوانند دید هر که بنا شد
همه چیزها چنان بیند که هست در عشوها بر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن
ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند بعضے ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک
و بعضی بطی الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان
بینند و بعضی تا عرش بینند و بعضے را لوح و قلم در نبد کنند و بعضے را بصیرت
کامل و صحیح افتد از جملهٔ مخلوقات بگروند خالق را بینند و تفاوت ملل و اختلاف
مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ همینست الغرض فائده تفکر تکثر علوم است
و کسب کردن معرفتها است که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل
شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد
و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد در کشش
افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق بجائی رسد که
بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمرهٔ فکرت علمها و حالها است
بے نهایت که در حصر و عدد نیاید پیدا نیست که اگر مریدی خواهد که انواع
و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در چها باشد نتواند زیرا که مجاری

فکرت بی شمار است و ثمرهٔ آن بیحد و حصر و حکایات مشایخ رضوان اللہ علیہم
اجمعین در تفکر بسیار است عبداللہ مبارک سہیل بن علی را دید خاموش
در تفکر ماندہ گفت تا کجا رسیدی گفت تا صراط خواجہ شریح رضی اللہ عنہ
در راہی میرفت در اثنای آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند
چہ رسید گفت در رفتن عمر اندکی تفکر کردم خواجہ داؤد طائی رحمۃ اللہ
علیہ شبی در ماہتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست تا
بر سرای ہمسایہ افتاد صاحب سرای از فراش خود برہنہ برجست پنداشت
کہ دزد است چون داؤد را دید گفت ترا کہ انداخت گفت بافتادن مرا
علم نبود محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ گفت مردی از اہل بصرہ پس از وفات
ابوذر رضی اللہ عنہ بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت ہمہ روز در گوشۂ
خانہ بودی و تفکر کردی خواجہ فضیل رضی اللہ عنہ گفت کہ فکرت آئینہ است کہ نیکیہا
و بدیہای تو بتو نماید اگر در خود تفکر کند حواریان عیسی را علیہ السلام پرسیدند
کہ امروز در زمین مثل تو ہست گفت آری ہر کہ سخن او ذکر است و خاموشی
او فکر است و نظر او عبرت او مثل من است ابن عباس رضی اللہ عنہما گفت
دو رکعت در تفکر از قیام شب بی دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است مع
مکتوب اینقدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در ان کنیم کہ شایان
و طریقت تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنہ و کرمہ و فضلہ انہ ہو المجیب
والمعین اگر میخواہی و نمی یابی دل تنگ مشو کہ رب العزت گفتہ است
ادعونی استجب لکم دعا را ای دعای موسی نہ و اخلاص در ای اخلاص
موسی نہ و اشتیاق در ای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی ہکذا اقوال الاحباب
ای برادر قومی شب و روز در طلب جواب انکم الطلب رد والطریق سد فرد

بسیار خواستم که نهم سر بر آستان چنین خواستم مصلحتم چون خدا نخواست
دگر دیگر روی از راه گردانیده و در خصومت و غفلت قدم زده ام غیب ندا آمد
اینکه والله یدعوا الی دار السلام بیت از صومعه برآمد و بیگانه خواندش
و ز بتکده بیامد و گوید که آشنا ست * یکی را دیدند که دیوانه بی نوا و در راحله
رسید دیدند گفتند که بر تو هیچ نیست گفت دیر است که دانسته ام و لیکن در خانه
نشسته نمیگذارند کودکی از کودکان از مکتب گریخته بود معلم او کودکان
دیگر فرستاده بود تا بکراهیتش بگیرند پسر آنجا رسید و تفتیش خویش
گشت گفت بقهرش میبرد تا صفات خویش بیاموزاند عزیزان را جگرها
پاره پاره شد عقلها و دیدها خیره گشت جانها بلب رسید سابقی که اندر چنانکه
خواستند خاتمی نهاده چنانکه دانسته بیت امروز بهانه در اندلخته اند
فردا همه آن کنند که روی ساخته اند * والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید برادرم شمس الدین شرفه الله
بداند که اول این کار روز بازار طالبانست و قدم روز مریدان صادق است
تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هر چه امروز در یابی از آن آزاد بیرون
آئی تفرید چیست آنکه ده نبود فردا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز
بری روی و فردا * هر چار سیکی بود تو فرد ای دوم خلوت ظاهر و باطن است
خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا انگاه
که هر دو غم جان بسپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی
و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نهی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا
امروز دیگری و اندیشه غیرے بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
پیشه کنی که از این هر سه بدو دست مر نفس اماره را بسیاری گفتن از ذکر مشغول

کند و بسیاری خوردن گرانی آرد و بسیاری خفتن از فکر معزول کند و دایم الوضو
باشی که طهارت ظاهر اشارت هست بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند
که ما سر الطهارة فرمود طهارة الاسرار چنانکه طهارت ظاهر دایم باید طهارت باطن هم
دایم باید که از ظاهر مجرد چه گشاید تا پروردگار بجذبهٔ از جذبات حق که گفته‌اند جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بر دارد و بجائی رساند که مجاهدات و
معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتوانند رسانید اینکار در گفتار نیک آسان
هست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با عضا و ارکان هست
بلکه بدل و جان هست و دل و جان نه در فرمان هست اما ارباب همت و
عاشقان صادقان را چنان آسان نیست که مرا و ترا خوردن آب و نان آسان است
و دروازهٔ سلوک این راه علم و معرفت هست هر که از آن در در نیاید در بیابان
بی پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان و ایمان در میان نهد
چنانکه گفته‌اند بیت غولان طریقتند این مدعیان ÷ زنهار که تا غول
زراهت نبرد ÷ اگر کسی را درد این کار بگیرد که در دبی درمان نیست باید
که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان نپردازد که بطلب درمان عمر خود
ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضی عارفان گفته‌اند همه طالبان که شاید
گشتی در درد مانده و بدرمان نرسیده از آنست که در طلب درمان مشغول
شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی هست هرچه خواهی باش والله
لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل گویند این رمز است عنصری گفته است
مثنوی آسمان زیر دست خواهی خیز ÷ پای بالا نه از زمین بگریز ÷
سیر و بسیج کود باز ممین ÷ تا نیفتی ز آسمان بزمین ÷ مرد کار را که حال بد
باشد ÷ شغل دل سوی کالبد باشد ÷ وانکه داند که اصل کالبد چیست ÷ جان لو

بیجسد تواند زیست ؛ حیات ابد آنست که بی جسد زنده بجانست واین کار
عشق است نه کار فرمانست بندگان موقوف فرمان باشند و در پرده
طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق کنند و قصد بی درمان
کنند محبوب بزبان گوید دور باش تا هلاک نگردی ایشان گویند که ما در روز نخست جان
در میان نهاده ایم و خود را بدست داده ایم چون بی تو باید زیست مرده به
و چون سبب تو چه باید بود روی بعدم آورده به مصرع درکوی تو مرده به که زنده از
روی تو دور ؛ آری برادر سر را درین راه اعتبار نیست و اصحاب
سر را با این سر کار نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا
شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهر نگردد بالله
روی و بیت نه دیده ترا عشق میگوید که از سر چنین سری که مینا خاک خورده شد
برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون اختیار تراست رباعی
نو باوه گلشن جوانی عشق است ؛ سرمایه ملک جاودانی عشق است چون
خضر گر آب زندگانی طلبی ؛ سرچشمه آب زندگانی عشق است ؛ هر چند
هیچ سری از این سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبت لطیف
هر شکم پرستی نه هند و بنو صل هر خسیسی نه نهند که ایشان بنماز و روزه راضی
شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات محروم مانده بیت گفت نیست وصل تو
و خلق است منتظر ؛ انکار دولت است اکنون تا کرا رسد ؛ دل خوش دار
و امید پیش نه که در لطف باز است ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواجه بو یزید
قدس الله سره العزیز نبشت که کسیکه غافل است و همه شب بخسپد بمنزل رسد
جواب داد که اگر باد لطف بجهد برسد گفته اند همه سر با بیار آدمیان فرو نهند
بذره از حقیقت بر سر نیاید همه زدایای تقشر را با جستند مقدار سر سوزنی پاکی

روی ثمود شکی آفریده است که روی یقین را سیخر اشعد عادتے و مجازی آفریده است
که بر روی حقیقت گرد می باشد شرکے آفریده است که با توحید در منازعت است
نفاقی آفریده است که با اخلاص در دعوی برابر است بعد هر دوستی هزار دشمن
آفریده و بعد هر صدیقے هزار زندیقی آفریده هر کجا مسجدی است کلیسا در برابر
او بنا کرده و هر کجا صومعه ست در مقابله او خراباتے ساخته هر کجا طیلسانی است
در مقابله او زناری هر کجا اقراری در مقابله او انکاری از شرق تا غرب
به زینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی و بلیتی ساخته بیچاره خاک
بلیت انهمه میکند و لیک از هیچ مردار زهره نی که آه کند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید
بعبارتے دیگر

برادرم شمس الدین را حق تعالے بطاعت خویش آراسته
گرداند بنده و فضله سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه فرماید و مقصود
خدمت برادری گشت که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علائق
و خلائق بود و تفرید از خود در دل غبارے نه بر پشت باری نه با کس شمارے
در سینه بازاری نه هیچ با هیچ مخلوق کارے نه از ذروه عرش بر گذشته
و از کونین رسیده و با مراد آرمیده با وجود کونین بے دوست خوش نه
و بے وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است لا وحشة مع الله
لا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا
و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر ژنده پوشے و
گدائی که او را با خداوند خود کاریست بادشاه دو جهان است هر خنده را شب
تمار دار ینجا است که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی
فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا بهر گاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی کن بحجاب

خود عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ همین است چنانکه قرآن مجید اشارت
میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکته موثر در عذاب
حجاب آمد گفته بزرگانست اگر خیمه وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و
مریدان او آتش دوزخ را توتیا دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس
اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحمت
کنند سر اینمعنی است که گفت بیت با تو دل مسجد است بیتو کنشت ٭ بیتو دل
دوزخ است و با تو بهشت ٭ مقصود آنکه چون جلال و عظمت حق مرید را
معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست که من له المولی فله الکل
ومن فاته المولی فاته الکل و دید که از هر چه جز حق است چاره هست اما از وی
بهیچ حال چاره نیست چنانکه بموسی علیه السلام وحی کرد انا بدک اللازم
من ناگزیر تو ام از همه چاره نیست هر آئینه لوح دعاوی بشکند و دیده
منی و لی بر کند موت و حیات در دیده او یکرنگ گردد رد و قبول و مدح
و ذم در ترازوی همسنگ بود دوزخ و بهشت را در حاشیه دل او گذر نه
دنیا و آخرت را در سینه وی جای نه بر لی حبه و جبه و لقمه بمخلوق گردن
ننهد غواص بلند همت که با دریای محیط غواصی و جان بازی کند گوهر شب افروز
در معاوضه آن بدست آرد و بدو و چراغ مختصر پیرزنان که تن در دهد
مقصودش درگاه آله بود و دست دلش انما سوی الله کوتاه پای
طلبش همیشه در راه مرگ جاه و کرامت سپرده و تخته ننگ و نام و سلامت
پاک شسته و ردش این بود که لو زاحمنی العرش لمحقته اگر عرش مجید پیش
همت من آید پستش کنم ولو اقبلنی الکون لعدمته اگر دنیا و آخرت خود را
بهمت من نماید لکدمال عدمش کنم یعنی نشش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب

بر می آید وموسی وار نعره ارنی میزند ولی حضرت مطلوب از راه غیرت جواب
لن ترانی بشنود زهی کار وزهی سودا از آب وخاک رباعی مارا بجز این
جهان جهانے دگر هست ٭ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر هست ٭ قلاشی
و رندیست سرمایۂ عشق ٭ قرائی و زاهدی جهان دگر هست ٭ چون مرید صادق
را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه گریش در عالم همچنین کند که یا داؤد
اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما پیغامبری چون داؤد علیه السلام او را خادمی
بود پس توان دانست که دیگران را چه باشند یعنی مرید را بدرجه درجه حاصل
آید بر تر مرتبه باید گردد یکبارگی کرا تواند بود الا من شاء الله هر که خواهد که
قرآن مجید محفوظ و مقرر او گردد لابد از الف و ب و ت آغاز باید کرد تا بتدریج
بقل اعوذ برب الناس رسد از ینجا بیشتر بیشتر تا بمدتے قاری و حافظ قرآن
گردد سنت خداوند جاری بر اینست چه باید کرد سر اینمعنی هست که گفت
بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پے آنکه ٭ برگ توت است که گشت است
بتدریج اطلس ٭ و از افلاس و بے استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش
بهزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلیسا و
بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله
خطاب کند و علتی در میان نه و اگر خواهد بیک لمحه هزار هزار کافر را مومن گرداند
و هزار هزار مشرک و بت پرست را موحد گرداند و علتی در میان نه و هزار هزار
معتکف را محتے و هزار هزار خرابات را اشنا جائے کس را زهره چون و چرا نه
فرد بسا پیرِ مناجات که بر مرکب فرو ماند ٭ بسا رندِ خراباتے که زین بر شیر نر
بندد ٭ چند مکتوبات که نوشته هست تفکرے و تدبرے بکنند و کرامات مطالعه
نماید انشاء الله تعالی که در دل برادری محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر خود یابی

شکن شود و ثمرات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان محلی گردد بفضله
وکرمه بالنبی وآله اجمعین ای برادر مائیم در بلای خود مانده و عالم در بلای ما مانده
مصطفی را صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم گفتند ترا فرستادیم تا در بلات افگنیم
و خلق را بتو در بلا افگنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و منجور گاه بروز بدرگاه روز آ
گاه بنهاد گونه خلعت و گاه شکنبه اشتر در قفای محمد میگوئی که بوی خوش
دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابلهٔ آن میگوئی که زنان را دوست
میدارم اینک افک عائشه در مقابلهٔ آن عقلا سرگردان فکرها و خاطرها
سراسیمه و حیران که جلال و جمال او با این مشتی خاک و آب چه میکنند **مثنوی**
ای گشته اسیر در بلایت ۞ آنکس که زند دم ولایت ۞ جز جان و دل و جگر
نه بینم ۞ در گردش چرخ آشنایت ۞ عشاق جهان شدند والله اعلم
عز وکبریایت ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و سوم**
در باز گذاشتن راه دین برادرم شمس الدین بداند که راه دین
را از فضیحتهای خویش پاک باید داشت و خارهای انسانیت را باید برید
و وحشت خویش را از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را از در بیرون
باید کرد تا رسیدگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس وے
نزدیک وی از حق عزیزتر باشد مومن نبود ولی و حبیبے بود از نجاست
کر گفت نظم نفس بے فرمان من مارا برسوائی کشید ۞ دوست همی بخندم
این نفس دشمن دار را ۞ دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان ۞
شکل پروانه که او هم نور داند نار را ۞ گفته بزرگانست اگر طرفة العین نفس را
دست دهی هزار زنار بر میان نهد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ
وجه اهل خبر ندانی اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بمراد وے

قدم نهی هما اسلامت بر زمین نه نهند بیت غمزهٔ تو بر فرش زاهد صد ساله
سوی پیشانی گرفته پیش خمار آورده تا گفته اند نفس بین خدا بین جنا شد
و همه بلا ابلیس را از نفس دیدن آمد و کسانیکه دعوی خدائی کردند همه از
نطارهٔ نفس آوازدادند درگاه توبه برای این کار است تا درین قدم در نهی و
از بلای نفس خویش باز رهی اے برادر بقطع بدان که راه دین را از آفت
نفس نگاهداشتن فرض عین است و جز بواسطهٔ توبه آن آفت بر نخیزد و
این دولت توبه از روزگار آدم صلوات اللہ علیہ پدید آمده است خلعت
آدم که فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار
خزینه دولت و سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را
بدین سراپردهٔ قهر درکشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین بارگاه
تقدیر نهادی هرگز در توبه بر فرزندان او کشاده نگشتی این تعبیهٔ قدرت
بود و غیرت درگاه لا اله الا اللہ بود از انکه گوهری را که بدین صفت در صدف
خلقت آورده باشد که خلقت بیدی اینچنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا
نباشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت نظم چرخ
نه پیے درمان میزند قافلهٔ محتشمان میزند کس نه بدین داغ تو بوسی بوسی تو
بر این باغ تو بودی و من بهتر چه نه فردوس اعلیٰ و دار السلام نواخت
الطاف قدرت بود و همه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز حیوان او محبوبهٔ
قدرت ندیده بودند چه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت
بود دل از ایشان بگرفت زانچه بسرای حکم مے بایست آمد و بار حکمی بایست
کشید و بهشت سرای ناز است طاقت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا
ما را بهانه بایستی تا از دست خورد فردوس وحینا خلاص یافتمی درخت گندم را

بیانه او بساختند و بنا بعالم در داوند و گفتند و عصی آدم ربه همه دستها از دامن
او کوتاه کردند بوشند ار تا تا یکصد و بیست و اند هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که
بقیامت زبانت را از قفا برون میکشند و اگر گوئی که در قرآن هست عصی آدم ربه
بلی قرآن را رسد که سر آدم بر دار برد و رسد که تاج عصمت بر سر نهد اما ترا و مرا
و امثال ما را نرسد محمد شاه ما رسد که خواجه جهان را گوید آنچه گوید اگر من و تو
همان گوئیم سر در میان نبود آنسے برادر راه آدم نارفته حدیث آدم نتوان
کرد آدم با اندوه درد دامن گرفت و دار السلام بدار الملال بدل کردند
تا آمد که با شیطان عداوت توانی کرد و تاج اصطفا را فرو توانی گذاشت
نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب خدمت توانی ساخت
گفت انیهمه را کمر بستیم اندوه این حدیث را بر ما زوال مگردان بر خویشتن
چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد و گفت بیت
بهشت و کوثر و حور و جانیان و جهان ؛ اگر دهند مرا بے تو رایگان چکنم ؛
من و تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت خود کمر نبسته ایم
و جز خطبه خویش نخوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم کسی را با نسبت
میراث ندهند پس دیر است که ما را از نهاد ما بر آمده است و خاک حرمان
و خسران بر فرق ما بد روزان ریخته است دستی بکار رو از سود دل بگو
قطعه هر کسے در کعبه وصلت رسید ؛ من بماندم در میان وادیان ؛
چون کسان کز لائق رحمت نیم ؛ لعنتی نفرست بر ما کسان ؛ آخر که
بادرگاه توبه آشنا نیست در همه احوال از میراث آدم اورا نصیب نیست
مگر تا نگوئی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود ای برادر چون ما خود عین
معصیتیم توبه از چیزی دیگر باید آخر شنیده که شعر اذا قلت ما اذنبت

قالت محبتیه ؛ وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب ؛ آنها که معصومان درگاه اند در حق ایشان نیست لقد تاب الله علے النبی و موسی را علیه السلام چه جای معصیت بود که گفت تبت الیک و مصطفے گفت صلے الله علیه و آله وسلم لیغان علے قلبی و انی لاستغفر الله کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مراو ترا توبه از فسق معصیت باید کرد همه یقانرا از صدق خود توبه باید کرد چنانکه عابدانرا از جفا توبه باید کرد همه وفاداران و مخلصان را از وفا و اخلاص توبه باید کرد چنانکه نفس پرستانرا از خدمت هوا توبه باید کرد همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه معصیت نباید کرد طاعتها باید آورد و از همه توبه میباید کرد اگر گوئی معصیتها می باید کرد پس بزرگان میگویند صدقها و اخلاصها و طاعتها را عالم ے باید آورد چونکه آورد می همه را بر باد بے نیازی بر باید داد نیست که گفت مثنوی تو میخواهی به تسبیح و نمازی ؛ که تا خوشنود گردد بے نیاز نمازت توشهٔ راه دراز است ؛ مُلے او از نمازت بی نیاز است ؛ فردا همه مملکت بیک گدائی دهد عجب نبود فردا گدایان این امت را بپا زده بر عرش بنشانند آنگاه گویند یا ابناء الماء والطین بما عرفتم رب العالمین اے فرزندان آب و گل بچه شناختید پروردگار خود را گویند بار خدایا بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان و زمین است بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش هست فرمان آید که گدایان امت محمد را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانید که پادشاهی ما بدان مختصر نیست که در اوهام و دانش شما گنجد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و معرفت خویش توبه کنند و لکن دربسته باشد در نجات معرفت

خویش بمانند تا چنانکه اہل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند
ایشان از مجلات توحید و معرفت مختصر خویش زخم میخورند ازینجاست که گفت
بیت گر زاہدان بقبلہ بروی تو بنگرند ❊ ای بس نمازہا کہ ز حیرت قضا کنند ❊
اگر بقیاست گویند کہ حق لا الہ الا اللہ چون گذاردید گویند مارا بندہ دین
آفریدہ اند در بند دین بودہ ایم خداوندا مارا صفت انیست کہ لا الہ الا اللہ
از در پرسید تا بنعت کرم از ما نیابت دارد کہ لا یعرفہ غیرہ ای برادر
کاری نیست کہ بدین عقل بسر آن کار توان رسید ہمہ عقول و اوہام
درین درگاہ بے شدہ ہست سرانیست کہ گفت بیت ❊ وہم تہی پای بسے
رہ نوشت ❊ ہم ز درش دست تہی باز گشت ❊ گفتہ اند بزرگانست کہ اگر ہمہ انبیا
و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد در زبان عصمت
بشرح توحید وی بگشایند بآخر ختم فصاحت بدین کنند کہ نستغفر اللہ از آنچہ
گفتیم ای برادر اگر عصمت ہمہ پاکان و اخلاص ہمہ معصومان را لباس طینت
نو سازند ہنگر تا فریفتہ نشوی و اگر ہزار تیغ قہر بزہر حسرت آب دادہ بر فرق تو زنند
ہنگر تا بزہریت نشوی آن گوی کہ سوختہ گفتہ ہست نظم حاشا کہ دلم
از تو جدا خواہد شد ❊ یا با کس دیگران آشنا خواہد شد ❊ از مہر تو بگسلد
گرا و ازد دوست ❊ و از کوی تو بگذرد کرا خواہد شد ❊ ہر کہ درین سرای
خویشتن را بآتش توبہ سوخت بالقطع او را بآتش دوزخ نباید سوخت
ہر چہ از خویشتن میدانی از عیب و ہنر ہمہ را بآتش توبہ بسوز و امروز
کہ دستگاہ تو این فتوی باشد التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ و از سوز
دل میگوی مناجات الٰہی رحم کن کآلودگانیم ❊ بجان و دل جگر پالودگانیم ❊
ز دلہا حسرت ها سنگ رہا کہ مشتی سر بسیم اندودگانیم ❊ یکی پروردگارا بخشش

رها بر خویش نانجسته نگاشیم بتیر خاری که امروز از راه دین بیاید گرفت اگر
بشمشیری از وزنی این خار را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی
علیه السلام بدولت مکالمت وکلّم الله موسی تکلیما رسید صد و بیست و چهار ده
کلمه بیواسطه بر وی گذر کرد از فرق سر تا ناخن پای همه گوش شده بود تا همه
اعضائش همچنان میشنید که بگوش هر کلمه بر وی گذر کردی نیست و هست گشتی و
هر بار هست و هشیار گشتی این زخم را بر دل او زدندی وقتلت نفسًا
یا موسی ای وحی ما قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت هفت درکهٔ دوزخ
بر دیدهٔ موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را و دران ساعت عرضه
کردند چنان نواخت و چنان خلعت خواری که موسی علیه السلام در راه
خویش گذاشته بود قصد دیدهٔ دولت او کرد و قصهٔ عمر رضی الله عنه شنیدهٔ
که شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما باشیم کرا زهره که لات و عزی را ناسزا گوید نشنیدی
را بر لات و عزی عرضه کرد و بر ایشان سوگند خورد که از یک میروم و سر محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم می آرم القصه تا روزی آن تیغ کشیده با او کار خود
کرد و هر گاه عمر رضی الله عنه بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی کردی در سرش
این ندا کردندی که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم بر داری و دار الملک لا اله الا الله خراب کنی عمر چنان
فرو گشتی که خواستی اگر زمین بشکافد خود را از ننگ این حدیث فرو اندازد
هر بار که این حدیث بر وی تازه کردندی چنان شدی که از دوران هفته
هیچ چیز نیامدی بیطاقی که بر دن شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی
خداوندا جان عمر را بر گیر تا پیش آیینه جفای خویش نه بیند ای خاک بر سر من
و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شدی و وای برین نمانه در وزه لا یجوز بلغت عظیم

که اگر پیش سگ نهی نپذیرد **رباعی** ای فسق و فساد کار هر روزهٔ ما ✤ دلهای
پر ز حرام کاسهٔ و کوزهٔ ما ✤ بخند در روزگار و بگرید عمر ✤ بر طاعت و بر نماز و
روزهٔ ما ✤ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و چهارم در تقوی**
برادرم شمس الدین بداند که دروازهٔ سعادت و در دولت تقوی است هر منزلی
که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت
فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقی آنست که از
بلای خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مرد از خویش باز نرهد و از هر چه
نصیب نفس است پاک نشود دوزخ را با او کار خواهد بود و ان منکم الا واردها
همه خلایق را در حوصلهٔ دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از متمردان بردارد
آنگاه متقیان را بیرون آرند و خویشتن پرستان را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند
ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است آری برادر متقیان در هفت طبقه
دوزخ چنان روند که ماهی در آب و دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد
که ایشان سلطانیان اند و توقیع ایشان انیست که ان الله یحب المتقین
چنانکه متقی در دوزخ نگنجد در بهشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد قرار
که آنرا فضای ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا بیش نبود سر انیست که گفت
غزل ما چو فرداشهیم در همه مصر ✤ چه غم امروز اگر بزندانیم ✤ تو چه دانی
که ما چه مرغانیم ✤ هر نفس زیر لب چه میخوانیم ✤ گر بصورت گدای این کوئیم ✤
تو بمعنی نگر که سلطانیم ✤ گرچه خود مفلسیم در ظاهر ✤ تو بباطن نگر که ما کانیم ✤
مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تا بنداری
که آن بادشاه را جز بهشت سرای مستقر این نشنیده که آن بادشاه انبیا صلی الله
علیه وآله وصحبه وسلم دوستان را چه شربت چشانیده است حاکیا عن الله تعالی

اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر آن باز نموده است کر اگر رحمت بهشت و آتش دوزخ از میان
برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید نظم
زهی ساحت که گر عالم نبودی ؛ سر موی ازانجا کم نبودی ؛ نه هرگز
کبریایش را بدایت ؛ نه ملکش را سر انجام و نهایت ؛ اسرار قرآن را
بعقل رکیک خویش در نتوانی یافت و اگر خواهی که شمهٔ ازان بدانی
بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
بدانکه هیچ هجرت در دین عزیز تر ازان نیست که کسی از خویش هجرت کند
تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را یکسر چندان کار بود که مرد
با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش
راست خوش باد که مرد رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند تعلقت
بذرة او تعلقت بک ذرة فانت فی حجاب لتمامها تا کمترین از اوصاف تو ترا گرفته است
بندهٔ آنی تا از سر اوصاف آزاد نگردی آنقوی ترا روی ننماید که سنت و سے
انیست که همگی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبری جانانت اگر آرزوست ؛ درگذر
از خورده بسیار نیست ؛ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت دنیا باید
و ناز و نعمت باید و تقوی کلا و حاشا نبینی که پیغمبر میفرماید انا اغنی الاغنیاء
عن الشرک کار این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است فرد آنکس که
بیار سر همی دهد نگرد ؛ گو در منگر که عشق شرکت نبرد ؛ تقوی ملک عظیم است منازعت
نپذیرد و دین غیور است شرکت بر ندارد و نهاد خواهد نفلی عظیم دارد و سد راه
تقوی شده است تا این سد پید دلتی را لیست نکنی از تقی و متقیان هرچه
گوئی از تو مسلم نیست هرچند با خویشتن آشنا تر میشوی این سخن بختی

و بند بی‌دولتی محکم‌تر میشود تا با خود تو آشنائی از وی بیگانهٔ از خود بیگانه شو
تا با او آشنا گردی هر چه رهای سد خویشتن ماند کو خواه مرقع پوش و سجاده برگیر
خواه قبا بر بند و تیغ بردار هر دو یکی هست و این سد بدبختی خبر در سایهٔ نیر بختی است
نتوان کرد و این بادیهٔ خون‌خوار را جز بدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید
انیست که گفت **قطعه** زنهار تا نیائی بی مرد اندرین راه ٭ زیرا که این بیابان
خونخوار مینماید ٭ که مرد ره شد تو بر بوی گل چه پوئی ٭ رو باز گرد کاین ره
بر خار مینماید ٭ تقوی آنست که هیچ آفریدهٔ بچشم تهاون ننگری اگر موری
تو گیرد و زهره نداری که پای بر وی نهی و در آثار آمده هست که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کنارهٔ نعلین او بموری رسید مجروح
گشت رنج آن درد دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن مور را که دست و پا
میزد علی رضی الله عنه با دل پر درد در پیش او بنشست و میگریست و لرزه
بر اعضاء او افتاده چنانکه بیطاقت گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ
افگند علی رضی الله عنه با دل پر درد از آنجا بر خواست چون شب در آمد
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بانگ بر وی میزد
و میگفت یا علی چرا گوش هوش بخویشتن نداری که امروز در صفت آسمان
منظلم خصوصیت تو بوده هست آن مور که تو پای بر وی نهادی از صدیقان
حضرت بود و سرور اجناس خویشتن بود از آن روز باز که او را آفریده اند
طرفة العین تسبیح و تحمیدش از حضرت منقطع نشده هست مگر آن روز که تو قدم
بر وی نهادی گفت از سیاست مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم لرزه بر دل
من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تدبیر من چیست
و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان مور ضد تو

از حضرت خداوند باز خواست و گفت الٰهی تو قصد را در کارها معتبر کردی و عمل را
در آنچه رفت هیچ قصد نبود او را بمن بخش بشفاعت آن مور تر اگر شجاع درگاه مائی
بر فتراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مور نبودی
آبروی تو درین درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق خویش درگذرند
اما از حق دوستان خویش درنگذرند هشیار باش که هیچ ذره نیست در
آفرینش که در وانیحدیث برو گذر نکرده است چنانکه گفت **نظم** هرچه
تو بینی ز سپید و سیاه ❊ بر سر کاریست درین کارگاه ❊ نگه کن ذره ذره گشته
پویان ❊ بحمدش نکته توحید گویان ❊ تا بدانی که خدای را عزوجل با آفریدگان
خویش سرهاست و کارهاست که عقل و فهم آنجا راه نیابد و ان من شیء الا
یسبح بحمده شاهد بنده است سرانیست که گفت **نظم** بذکرش هرچه بینی
در خروش است ❊ ولی داند درین معنی که گوش است ❊ هزاران قطره زین دلوی
برآید ❊ بدین درگه بزانو اندر آیند ❊ بعجز خویش میگویند ای پاک ❊ تو کی معروف
عارف ما عرفناک ❊ هرگز دیده دولتت برین ورق نیفتاده است که و ما یعلم
جنود ربک الا هو اگر برقع جهولی از دیده فرو کشائی همه عالم بجمال بندگی
او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی برون آئی همه آفریدگان را در طلبش
دوان و پویان بینی ازینجاست که خواجه نظامی رحمة الله والغفران گفته است
بلیت **معرفت** از آدمیان برده اند ❊ آدمیان از میان برده اند ❊ چون
حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم ازین اسرار خبر کردند پیوسته
از حضرت این خواستی میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن
چنان نمائی که هستند تا برا چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود
صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتی اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه

وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بارخدایا حق را بمن حق نمای و چون نمودی
در گذاردن آن توفیق ده باطل را باطل نمای و چون نمودی از آن عصمت
ارزانی ده و اشارت برنیست که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه
چون به بنده نیکوئی خواهد عیبها او را بدو باز نماید و گوید بتخانه دیدی درگذر
آخر دیدی که زمین خرابست بود روزی چند بر آید از وی مسجدی کنند
این حق هست حقیقت آنست که بتخانه اش را بدل کنند که گفته اند که سینه
که بتخانه بود مسجد کنند عزیزتر از آن بود که از مشرق تا مغرب برنگ کعبه
کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است که خداوندا
مرا از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو برداشتند امید
همه نیکوئیها بود و چون ترا در پیش تو داشتند جز خود پرست نتوانی بودن
و شیطان آن بود که خود پرست بود بصورت چنانکه خواهی گو باش
خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین
خواه در فردوس خواه در دوزخ و خود پرست آن بود که از خود نگذشته بود
برین اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو برون از حد است ؛ هیچ
حجابیت چو پندار نیست ؛ پرده پندار بسوز و بدان ؛ در دو جهانت
بر از این کار نیست ؛ ای برادر بدانکه محبت آب هر دو کون ببرد در عالم عبودیت
بهشت و دوزخ را قدر هست اما در عالم محبت یکذره هر دو را قدر نیست
هشت بهشت که آدم صفی را علیه السلام داده بودند که بدانه گندم
فروخت درخت همت در سرای اندوه نهاد فردا نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر ؛
زهی دیوانه عاقل که ماییم ؛ بر داود پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یا داود
ذکر من مر ذاکران را و بهشت من مر مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را

و من خاص مر عاشقان را امی برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ
در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نه امروز بر آید و نه فردا اما این حدیث
در حوصلهٔ هر کس نگنجد و این شربت کام هر کسی نچشد سر این است که گفت بیت
هر نفسی حوصلهٔ ناز نیست ٭ هر شکمی حاملهٔ راز نیست ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و پنجم در صدق برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی

بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله
تعالی فی ارضه ما وضع علی شیئ الا قطعه راستی شمشیر خدای است اندر زمین
بر هیچ چیز نیاید الا آنرا ببرد و صدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب چون
سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است
چنانکه گفت اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق ایمان
هست دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست و دلیل درستی دعوی آن باشد
کرا اگر غیر حق چیزی بیاید بر نگردد اگر بر گردد اندر دعوی کذاب باشد ازینجا است
که گفت رباعی دل را طمع وصل بلا را سپر است ٭ جان در دم قهر هجر او
پر خطر است ٭ بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است ٭ همت چو بلند شد
همه درد سر است ٭ وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از بیت المقدس
می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضای یافت که از وی سوالی کند
چون نزدیک رسید دید پیر زنی با عصای و جبهٔ پشمین پوشیده گفت
من این گفت من الله از کجا می آئی گفت از نزد خدا گفت علی این کجا میروی
گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری بیرون آورد تا او را بدو دست
بروی شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا بسته است
من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه پرستم جز وی را نستانم

جز از وی این گفت و غایب شد مرید را همت چنین باید سر انیست که گفت بیت
همت از انجا که نظر ها کند ۞ خوار مدارش که اثرها کند ۞ آنکه گفت من کار او برای
او بکنم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه
میکند و پندارد که از برای او میکند و انهمه از برای خود میکند هر چند که هوای
وی از ان منقطع باشد ثواب آنجهانی بایدش و دوم آنکه ارادت ثواب و
عقاب آنجهانی از معاملت وی ساقط باشد انچه کند خاص تعظیم فرمان را کند
و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد ش سر انیست که گفت قطعه دنیاست بلاغ
و عقبی هوس آباد ۞ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم ۞ این فتنه بدنیا شد و
او غره بعقبی ۞ ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم ۞ و گفته اند اندر طاعت مر
مطیع را نصیب وافرتر از ان باشد که عاصی را در معصیت که راحت معصیت
یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدت خلق چه سود و از
ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر رضی الله عنه گردند سود ایشان را
دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشان را دارد چون صدق عمر را
بدین مائده بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصه قوت ایشان از مائده
قرآن بود و اهل الجنة و خاصته دیگر اند اما ارواح پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل
در وجود آمده است و نفخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن
پدید نیاید و کسیکه بر مائده قرآن نشست کدورت این نهاد که مرکز آفت است
نتواند کشید تشنه مرگ گردد تا که آید آن رسول مبارک این کدورت
از پیش وی بر گیرد تا او بصفای اندوه و باد در طلب خویش بار یابد تا ابد
بر مائده لطف بمشاهده محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه ائمه
طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدرود آن روزگار میکند و

منتظر آن باشند تا ناصیهٔ مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید باستقبال پیش
باز شوند عزرائیل بر چنین کسی که آید برای آن آید تا این سعید و لتحفه را که
نفس گویند از پیش برگیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این
دولت دارد که الله یتوفی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وصحبه وسلم چون گفت که رفیق اعلی ۲ و اشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان تن
از درد عشق بگداخت و شوق من بجدی رسید که قالب نبوی نمی‌تواند کشید
تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما این کار را در ربیع الاول حکم
رانده ایم برای درد دل تو نخواهیم گردانید از اینجاست که گفت بیت طرفه
سروکاریست که بر وعدهٔ معشوق ؛ صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد ؛
ای برادر در عالم هیچ دردی صافی‌تر از درد آرزومندی بخدای عز و جل
نیست چنانکه آرزومندی گفته است نظم منم و هزار حسرت که در آرزوی
رویت ؛ همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کارم ؛ اگرم تو دست گیری بپذیری
انیست دولت ؛ و اگر نه رستخیزی ز همه جهان برآرم ؛ دردی که اگر ذره
بر کون تابد در مملکت کسی را بیماری نماند استاد ابو علی دقاق گفت رحمة الله
علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و
مریدانست در مسجدی خراب در آمدم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه
زمین از خون دیدهٔ او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی
کن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد طاقتم برسید از آرزوی خداوند
و عمر بآخر رسید سزا نیست که سوخته گفته است بیت مردم در آرزوی
روی نادیده رویت ؛ حاجی براه رفته وادی کعبه بازمانده ؛ حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در وقت نقل این دعا کرد و گفت اللهم اغنی

علی سکرات الموت جان من بپرداختن نه کار عزرائیل است پس خداوندا عونی
بکن تا ما از جان خود باز رهیم بلیت جانان فدای دوستی تست جان من ❊
عاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت است ❊ ای برادر دیر است که گفته اند
که افسانهٔ دیگران شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن
جز حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سری درباز
نیست که گفت فرد از گفت و گو نیاید وصلش کسی محال است ❊ بحر محیط
هرگز در ناودان نگنجد ❊ هر دل که ماوای عشق مرگ گشت همه ابواب
سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت و دواعی شهوات را که سد و بند این
راه است جز باندیشهٔ مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را بسلام الاولاد
گفتندی نام او کلیب بود رحمة الله علیه و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز
علت برسام داشت و با اینهمه او را قلتی عظیم بود که ده شبانروز بر آمدی
که یک لقمهٔ نان بدو نرسیدی خیر نساج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد صومعه
او میگشتم آواز او بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد الهی هذا اسمی
کلیب و هذا جسمی مجذوم و هذه قلتی و معهذا این جبرئیل حتی یری مبارزتی
الهی نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقه تا چندین
بلا کجاست جبرئیل تا مبارزت من بیند بلیت عرش روانی که بر این رسته اند ❊
شهپر جبرئیل بر و لسته اند ❊ ای برادر حق تعالی یگانه است والمومن موحد
مومن یگانه است حق تعالی چون وحدانی الذات است نه پسندد که مومن با
کس یگانه دلیل برین کلمهٔ شهادت است که نیمی از وی تبرا است و نیمی از وی
تولا است لا اله تبرا است الا الله تولا است بهمان مقداری که از غیر حق ترا
تبرا ست بحق تولا است ازینجا نالیده هر که گفت فرد گو آتشی که بر دمی

این خرقه را بسوزم ؛ کین خرقه در برمن زنار مینماید ؛ پس هر که دعوی مومنی
کرد در سر خویشتن بنگر د اگر چیزی که جز حق است سر وی از آن گریزانست
بدانکه در دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را جویان
ببیند و هر چیزی که بحق رساند از آن گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه
باید کرد که اینکس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است سرانیست که
گفت بیت هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ؛ حقایقهای ایمان را چه دانی
تا آخر رگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند و لکن چون
زیر دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون دعوی محبت کرد
صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد
محبوبی همی جوید نه محب همی باشد معاملت او تکذیب دعوی او گواه است پس
ازینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محب را ارادتی نیست
جز محبوب بکند به مراد باقی نباشد اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین
آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد بایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان
معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق
و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار خردی نادیدنست و بغیر وی نانگرستن
پس چون بشر بجز وی نگریستی چنان گشت گوئی از آن اول رجوع کردی
بنده از نگریستن خالی نه همی گوید ایمان تازه کن چون نگریستی اندر نقش بیین
و لکن اندر آن صانع مربی ببین تا هر خطرتی و لحظتی که بنده را پدید آید از وی
اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد آری برادر چه سعادت
بود ترا او را ای آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره ماء
مهین جز مرا گزین ای فرمان صلصال قدم نه در ره وصال و چه دولت بود

آب و خاک را ورای آنکه در روزی پنج بار باده گیر وصل بحکم فضل بر در کلبهٔ عجز تو
بیفرستند و این ندا در عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی ازینجاست
که گفت بیت این آب نه بس مرا که بنده خوانند ÷ خاک سر کوی آستانت دانند
موسی علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند
باز چون نوبت بتو رسید انتظار برداشتند و این قدح وصل بر دست ساقی
لطف دمادم گردانیدند که الصلوة معراج القلوب این نه تفضیل امت است
بر انبیا ولکن من کان اضعف فالرب به الطف ازینجاست که گفت بیت
دور تو زین دایره بیرون تر است ÷ از دو جهان قدر تو افزون تر است

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و ششم** در ذکر نسب برادرم
شمس الدین بداند که نسب آدم رونده را آنجا درست گردد که بعالم دل برسد
چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش ازینجا باشد پس
هرچه بدو برسد آن نیز نگردد چنانکه وی گشته است در دست تصرف وی بدید آید
و آنکه شنیده که بدست فلان درویش شراب شربت شدی و یا بید انجیر بدست
گرفتی بخیر خالص شدی درین مقام بود تا اگر خواهد این رونده در مال سلطانان
تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ ستده اند ازینجا بود و فتوی شرع است
که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال و حقیقت ایمان
نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در شریعت که از آنجا نیکو فهم شود و
آن آنست که در خبر است که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه وآله وصحبه
وسلم آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان که دهن بدهن حلال خود نهم فرمود
روا نباشد و از پس وی پیری در آمد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد
صحابه از آن عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را لا داشتی و یکی را

منع کردی جواب داد که آن جوان بود و از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود
بروی ایمن بودم ازینجا معلوم شد که شرع از مرد تا مرد بگردد و این همچنان باشد
که کسی را گرانی باشد که بر آب باشد و دیگر کسی اگر برود فرو شود و هر کسی که
او را در نیم گام افتد اگر او نه در رسم سلطان تصرف کند و آنکه درین قدم نرسیده
باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر که بدستوری خداوند این قدم باشد و چون
روزگار بر خداوندان دل گذر کند همه اجزا دل گردد و نشاید که از آن وی
هیچ چیز از ناخن پا تا موی سر ضایع گردد و انیهمه از عالم دل باشد از اینجا بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون موی بازه کردی صحابه بایکدیگر
قسمت کردندی هر جامه که وی پوشیده از آن کار بران جامه وی گذر افتد
و ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیراهنی بمنافقی از بهر
دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیرهن با آن منافق در گور نهادند
صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که او را هیچ سود دارد گفت
تا تاری ازان بر جایست او را هیچ عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه
پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی را ازان نصیبی باشد و جامه جز چنین
صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی بود دران چه غرض و کسی را که گردش
تمام شده و بعالم دل رسیده امام باشد و مقتدا دعوت کردن وی را مسلم بود
هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که اندیشه کند ازینجا بود چون
امیر المومنین علی رضی الله عنه ببصره آمد خواجه حسن بصری را رحمة الله که
یگانه عصر خویش بود از اندیشه باز داشت تا معلوم کرد که آنچه میرود از عالم
دل میرود پس وی را مسلم داشت اندیشه کردن ای برادر اگر در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم

در حق پیران طغرا این دادند وممن خلقنا امه یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم
که این مدعی ہست یا صاحب طغرای ازل ہست جواب چنین گفته اند طالب راکه
قدمی در طلب درست بود او را درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند
بمدعیان فرو دنیاید نه بینی که اگر ہزار گونه حیوانات جمع شوند وہزار گونه قوت
وغذا پیش ایشان دارند حوصله ہر یکے خود گوید که قوت وخورش او کدام است
وبقوت وخورش دیگران التفات رغبت نکند قرآن مجید برین اشارت کرده است
آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم خدمت کفش مردان طلب اگر یابی
که از مدعیان ہیچ نیاید وہیچ مدعی انکار را نشاید مدعی کیست که راه خدای
عز وجل نادیده ونارفته وناداشته دعوی کند اشارت برین است که گفت
وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله چون اکثر مضل بود
پس ہر آئینه ہادی اقل باشند وطالب صادق را چون بطغرای ازل دیدار
دہند بشناسد ویکنقطه تسلیم گردد وحوصله او قات وخورش خود یافتن
گیرد وپیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده ایست که پیرش غسل بدہد
تا آنچه نباید پاک گردد وچون پاک گشت گردش تمام شد آنچه او را سلوک راه
خداوند بود که او را روش گویند والله طیب لا یقبل الا الطیب انیست ای
برادر نه طاعت ہست که تو طاعت میدانی چون نماز کنی وروزه داری وصدقه
دہی طاعت ما در وید رو اہل محبت خود وعادت خود داشته باشی فرمان چنین است
وان تطیعوا تهتدوا و او نمیگوید وان تطیعوا امانکم تهتدوا پس ہر چه بفرمان
صاحب ولی کنی آن طاعت ہست وثمره آن ہدایت ہست که من یطع الرسول
فقد اطاع الله خود تمام ہست اگر تامل کنی یک رکعت نماز که بفرمان صاحب دلے
بکنی بهتر از ہزار رکعت که باعث در آن ہوا وعادت بود وبکیر ذر که بفرمان او

روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان
صاحب دلی دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بود ای برادر
دران طلب که از عادت چون برخیزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برخاستن و از اعمال ملحوظ باخلاص رسیدن جز بخدمت کفش مردان نتواند بود
که پیران آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین بگشایند تا هر روز قومی را از شیاطین
بیرون بکنند تا آنگاه که لا اله الا الله رخت خود در نهاد مرید نهد که هر کسی که بدان
حال که زاده است و بر آنچه برآمده است واقعه است و بر آنچه تلقف کرده است از
مادر و پدر سن جمله است اگر بیست سال است همان و اگر سی سال است همان
و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان و اگر نهایت عمر است همان
خواجه سرورش است که اول روز دیده بود دی مردان خدا دیگر اند و مردان
عادت و دنیا دیگر اند که شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندارد
و جز شهوت او را معبودی نه کی برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین
بار خدای برگرفت آن بود که زناز گبر کی عادت برید و دنیا و آخرت را در باخت
و بزبان حال گفت رباعی دیدم نهاد گیتی و اهل جهان نهاد و از علت
عار برگذشتم آسمان نهاد و آن نور سیاه را از لا برتر دان نهاد زان نیز
گذشتیم نه این ماند و نه آن نهاد تا توانی در راه طلب باش بود که طلب
جمال خود بتو نماید که اگر روزی طلب برقع از جمال خود بر اندازد هیچگه ترا
در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه از اینجا است
که بزرگی گفته است که هر طلبی که تو خود را دران میان بطالبی بینی از حقیقت طالب
دور است تا بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ داند که من مستم هیهات
تا نقطه از مرد مانده بود که اینقدر تمیز کند که مست است و دیگری هشیار

بکمال هستی نرسیده است چه کمال هستی آن بود که هستی مرد را بجلادت برود اگر با او
گویند تو هستی یا نه جواب ندهد اگر جواب دهد هنوز ممیز است و باقی نشنیده که
گفت بیت مارا غم عشق تو چنان در پی جست * که هستی من نماند جز
صورت هست * چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون
چنین بود که سر طلب وجد ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کاری نماند طلب او
خود راهبر او بود ازینجاست که سوخته گفته است بیت عشق آن کند هر آنچه
بباید تو صبر کن * شاگرد باش عشق ترا خود بس اوستاد * اما باید که سر طلب
غیری لم یجد لی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر را گنج بود طالب نیستی آخر پیدا است
که خود نهاد تو چیست و مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری
یحبونه آنگاه درست بود که همگی خود روی بدو آری او را رسد که گوید یحبهم زیرا
که او را هزار محبوب نیز بود از آنکه او همه را سد اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب
همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است بمغرب و مشرق بهند و ترک رسد
و هنوز روی او مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی با آفتاب نیارد از آفتاب
هیچ شعاعی نصیب تو تواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد
تا همگی خود را از وقوف بر دارد و هزار هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت
و از و ذره کم نشده و من آیاته الشمس انیست بتامل دریاب و اینجا یک دقیقه
نگاه دار و آن آنست که غیری را دوست داشتن تبعیت در کمال محبت هیچ
قدحی نیارد چنانکه گفت شعر احب بحبها طلعات نجد * و ما شغفی بها
لولا هواها * کار بجایی رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصال
دارند چنانکه گفت شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة * حبا لذکرک فلیلمنی
اللوم * بدانکه این شعر گفته‌اند ، در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را

عشق بدرجه رسید که رنگ سیاهی نیز دیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت
شعر احب بحبها السودان حتی ٭ احب بحبها سود الکلاب ٭ آری برادر عالم
محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نیابی
قومی بغزای کفار رفتند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ایشان را گفت این
ریش من فدای خاکپای آن کافری که شما او را از بهر او خواهید کشتن و
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حق خویش لو کنت متخذا خلیلا
غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلیلی الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با زن و فرزند پیوند داشت که معلوم است
که چون با او گفتند من احب النساء الیک گفت عائشه فقیل ومن الرجال فقال
ابوبکر و این محبت آخر در درون گوشه قرار گرفته بود ولکن صاحبکم خلیل الرحمن
چیست و همچنین مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم با ابراهیم علیه السلام
فرزند خویش پیوندی بود تا بروی بگریست و در حق حسن و حسین علیهما السلام
گفت اولادنا اکبادنا و اینچنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان بصیرت را
هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی بهمگی خود عاشق و محب علم
بود شب و روز جز در طلب علم کاری دگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را
دوست دارد نتوانی گفت که بهمگی عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته
شاید که یکی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان
ندارد و اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین را دوست دارد و پیر او را دوست دارد و استاد او را
دوست دارد و این خود نظر عقل است که هرچه نسبت بدو دارد همه را
دوست دارد و همه عالم تصنیف و صنعت و خط اوست لابد خود همه اوست

اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بجیر گفته است مثنوی دوئی را
نیست ره در حضرت تو ❊ همه عالم توئی و قدرت تو ❊ وجود کون ظل حضرت
تست ❊ همه آثار صنع حضرت تست ❊ آما اگر رضای دوست در آن بود که فلان
خط را که او نبشته است بدست خویش بباید سوخت بدعاشق آن خط را اینجا
بسوزد از نیجا نتواند گفت که بخط معشوق استهانت کردیم این طلب رضای او کرد
و بدو منزلة عظیمة و این منزلتی بود بزرگ اگر مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
وصحبہ کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین کنار را از راہ او برگرفتند امتثال فرمان
او کردند و طلب رضا او بقصد و ایشان بود یلنه عاشق را چه کار با تصرف در مملکت
معشوق ۞ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هفتم در گمان
نیک برادرم شمس الدین بداند که این طائفه از همه خلق بخدای عزوجل نیکو
گمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة اللہ علیہ گفت هر کرا گمان بخدای عزوجل
نیکو شود چشمش بخدای عزوجل روشن بود و این موافق آنست که پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم حاکیا عن اللہ تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن
ما شاء بنا عالم بظنون عبدی فاجازیه علے وفق المعلوم و بقصته یوسف علیه السلام
آورده اند که مر زلیخا را چنین گفت کشوی تو بمن گمان نیکو مے برد و میگوید
عسی ان ینفعنا من و بر اخلاف نکنم چون مخلوقے گمان نیکوئی کافرے را
خلاف نکند او سے تر که خدا سے عزوجل گمان نیکوئی مومنان را خلاف نکند
سر انیست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب ❊ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ❊ دوستان را کجا کنی محروم ❊ تو که با دشمنان نظر داری ❊
و گمان نیکو بکسی از نظارهٔ کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد و هر کسے
که بکسی گمان گره فراز کند و دست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة اللہ علیہ

گفت که هر که را بخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود
از بهر این خبر میگوید که هر چه کند خدای عزوجل همه در خور گمان او کند چون
بدگمان باشد با وے بد کند و هر که را از خدای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش
روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد بدشمنان کنند و گمان نیکو بدوستان
برند و روشنائی چشم از دوستان آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم
عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است بزرگ و
نکته ایست باریک بیشتری مردمان دران غلط میخورند و آن فرق کردنست
میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزو بے اصل
و غیر مقید مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند و زحمت
بیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجا آرد پس بگوید
امید همی دارم از فضل خدای که مرا ازین زراعت چندین و چندین
حاصل آید این آرزوی او رجا است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را
معطل گذارد و همه وقت بخسپد و همه سال غافل باشد چون وقت درو دن آید
بگوید امید می دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقل که این
آرزو بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرد آرزو است
بے اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدای تعالی و هر چه فرموده
شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم که این اندک
من خدای تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد و این آرزوی گمان نیکو بود و امید
بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند و بخشم
خدای تعالی باک ندارد و در ضباد وعد و وعید او التفات نکند پس بگوید امید

میدارم از خدای تعالی بهشت و نجات از دوزخ این از روی آرزوی مجرد
باشد بی اصل که در آن حاصلی نیست و او آنرا گمان نیکو در جا نام کرده است
و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نفی این روایت
کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش
گیرد و غافل کسی است که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد
و چون این دانستی اکنون بدانکه این طائفه از همه خلق مر تن خویش را خوارتر دارند
لا یرون لها اهلا لشیء من الخیر دینا و لا دنیا مر تن خویش را سزای هیچ نیکوئی نبینند
نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با
جلالت نبوت خویش گوید و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون
صفت نفس پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد
مرا نیست که گفت **مثنوی** تا ترا نفسی و شیطانی بود ٭ در تو فرعونی و
هامانی بود ٭ اگر با نفس میری وای بر تو ٭ بسی گیرد ز سر تا پای بر تو ٭
پس صفت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و
یکسا مراد نفس بنفس ندهند هرچه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است ایمن
بروی بنا شند که هر که بر دشمن ایمن باشد زود باشد که هلاک گردد
پس مومن را نفس دشمن است و خدای عز و جل دوست بد دشمن جز
گمان بد روی نیست و بد دوست جز گمان نیکو روی نیست و هر که او دوست
بکار باشد با دشمن صحبت هرگز نسازد و از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی
از دوست ببریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید گفته
بزرگانست **بیت** دو همدم را که با هم شان حساب است ٭ اگر موئی میان
باشد حجاب است ٭ عارفان را از جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن

شرک و با غیر حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین
گریزند جفا و معصیت ایشان انیست نه آنکه من و تو کنیم قیل لغلبان کیف
حالک مع المولی فقال ما جفوته منذ عرفته فقیل له متی عرفته فقال منذ سمونی
مجنونا غلبان را گفتند حال تو با خدای چگونه است گفت تا بشناختمش هیچ جفا
نکردم گفتندش تا کی بشناختی گفت تا آنگاه که خلق مرا مجنون نام کردند
این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد
نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیازد بیت نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر ❊
زهی دیوانهٔ عاقل که ماییم ❊ و این را طریقت ملامت گویند و این طایفه را
ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق مر بنده را
از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و برای این معنی
از خواجه سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که
بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید
طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق بادی نیز بیرون آمدند خادم خویش
عبد الله دویلی را گفت انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم گفت نظاره
میکردم تا چه کنند دو رکعت نماز کرد و بر پای خاست و روی بخلق آورد
پنداشتند دعا خواهد کرد و خواند انني انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند
ابویزید کافر گشته است و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنها گذاشتند
و او دعوی خدای نکرده بود چه آیتی از قرآن خواند و خادم گفت روی بمن کرد
گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم سر
انیست که گفت رباعی بهل تا بدرند پوستینم همه پاک ❊ از بهر تو ای یار عزیز
و چالاک ❊ در عشق یگانه باشم از خلق چه باک ❊ معشوق مرا و بر سر عالم خاک ❊

صحبت کردن با غیر حق شرکست ونظر کردن بدون حق حجاب وموحد یگانه بود
چون یگانه بود همه او را بیند وغیر او را نه بیند وخوف او از همه خوفها غالب گردد
ورجاء او بر همه رجاها وجلالت او بر همه جلالتها وسلطان وی بر همه سلطانها
وقدرت وی بر همه قدرتها وقهر وی بر همه قهرها ودیگر معانی همچنین حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم اشارت برین کرده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل سر وی بحق منفرد گشته بود وغیر وی را در میان راه نمانده بود
کمال انفراد دیدا بود کس را تمام وی نباشد ولکن هر کسی را بمقدار خویش بود
چون نظر بنده بکمال گیرد مر این کون وهزار چنین کون را در پیش این بنده خطر
نماند اشارت برین کرده است که گفت مثنوی اگر روشن کنی آئینهٔ دل ❊
درے بکشاید اندر سینهٔ دل ❊ دری کز وی در آید هر چه خواهی ❊ ز راز دین چه
اسرار الهی ❊ دری کان را چو بر دل بر کشاید ❊ فلکها پرده داری را نشاید ❊
پس ازینجا معلوم کن که خلق همی مشاهده توحید دعوی کنند اما محجوب اند وایشان را
خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد ومشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماند
وبغیر امید نماندش وبغیر نظر نماندش وبا غیر حق صحبت نماندش سر اینست
که گفت رباعی تنها ز همه جهان من وتنها تو ❊ با من بمیان رسل نیایم
با تو ❊ خورشید نخواهم که بر آید با تو ❊ آیی بر من سایه نیاید با تو ❊ وآنکه غلیان
مجنون گفت که جفا کردم او را تا شناختمش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت
خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفای
اشتغال بود بغیر حق نه صحبت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد
بر داشتن حجاب از سر من تا او را ببینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان
کردم واین هم عارفت هست اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر وی

گوش ندارد گوید جفا لکن اگر دوستی بدوستی نگردد آن دوست بچیزے دیگر نگردد گوید
جفا با من مکن اصمعی رانه بدین معنی حکایت است گفت جمیله را دیدم و دلم مشغول او
گشت بدو گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است
پس کل من بکل تو مبذول است ولکن مرا خواهریست اگر او را ببینی جمال من ترا
یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود نگریستم بر جست و یک
طپانچه بر قفا من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بودی
چرا بغیر من نگریستی اینک جفا راه اهل معرفت چنین باشد وآنکه گفت تا او را
بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنے آنست که هر کرا معرفت است بمقدار
آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه
گشت و عارف را صفت اینست که هرچه خلق با وی یار باشند وی از ان
بگریزد و هرچه خلق از ان انس گیرند وی از ان وحشت گیرد صفت وے و
فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همه او بمجنونی نسبت
بکنند یکی تاویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة البله آنکه از خلق و اهل دنیا
گریزان باشد مر او را ابله خوانند و این عجب نیست از آنکه همچنانکه مجانین بنزدیک
عقلا مجانین اند عقلا نیز نزدیک مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است
قطعه آنانکه همیشه در نماز اند * بیدار که محرمان راز اند * بر هیچکس نیاز شان نه *
الا که بر بے نیاز اند * در بوتهٔ فقر سے بسوزند * با اندوه خویش می بسازند *
یکباره بریده از دو عالم * وز دون خدا در احتراز اند * در بعضی کتب
بمنزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لے همه عالم را برای شما آفریدم
و شما را برای خود مردے دنید آدمی بود در روزی در آئینه می نگریست
و تعجب می اندیشید که خدای را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید

از میان آیه که حکمتی من خلقک مجبتی فی صدرک حکمت من در خلق تو مجتبی است
که در سینهٔ تو سرشته اند و در سر غیب داشته نادیدهٔ حاسد بران نیفتد آری برادر
اگر او ترا پادشاهی نداد ی از تو معرفت او درست نیامد ی زیرا که پادشاها نرا
خبر پادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثم جعلناکم خلائف و جعلکم
ملوکا خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران برین معنی اشارت کرده است که گفته
مثنوی خاک تو آمیخته رنجهاست ❊ در دل این خاک بسی گنجهاست
خاک تو آنروز که می بیختند ❊ از پی معجون دل آمیختند ❊ ماکه ز صاحب خبران
دلیم ❊ گوهریم از چه زکان گلیم ❊ بر فلک آی از طلب دل کنی ❊ تا تو درین
خاک چه حاصل کنی ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتم در معاد
برادرم اعز شمس الدین ارشده الله تعالی طریق السعادة بداند که
روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر طائفه را قدمی است
که بدان قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی از معاد یست
که بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه سعدا نیز دو طایفه اند خواص و
عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جادهٔ طاعت
و فرمان شریعت و متابعت سنت بمعاد و بهشت درجات ان میرسند و خواص
بقدم یحبهم بر جادهٔ طریقت و یحبونه بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
میرسند و بمقام عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فرو دمی آیند بیت
منکر چه شوی ز حالت درویشان ❊ فی هرچه ترا نیست کسی را نبود ❊
و اشقیا نیز دو طایفه یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان امت اند که بر
موافقت هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند
بقدم استیغفار لذات و شهوات نفسانی و حیوانی بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ

میرسند و اشقی صفت کافران است که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و بکلی همت بر استیفار لذت و شهوت نفسانی و حیوانی مشغول شده اند و پشت بکار دین و آخرت آورده و نعیم فانی باخته دنیا تمام بر دست نیامد و آخرت از دست رفته من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب و آن طایفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان دولت که اقرار بزبان میکنند اگرچه معامله عمل ارکان بجا نیارند هر آئینه بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید هست آخر الامر که از برکت آن که بزبان اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح هست که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند در پهای ایشان چون ماه نحو در پیشانی ایشان نبشته بود لا رعتقاء الله من النار انها آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ موبد و مخلد بمانند که در ایشان از نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص هست هیچ نبود خلود ابد انها را باشد و هر طایفه را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر متفاوت هست و نفاق تا نفاق نیز متفاوت هست که هر یکی را روشنی و معادی معین هست و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی آنست که از مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون هرچه از مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در درکه اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست که آنچه از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند

و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار
کنند و بریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول شوند و در تصفیهٔ نفس بکوشند انه
بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند
یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست
و مانند این کفرها بسیار است که هر طایفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان
بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی
ناقص است درین علم و معرفت تا بجدیکه گویند انبیا حکما بوده اند و هرچه گفته اند
از حکمت خود گفته اند هم ازین جنسها خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل
آن علوم فتنه انگیزند و هلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام
کنند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان واقف نشود و بی بصیرتان از آن کفرها
بتقلید قبول کنند و بکلی از دایرهٔ اسلام بیرون روند اینچنین آفتها بسیار است
نعوذ بالله منها آری برادر اگر عاصیانرا طاعت نیست معصیت است در تحت آن
سری دان خواجه معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب الاشیاء
الیه ما ابتلی آدم بالذنب و هو اکرم الخلق الیه اگر ندانستی که عفو نزدیک حق تعالی
از همه چیزها دوستر بودی آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی
آن غلام که خاصهٔ سلطانست بر کرانه بساط ایستد و ندما و ارکان دولت گرد بر گرد
تخت بنشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم
و ارکان دولت نیست آن نه بعد اضلالست آن بعد دلال است صد هزار
اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کند تا حیرت
بر حیرت زیاده گردد شاخ بنی در مسجد و بیخ بنی در کلیسا عمر رضی الله عنه سے آمد
تیغ غور گردان جاهل کرده و از غیب ندا آمده طرقوا العبد رب العالمین حیرت است عارف

گفته است قطعه ای برآب زندگانی آتشی بفروخته ۞ واندران ایمان وکفر عاشقانرا سوخته ۞ کر بقهر از چرخ مسکین تیغها انداخته ۞ کر بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته ۞ ای تمنی عشقت بیکساعت بچاه انداخته ۞ هرچه در صد سال از وی عقل ما اندوخته ۞

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت ونهم در تعلق باسباب و ترک

آن برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که احوال این طائفه با اسباب بودن وازاسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی هست که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب وسوال نگراید واین کسی بود که وقت او حکم کند بروی بترک سبب وشکستن شده باشد مر او را صریح توحید و درست شده باشد مر او را صحب کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او کر از برای اقسام باشد زائل گشته بود و هر کرا چنین حالت باشد او توانگر بخداوند بود خواجه ابویزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند ترا هیچ کسب مشغول نمی بینم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را روزی دهد ابویزید را نخواهد داد وآنکه یکی از بزرگان گفته هست که فقیر کسی هست که او را بر خداوند حاجت بناشد یعنی از صدق ویقین که دار دمیداند که روزی او اگرچه نخواهد حق تعالی بدو رساند ازینجا گفته هست بلبیت روزی تو باز نگردد ز در ۞ کار خدا کن غم روزی مخور ۞ واز ایشان کسی هست که او کسب کند واصل کسب کردن از آدم پیغمبر هست صلوات الله علیه که کشاورزی کرد وفرزند از ابیا موخت نه بینی که شعیب پیغمبر علیه السلام بازرگان بود خداوند مواشی بود وموسی علیه السلام مر او را شبانی کردی وداود علیه السلام زره بافی کردی وسلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی وبدو قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی ویکی روزه کشادی وابراهیم پیغمبر را علیه السلام چندان مواشی بود

که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود
معروف است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما
و اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل را نقصان بودی انبیا علیهم السلام
ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را نقصان نیارد و کسب کردن
مر کسی را که نفقه کسی برو واجب است خود فرض است بخبر آمده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم مر عیالان خویش را نفقه یکساله بنهادی
لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده از حق تبرا نکند اگر کسی حال نفس
خویش چنان داند که اگر من کسب کنم نفس از حق برگردد و سوی مخلوق رود
او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد
اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خود می نگرد و ظاهر و باطن خود را مراعات میکند
بکسب و ترک اگر ترک کسب او را از خدای براند و کسب نزد آرد کسب نیکوتر و اگر
ترک کسب بخدای رساند و کسب براند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمة الله علیه
نقل است که گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی
که روزی از کسب بیند تا جز منفعت از وی طلب کند یعنی سخن چنین گفته اند که
روزی طلب کردن چیزی مباح است همچون روزه و نماز نفل جستن بهتر از ترک
وی و لکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که
بیشتر کنی بهتر و لکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن
آن نباید دانستن که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی داند جز حق شرک است
خدمت بباید آوردن بزرگ داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکه گفته است
شعر لو کان حبک صادقا لاطعته ÷ ان المحب لمن یحب مطیع ÷ و لکن ما این نجات

از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنین است بجا آری
ولکن رزق از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاد چنانکه در خدمت
بر تو گشاد و آنکه از ایشان کسی است که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین ان
گفته‌اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجا آورد و مدتی بر آید ضرورت او ظاهر
گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر و نگشاید و تقدیر حق مر او را به پیشه ور و از
شغل و حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب نپردازد آنگاه او را مسلم که در سبب
بگوید از مردمان سوال میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده‌اند که وقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثم شیء لله آنجا برابر خدا چیزی
هست و از خواجه ابو حفص حداد آورده‌اند و استاد خواجه جنید بود رحمة الله
علیهما اندر میان نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدی و از یک دو در سوال کردی
باندازه حاجت و آنقدر هم بعد از یک در روز معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه آورده‌اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف بوده اندر سه شبانروز
یکبار افطار و آن شب افطار کردی از درها دریوزه کردی و از خواجه سفیان ثوری
رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصنعان یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان
بخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که آنرا پیوسته
مراعات کنند و از آن نگذرند چون فقر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و سیاست
آورده باشند او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب در می‌آید و از سبب
بیرون میرود و درویش را نشاید که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و
ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بسه علت
سوال روا داشته‌اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گویند که ما این دو کرده را
این قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت نباشد

مارا بخدای عز وجل اندر حال اضطرار ازانچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست
ازینجا بود که خواجه بایزید رحمة الله علیه مرید خواجه شقیق رحمة الله علیه را پرسید گفت او
از خلق فارغ شده است و در حکم توکل نشسته است خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت
چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمائی چون گرسنه گردی
دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بار نام توکل بیک سو نه تا آن شهر و آن ولایت
از شومی آن یک معامله زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را
سوال کنند تا ذل بکشند و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک
هر کسی بچه ارزند نه بینی که چون شبلی را خواجه جنید رحمة الله علیهما گفت یا ابا بکر ترا
نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیر زاده ام از تو هیچ کاری
نیاید تا بباز ار بروی و بهر دو کانی و بهر دری سوال نکنی تا قیمت خود بدانی و همچنان
کرد چون صادق بود و هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه
رسید که اندر همه بازار بگشتی و گرد گردی هیچکسی دانگی ندادی باز آمدی و
حال پیش خواجه جنید رحمة الله علیه باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک
خلق دانستی که یک دانگ هم نمی ارزی و این نوع خاص مر ریاضت نفس راست
و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال ازان وی دانستند
و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی می دانستند که نصیب نفس ایشان تعلق داشت
از وکیل وی خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف و شاهد بنده که نصیب خود
بر وکیل عرضه کند بخدمت و طاعت نزدیکتر ازان که بر مولی پس سوال ایشان
علامت حضور و اقبال بود بحق نه غیبت و اعتراض بود و خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه را دختری بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت از خدای
بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدای بخواهم و آنچه

تو خواهی داد هم از آن ویست پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید خرم از آن
نباشی که بر نیاید خلق را اندر میان نبینی و راز خود جز با آن کس نگوئی که بر حلاوت
مال وی یقین باشی و از آن مجمل و که خدای نسازی و مر آنرا ملک نگردانی و مر
حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگذاری و خدای را بر دام گدائی خود نه بندی
پیری محتشمی از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده
ببازار کوفه اندر آمده گنجشکی بر دست نشانده بود و میگفت از برای این
گنجشک مرا چیزی دهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من بگویم
از برای خدای مرا چیزی دهید به نیار حقیر شفیعی جز حقیر را نسازند این بود
احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار که در مکتوب گنجید و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتادم در صحبت با این طایفه

برادرم شمس الدین رزقه الله صحبة اصدقائه بداند که یک مهم مرید را صحبت است
و صحبت را تاثیری عظیم است اندر طبع و عادت و هوا تا حدیکه باز بصحبت آدمی
عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسپ بریاضت و صحبت از
حد بهایم بعادت آدمی می آید و این را نظایر بسیار است و اثر صحبت معاینه
و مشاهده است و در جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت اصلی و طبع
خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم اجمعین نخست از
یکدیگر حق صحبت طلبند مرید را بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت میان ایشان
چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله آنست که نفس را سکون با عادت بود و
اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنجه جمله معاملت و
ارادت حق و باطل اندر وی مرکب است آنچه بیند از معاملت و ارادت آن در وی پرورش
یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

وسلم نقل ست که گفت المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مرد ان دین دارد
تا نظر تو که یار وی با بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان
بود وی اگرچه بد است نیک است زیرا که این صحبت هست او را نیک گرداند و اگر صحبت
با بدان دارد اگرچه وی نیک است بد است زیرا چه وی را بدانچه او اندر است رضا است
چون ببد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی دیدم گرد کعبه
طواف میکرد و همیگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان وی را گفتند
که بدین مقام شریعت رسیده چرا خود را هیچ دعای نمیکنی و همه برادران را میکنی گفت
مرا برادران اند چون من بر ایشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من
بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد ایشان
فاسد گردم چون قاعدهٔ صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را
دعا کنم تا مقصود من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه
هر یاری و برادری که دین ترا از صحبت او فایدهٔ آنجهانی نبود با وی صحبت
مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود و معنی این سخن چنین گفته که صحبت یا با مه
از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با مه از خود صحبت کنی ترا از وی فائده بود و اگر
با که از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد
فائده دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فایدهٔ دینی حاصل آید
و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اکثروا الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحی
ان یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ آداب معاملت
نیک با ایشان که خدای شما حیی و کریم است بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان
برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای
هوای نفس و حصول مراد و غرض را و گفته اند که تنهائی مرمرید را هلاک بود

وآنچه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد
دیو با آنکس بود که تنها باشد وخدای عز وجل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم نباشد از شما ثلثه از راز کنندگان الا چهارم ایشان خداوند تعالی باشد
حاصل آنست هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنها بودن نیست آورده‌اند
مریدی از آن خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که مرید رنجه بکمال رسیده‌ام
ترک صحبت مرا زیان ندارد و بگوشه اندر شد و خلوت کرد و چون شب آمدی جماعتی
پدید گشتی که وی را گفتندی برین اسپ بنشین و در بهشت بیائی بران اسپ نشستی
و میرفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و خوش و گروهی خوب صورت و طعامهای
خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بداشتندی انگاه بخواب اندر شدی
چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعهٔ خویش نخوت جوانی اندر دل وی اثر خود
ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر بخواجه
جنید رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بدر صومعه وی آمد و آن حال از وی
پرسید جمله تقریر کرد خواجه جنید رحمة الله فرمود چون امشب بدانجایگاه روی
سه بار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب درآمد وی را هم بدان
طریق میبردند و وی بدل با خواجه جنید رحمة الله علیه انکاری میکرد چون زمانی
برآمد وی برای تجربه سه بار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگفت آن جماعت
جمله بخروشیدند و برفتند وی یافت خود را اندر میان مزبله نشسته و لختی استخوان
مردار گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد
ازینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کسی را
اندر درجه وی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت
زیستن و با کودکان بشفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پدران نهند

هم چنسان را اندر محل برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوانرا
هیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز بمحل ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن
خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت خواهد
انگه بجرست بشنید و سخن خویش بگوید و نشاید جوانرا بر پیران اعتراض کردن با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا بر آید
لهذا از ایشان در خواست کردن روا باشد و نشاید جوانرا بر سر سجاده نشستن در حضور
پیران بلکه باید که بخدمت مشغول باشند و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر
باتیار زندگانی بکنند و هر یکی دیگری را در مال خویش تصرف جایز دارد و درین طائفه
هیچ چیز بعاریت نه دهند و نخواهند بلکه آنچه بیکدیگر بدهند باز نستانند در کلمات
مشائخ ست رضی الله عنهم اجمعین الفقیر لا یعیر ولا یستعیر و بر هیچکس باید
که حکم نکند و اگر کسی بر وی حکم کند بجان قبول کند و البته هیچکس را کار نفرماید که
بے توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت و مذاق طبع او زندگانی
کند و هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف شرع
باشد و کسیکه مخالف مذهب یا غیر جنس بود باید که با وی صحبت نکند اگرچه قرابت
بود بلکه بر هر که سکون او در دین وی و دیانت وی و مذهب وی و ورع وے
ظاهرا و باطنا بود با وی صحبت کند و صحبت کردن با جوانان امرد بزرگان مکروه
داشته اند که در وی آفات هست و بعضی بزرگان گفته اند اندر رغبت کردن کودکان
در صحبت بزرگان توفیق و علم و ذکا بود و در رغبت کردن بزرگان در صحبت کودکان
خذلان بود و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند
پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس
اخوت گویند و صحبت چون درست گردد بشر طها بر ترین احوال نهند نه بینی که

صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین خلق اند در علم و فقر و عبادت و زهد و توکل
و رضا ایشان را بهیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال است دیگر از
آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هذا لی و هذا لک
این مراست و آن مر تراست و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی همچنین
نبودی و لعل و عسی لو فعلت و لم لا تفعل کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی
و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی که این همه از اخلاق عوام است که ابراهیم بن
شیبان گوید ما صحبت نکنیم با آنکس که گوید این نعلین من است و اهل علم گفته اند
حق تعالی جائز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید نحن و انا و انی و لی و عندی
نه بینی که ملائکه هر گاه که گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اسجدوا
لآدم و ابلیس گفت خلقتنی من نار جائز نداشت از وی گفت و ان علیک لعنتی
و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و گفت انا ربکم الاعلی از وی نیز جائز نداشت
و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی از وی نیز جائز نداشت
و فرمود زمین را تا که فرو برد وش چون نوبت بپیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله
وسلم گفت یا محمد تو همچون ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میگویم
انی انا الله لا اله الا انا ای برادر اگر خواهی که بر شجر بوستان غیب نشینی و از
چشمهای روضه لطف آب حیات خوری و بهفت فلک را خاک قدم خود سازی
لحظه بدست فنا در مشاهده بقا این پنج دریچه حواس بر بند و رخت ازین عالم فنا
و دار عنا در بند چون صدف بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گرد
جنیدی را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت
صم بکم عمی گفتند هذا صفة الکافرین این صفت کافر است گفت الکافر
صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رؤیة الحق یا کبازی بباید تا ازین

عالم کون و فساد و دامنگاه شیطان با جحود و عناد درگذرد و بسوی عالم پاک شود
و چون مرغ اندام جستن پر پرد قدم با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر
سرّ با حق دارد چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیک گام در مسجد اقصی رود و
هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب وصل چشیده
و بدولت مشاهده رسیده و از هر دو کون رمیده و با دوست آرمیده والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و دویم در خدمت برادرم شمس الدین
کرمه الله بخدمت اولیا بداند که یک کار بزرگ مرید را خدمت است و در خدمت فایدها
و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت نیست یکی آنست که نفس مرده شود
و کبر و نخوت را از وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را مؤدب گرداند و
اخلاق تمام را نیکو گرداند و علوم سنن و طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی
ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فواید مخصوص
است بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه حق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات
راهی است بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و
ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که اوراد
و طاعت این طائفه زیادت از آنست که در بیان آید و چون از آن فارغ
شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فائده تر از خدمت کردن یکدیگر نیست
چنانکه روایت کرده اند از پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم چون سوال
کردند ای صدقة افضل قال خدمة عبد فی سبیل الله او ظل فسطاط او طروقة
فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند کدام
صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه
در راه خدا یا دادن گشتی در راه خدا جای دیگر فرموده الساعی علی الارملة

والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار و یقوم اللیل سعی کننده
در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدا یا همچو روزه دار روز
و زنده دار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جمله ترک
کند و هم مراد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را
خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل کند تا ایشان باوراد
و اوقات خویش پردازند و فارغ البال باحوال خود مشغول توانند بود تا
هرچه هر یکی را از این جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را از آن خدمت
حاصل آید که من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها و رباطها و وقفها
برای این کار ساخته و شرط دیگر آنست که خود را ملک و نصیب نداند هرچه او را
باشد از آن جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و هوای خود را در راه
ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد
الا ما حرم الله و هرچه از و درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد و اگرچه همه
مزدوری باید کرد بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان
باشد که غلام با خواجه خویش تا هر درشتی که با او کنند تحمل بر خود واجب کند
چنانکه غلام و بر وی لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس
دارد و هرچه از آن کسی را خلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن
بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع
که باشد بکند تا توفیق یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن بود که در حق
جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد عذر آنها بر خود
واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه هیچ نوع جوهرا نشاید که خدمت نکند
شیخ ابوالعباس قصاب رحمة الله علیه گفت هر آن مردی که یک خدمت تمام

نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل است و این طایفه مرتبه هر کسی را بخدمت و
زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر
اعتبار کنند نه به نسبت و نسب را هیچ اعتبار نه نهند مگر فرزندان رسول الله
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم و مشایخ زادگان را که ایشان از برای نسب اکرام
کنند چه گفته اند نسب الرجل دینه و حسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال
واجب است که زکوة بیرون آرد و بدرویشان بدهد همچنان بر عالمان واجب است
که متعلمان را رعایت کنند و زکوة علم خود بدهند همچنین در طریقت بر مرید معتقدی واجب است
که از حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیری برساند و برادر مسلمان را یاری
کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و فایدهٔ وی و ثمرهٔ وی آنجا
ظاهر شود که بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند
و از دیگری خدمت طمع دارد کاهل شود و بر دلها گران گردد و گرانی بر دل
سخت جانست و طبعها از وی در نفور شود و آنچه وی را زیان دارد در وی
رسید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این حرکت لطیف کرده است
برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قدح شیر درآوردند برخاست و بر کف
مبارک خود نهاد و همه فقرا صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول الله
ابتدا نکردی گفت نشاید که ساقی القوم آخرهم شربا و در میان این طایفه
معروف است که هر که مخدوم تر عزیزتر و بدلها شیرین تر و بنظرهای ایشان
بهتر و مائل تر که سید القوم خادمهم و یکی را از بزرگان عرب پرسیدند بم سدت
قال بخدمت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم
و گفته اند ابوبکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
مرتبهٔ خلافت یافت و بدین دولت رسید از مواظبت خدمت بود و همه

بزرگان را ابتدا ہمین بودہ ہست کہ در آغاز کمر خدمت بستہ اند تا با نتہا مخدوم گشتہ اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیادہ از انست کہ در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر احکام الٰہی از قیاس بشر بیرون ہست کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیہ السلام در کشتی بر اہش نداد ندو ابلیس لعین را راہ بود رو ابو دکہ اندیشہ با پادشاہ نگوئید و با پاسبانی بگوئید نہبینی کہ با فرعون نگفتند و با پیرزنی کہ در خانہ اش بود گفتند او کہ تو نگرد بحکم علم پاک خود نگر در نہ بحکم عمل آلودۂ تو مذہب اہل سنت آنست کہ الطاف حق را نہایت نیست عالم پر سید و کسی بکنہ الطاف حق نرسید کہ برین مشتی خاک ہست فردا ہمہ را حشر کنند پس ندا دردہند کہ ہمہ خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش برمیگردید نہ شما را با حلۂ رضوان کار و نہ با سلسلۂ مالک شما را از مقام معلوم ببینید کہ ما را با این مشتی خاک چہ کارہا ست ازینجا گفتہ اند کہ اگر خاک نبودی اندیشہ تو دی و این شور ہا و درد ہا نبودی بہشت با ہمہ نعمت و کرامت نقد سر نواخت خاک ہست رضوان با ہمہ غلمان چاکر شادی وصال خاک ہست خاک نبود و اینکہ شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک نا آمدہ و کار خاک بلطف ساختہ کام نہ شراب ساختہ سر نہ کلاہ ساختہ قدم نہ راہ پرداختہ دل نہ و نظر پیوستہ گناہ نہ و خزائن مغفرت پر کردہ طاعت نہ و بہشت آراستہ العنایۃ قبل الماء والطین والسلام ۞ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب ہفتاد و دوم در پاکیزہ گردانیدن اخلاق مذمومہ

برادرم شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند و مقرر برادری باد کہ در پاکیزہ کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات محمودات روز بروز چندانکہ ممکن کوشش نماید وہم بزرگ داند کہ تحت

اہمال و تغافل انکار بلای سخت در پیش ہست نعوذ باللہ منہا و آن آنست
کہ ہرچہ در عالم سباع و وحوش و حیوانات ہست از ہر یکی صفتے در آدمی ہست
ہر کدام کہ عادت خواہ بود فردائے قیامت حکم بران خواہند کرد بر صورت
یعنی بران صورتش گردانند چنانکہ مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود
فردا بصورت سگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت
پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباہ
حشر کنند و اگر بر کسی صفت شہوت و آرز و امروز غالب بود فردا بصورت خوکی
حشر کنند و دیگر صفات ہمبرین قیاس باید دانستن در خبر ہست کہ خلیل اللہ علیہ السلام
فردا آزر را بہ بیند کہ در دوزخ میبرند گوید خداوند کدام فضیحت بتر ازین ہست
کہ من در عرصات ایستادہ و پدر را در دوزخ مے برند آخر در دنیا گفتہ ام
ولا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از آزر بر کنند کفتاری گردد
کہ در دنیا انصفت در و غالب بود و خلیل را علیہ السلام گویند ترا با این
کفتار چہ نسبت ہست و چہ قرابت و سگ اصحاب کہف را از صفت او صورت
سازند و در صف آدمیان آرند کہ او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی
صورت بود و کفتار صفت ہمچنین ای برادر بسیار آدمی صورت بود امروز کہ فردا
بینی در صف سباع و وحوش ایستادہ کنند و بسا سباع و وحوش صورت بینی
امروز کہ فردا در صفت آدمیان در آرند بزرگان گفتہ اند کہ کوہ احد را کہ در حق وے
پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمودہ ہست احد جبل یحبنا و نحبہ فردا پیراہن سنگین
از ظاہر وی بر کشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند صفت
صدیقان در و غالب بود لاجرم بمیدان صفتش بایستانند اینجا سے آید کہ
کسی گوید گواہ احد جماد ہست و از جماد کہ صفت محبت و عداوت درست نیاید کہ

دانستن محبت و عداوت لازمه چیست جواب آنست که احد یحیینا و خبر این
اخبار هست از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب
قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگران را از آن خبر نباشد مصراع
محجوب را ازین چراغی نصیب نیست ؛ تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا
اگرچه جماد هست آگاه اند و در تسبیح یسبح لہ ما فی السموات والارض سماع داده اند بیت
گر گفت حبیبت پیش تو این سنگریزه ساکت هست ؛ پیش ملحقا فصیح و ناطق آمده است
در عصمت انبیا در ذکر مهتر سلیمان صلوات الله علیه آورده که کل عالم با جزا خود
بر خالق خود عاشق هست و طالب هست ازین معنی گفته اند مثنوی صد هزاران راز
در سوری نهند ؛ در دلش از عشق خود شوری نهند ؛ ذره ذره عاشقان
اندر هوا ؛ پر شده از پرتو عشق خدا ؛ جمله ذرات پیدا و نهان ؛ نقطه عشق است
در هر دو جهان ؛ اینچنین کار مشکل و هول سخت در پیش است و کسی درین مشغول نه
مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چیزی
ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار عظیم
پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود در خود نگرد که کدام صفت
بر وی غالب هست فردا همان باشد اینقدر دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی
خواهد که بداند که خداوند از وی خشنود هست یا نیست در اعمال خویش نظر کند
اگر همه طاعت هست داند که از وی الله تعالی خشنود هست که نشان خشنودی خدا تعالی
طاعت هست و اگر همه معصیت هست داند که ناخشنود هست که نشان ناخشنودی
معصیت هست و اگر هر دو بود حکم بر غالب کند و روزگار امروز بیش نیست چون
اینجا کاری نبود آنجا هم نبود و اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و گشته اگر
در بهشت فرود آید و همه نعمتها بسر او فرو ریزند آن صفات تمرد و از آنچه بود

برگشتنی نبود پس آن مردی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده انجا که بایست
ازگردد چون ازینجا گذشت آنجا هم نگردد در بهشت فرود آید امّا ابد الآباد از خود نگردد
دور از خود مانده بود آنهمه نعمتهای بهشت بروی مباح شود ولکن نتواند که گرد کار یا
گردد که فردا مراترا خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن
کجا که مقصود جانها و مطلوب دلها ست و قبلهٔ همه صدیقان است و کعبهٔ همه روندگان نیست
پس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت میسر گشت
او را چه فوت شد و روزه ایام بیض و مواسم باید داشت که فوت نشود در سفر
و حضر و کاهلی و غلبهٔ خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند
ای برادر فرشتگان را فرمود که روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند که روی
بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال باز نمودن است موسی را
علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه نگر که الطور حجر و انت مدر کوه
سنگی است و تو کلوخی هر آئینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ او
که فردا دیدار دهد بعطا دهد نه بسزا آری سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم سزاوار
گفتار او نیست هیچ گوش سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست
هیچ قدم رباعی چشم که همی نخواهد آن دیدارت ۞ گوشم که همی نخواهد آن گفتارت ۞
بین همت هر دو را که گردند بلند ۞ هر چند که نیستند شان سزاوارت ۞ هر که
طالب اوست تا خود را تبرا ازوی بیقدری نسنجد و بچشم ناسزاواری ننبیند
ازوی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جهودان را
خواری نگذاشت و سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که نفس در چشم آمد
یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاد هرگز حلاوت این حدیث بمذاق
وقت او نرسد بزرگی چنین گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و

مرا در کشید چون بنگریستم خواجہ فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ بود مرا گفت اگرچہ ان گمان بری کہ درین سوسم و سواقف از من و تو تیری ہست خوف ہلاک بود والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات

برادرم شمس الدین بداند کہ کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان داشتن نہ نشان خداوندان دین ہست تو ہرچہ آری از طمع خالی نبود و شرط خالص اظہار عبودیت ہست نہ طمع طمع دیگر بود و اظہار عبودیت دیگر این دقیقہ بتامل معلوم میشود اما من و تو چنانیم کہ رشوتی باید تا خدای را بندگی کنیم مصراع زہی عشق ار برشوت دوست خواہی داشت جانا نرا بہ آ ی برادر طمع از راہ بر دار کہ ہیچکس را بر خداوند عزوجل ہیچ واجب نیست و آنکہ امروز خلق را دادہ ہست درین جہان رایگان دادہ ہست و انچہ فردای قیامت خواہد داد رایگان خواہد داد تا بزرگان گفتہ اند انچہ فرمودہ ہست کہ فردا بر تو خطبہ خواہد کرد جزاء بما کانوا یعملون از بہر آن فرمودہ ہست تا دلت از عطا گرفت نشود کہ آدمی ہرچیز کہ از کار خود خورد گوارندہ تر از ان داند کہ محض عطای کسی اما آن پادشاہ با بے نیازی خویش جل جلالہ ہرچہ تبو داد بے علت داد پس تو با صحبت بیچارگی خویش اولی تر کہ ہرچہ آری برای اظہار بندگی آری نہ برای طمع بہرچہ ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نہ آن چیز را پس تو اولی تر کہ ہرچہ آری برای او آری نہ بامید بہشت و نہ از ترس دوزخ بیت مارا نہ غم دوزخ و نہ حرص بہشت ہست بہ بردار ز رخ پردہ کہ مشتاق لقائیم بہ و طمع راہی کردن در دین اصلی عظیم ہست نہ کار من و تست و نہ کار اہل غوغا کہ از من و تو بطمع بہشت و بامید خلاص از دوزخ ہم بندگی نیاید کہ بیدولت مادرزادیم افتادہ گفتہ است بیت بدبخت اگر بر سر دریا باشد بہ جز با لب خشک نہ ہیچ دریا باشد

بلکه شعار انبیاست و پیرایهٔ اولیاست نصیب من و تو درین ایمان جز نیست تا بود که گردی و غباری از سبب مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما و بر ان نشیند که تاج سعادت ابدی ما بید و لتان گرد کسیکه قدم بر سر بساط شرع مصطفی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و دین خدای نهد و بر خدای عزوجل طمع و ناز میکند و مغرورست بدین طمع داشتن و ناز کردن درنیمقام اما بعد آنکه بر بساط شرع و مجاهدت عین اخلاص گشته باشی و همه احکام بار خدای فی السراء والضراء قیام نموده باشی اوامر و نواهی گزارده باشی و خویشتن را بترک نواهی در میزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود که ببدر ملت ابراهیم صلوات اللہ وسلامہ علیہ درین گفت اقتدا کنی که والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلت همه گفت او این بود واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و در آخر عهد خلت او این بود والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسیکه در عنفوان جوانی جز لعب و لهو سے ندانـ و حقوق ات اسلام نگزارده باشد حق ملت نا گزارد و خواهد که ببدر ملت اقتدا کند روا نیست نباید اگر کسی را طمع بود که اعمال او بیرج عبادت برگیرند گو عنان دل را بدست نیت ده آنجا گفته اند علمای اسلام النیة عمل القلب نیت عمل دل است تا اعمال توقیع نیت اللہ تعالی نیابد از عالم عادت بخزانه عبادت نرسد و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش نبد کنند تا بصیغت اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت است و امانت خداوند است بر بندگان و سزاوار نیست که بواسطه نیت دامن دل خود را از هر چه جز دین است پاک کنی تا از زحمت عادت و آفت دنیا و وحشت اغیار کمر عبودیت بر بندی و بنا عهد توحید که در ازل بسته بجا آری مثنوی اگر عهد ازل را آشنائی پس از آنحضرت چرا گیری جدائی بمعنی باز جا نزا آشنا کن بمنزل

قرب دست پادشا کن ٭ وکش بود که سر زبان بظاهر حروف تسبیح و تهلیل عادت
دهد و پندارد که قدم در صف ذاکران نهاده و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این
غلطی عظیم گشت مر اهل عبادت را که زبان فرع هست اگر نبود نقصان در عزت
دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل هر سه آن بر
بر سمت ریا و سمعت نرود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص
برابر بود ای برادر هر چه نه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آنی که
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین عادت را اخلاص بر ندارند و ما خبر راه
عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که چنین سرمایه عبادت
توان کردن که همه نشان بیدولتی هست و پندار یار مثنوی اگر صد قرآن
بیگردی چه گوئی ٭ نپندارم که خواهی یافت بوئی ٭ پنداری به بروی روزگارت ٭
تو دین را گیستی یا دین چه کارت ٭ چه دانی چیست ازین دولت گدارا ٭
که جانی بر فشانند پادشا را ٭ سمر دل باید تا ترا العبادت توان آوردن آنگاه
عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری هر چه کنی ناتمام بود ذکری
که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع بر دا بر دنز نشد آن ٭ ذکر ذکر
نیست اگر کلمهٔ لا اله الا الله که شحنهٔ راه توحید هست همچنان گوید که خرید و فروخت
کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی به توحید بر ندارند هر که بفعل مجردی عبد
عقد باطل دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعدا در دین افگنند و با ایشان
در درکهٔ اسفل فرو گذارند هر آنیست که گفت علیت شرف زنار و تسبیحت یکی شد ٭
تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ٭ چو آئی مدعی عبادت [illegible] ای آنکه کلاه علم بر سر فضول
خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف احبائی یا در زمرهٔ اعدائی و آنکه
صاحب عادت که کلاه پندار اشت عبادت بر سر نهاده دامن پاکی خود از مردا[illegible]

دری چینی که تا آلوده نگردد پیش دار تا لباس ادبار خود را در گور تبری خدمت
کفشی کن تا زنار عادت و گبرگی رسم از گردنت ببرد رباعی تا زاغ صفت
بجیفه در بالائی ٭ کی چون شاهین تو در خور شاه آئی ٭ چون صعوه اگر غذای
بازی گردی ٭ بازی گردی که دست شه را شائی ٭ اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت
این کلمه آشنا گشت بهشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن شوند که
تشنهٔ باب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته
نگر تا آنرا ببهشت نفروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر
تا خداوند سرای را ببسرای نفروشی مثنوی چو جانان آمد از جان کم نیاید ٭ همه این
جوی تو کان کم نیاید ٭ یکی را خواه تا در ره نمانی ٭ فلک رو باش تا در چه نمانی ٭
چو تو هستی مراد دیگر همه هست ٭ همه دستم دهد چون تو دهی دست ٭ اگر این کلمه را
جز برای او گوئی با اخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باش و خواه در دوزخ اگر
برای بهشت گوئی خود پرست باشی و خدای پرستی از کسی درست آید که خود را
بر حکم خدا خواهد نه خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله خدای عز و جل میفرماید درگاه ما نه درگاه خرید و فروخت هست چون
ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون
بدرگاه ما آئی برای این آئی تا هر چه داری در بازی و مفلس وار بازگردی صاحب
نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق ٭ تا که هستی بباید از
درگاه ٭ در شهادت ببین گزین معنی ٭ لا نخست آمد آنکه الا الله ٭ خواجه احمد خضرویه
رحمة الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید
فانه یطلبنی یا احمد همه از ما آن ما میخواهند مگر ابو یزید از ما ما را میخواهد یعنی مرد ما نزا
اندرین سخن هست که گویند این در خواب دیدن روا نبود و لکن اینجا سخن در احوال

سالکان

صدیقان بیرون نه حدیث من و تو خواب صدیقان بدنیا و آخرت فرو نیاید
آمود در دنیا است یعنی روا نبود نه در خواب و نه در بیداری اما چون ازاوصاف بشریت
مجرد گشته اند دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بدو رسد اختلاف را در آن
مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
از و بستانند از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گرداند
بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نکنی بزرگی
گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود ٭ و آنکه بو فا ر عهد مشهور بود
نزدیک خرد وجود پاکیزهٔ او ٭ در مرتبه از جهان معذور بود ٭ آنکه در روز عاشورا چهار
رکعت نماز بگذارد بنیت خشنودی خصمان آنکه در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار
سورهٔ اخلاص بخواند و در دوم رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص
یازده بار و در سوم رکعت الهکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و در رکعت چهارم
آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد خدای تعالی
برهاند او را از هول گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار است
مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله
وسلم که در سالی شش روز بگذارند روز عاشورا و روز ترویه و عرفه و عید الضحی
و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بامدادی سه بار
بگوید سبحان اللہ و بحمده و سبحان اللہ العظیم بحمده و لا حول و لا قوة الا باللہ العلی
العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را در آن روز
بر وی دست نباشد و السلام ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم
در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناهان و ادعیه آن برادرم شمس الدین
بداند که پیغامبر صلی اللہ علیه و آله وسلم فرموده است دنیا و هر چه در دنیا است

ملعون است مگر آنچه از وی برای خداست پس بدانکه هرچه در دنیاست بر سه
قسمت است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود
و آن جمله معصیت است که به نیت و قصد برای خدای را نشود و تنعم در مباحات از این
جمله معصیت است که آن محض دنیاست و تخم غفلت و مایه همه معصیتهاست و قسم
دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست ولکن به نیت و قصد برای دنیا شود و
آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت و خدای را بود
اگرچه در دنیاست اما اگر غرض از آن فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل
شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض
مخالف شهوات دنیا آنست که تا در وی بنظر زهد بینند این هر سه مذموم است و ملعونست
اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست
ولکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد
عبادت و نکاح کردن به نیت آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوید و آنکه مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت و بی نیازی از خلق
و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برای لاف و تفاخر او خدای را ببیند با خود بخشم
و اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود روز قیامت می آید و روی وی چون
ماه شب چهاردهم تابان بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت
را بدان هیچ حاجت نیست و هرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت
باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راه حج هم از جمله توشه حج است پس اکنون
بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن
مقدار حاجت است و ماورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد و
هر که بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هر که در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن

آخر ندارد بیت ترا با مال دنیا دین نیاید ٭ چنانکه آن نیاید این نیاید ٭ پس هر که
بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که به تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است
کار باب بدین بر قدر ضرورت اختصار کرد و امام و مقتدای دین خواجه اویس قرنی است
رحمة الله علیه کار چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا را نه بداشتندی که وی دیوانه است
و یکسال و دو سال بودی که او را ندیدندی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی
و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام خسته خرما بودی که از راه برداشتی و جامهای وی
پارهای بودی که از خاکدانها برچیدی و بشستی و هر کجا که رفتی کودکان سنگ بر وی
انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماهند ٭ بر تخته شطرنج
ملامت شاهند ٭ و آنها که ز سر این سخن آگاهند ٭ دیوانهٔ خلق اند و خود در راهند ٭
پس کسانیکه آفت دنیا بشناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و
راه انبیا و اولیا این بوده است اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن بود که بر قدر
حاجت اقتصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی بزاری از خداوند
بجوله و این بگوی مثنوی خدایا رحمتت دریای عام است ٭ وز آنجا قطرهٔ ما را
تمام است ٭ اگر آلایش خلق گنهکار ٭ فرو شوی بدان دریا بیکبار ٭ نگردد تیره
آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی ٭ بزرگان گفته اند کمترین درجه که
در کوی صدیقان کسی را پدید آید نیست که آخرت را دیوان باطن او گردانند
و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا
میشود در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عریشی ساخته بود از پوست نی
زیرا که چون باران آمدی او را جایگهی نبودی که بدان پناه ساختی صدیق اکبر
میگفت رضی الله عنه یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگی بکنیم

گفت دعنی یا ابن ابی قحافه عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا ابا بکر

مرا بدین حدیث مرنجانید که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین نبود
کرم است اگر عیسی که نقیب است من است در دنیا نگاه نکند من که سید هر دو کونم
اولی تر که نکنم کار از آن بسکتر است که شما میدانید و هم شادی ما ازین غم و اندوه است
سر انیست که صاحبدلی گفته است مثنوی جهانی خاک بر فرق کسی باد که
که آنکس نیست در اندوه تو شاد که چو غم از تست گوئی شادمانی است که و گر مرگ است
از تو زندگانی است که و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بخانه اندر آمد
و گفت هل عندکم من غذاء هیچ چیزی هست که تا نهاری کنیم گفتند که خواجه خانه
تویی اگر تو چیزی آورده بخواه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تبسم کرد
و گفت مرحبا بشعار الصالحین تا باد خانه محمد همچنین باد صلی الله علیه و آله وسلم
سبحان الله عجب کاریست نسب معراج هر چه دولت و سعادت بود بر تاج
عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمه طعام نیست همه جانهای صدیقان
پر از خون است که میداند که سر کار او چه نیست که وقتی چند روز شده بود تا چیزی
تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و
با ادب که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بود صلوات الله علیهم آمدند و رفتند
هیچکس را مریدی چون صدیق رضی الله عنه نبود در مسجد در آمد و بزانوی ادب
بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت
قوموا بنا برخیزید تا خانه آنمرد روییم تا خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا
ابا الهیثم دانی بچه کار آمده ایم گفت بگو یا رسول الله گفت تو مرا گفته بودی که از برای
تو خوشه خرما نهاده ام بیار تا آن خوشه خرما را تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بغلطید و در حال آن خوشه خرما پیش

آوردچون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
گفت یا ابابکر و عمر آنچہ خوردید شمارا خوش آمد گفتند بلے یا رسول اللہ گفت
والذی نفسی بیدہ اللہ سایلکما عما اکلتما و شر تما بدان خدای کہ جان در قبض
قدرت اوست کہ در محفل قیامت گذر نکنید تا جواب اینکہ خوردید باز ندہید وقت
ضرورت اینچنین و تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن اینچنین انیست کہ گفت
مثنوی عزیزانی کہ مرد کار بودند ۞ ز نفس خویش چون بیزار بودند ۞ نہ نان
دادند نفس مشتہی را ۞ نہ برخوردند یک نان فربہی را ۞ ای برادر برخیز کہ
تا لب گور پیش نخواہد بود خواہ باشد خواہ بنا شد و خانہ کہ مرگ خراب خواہد شد خواہ
دران خانہ مال باشد خواہ مار تا توانی در طلب رضای حق دست و پای میزن
و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زیان زدہ نشوی و در نمانی حالی بگوی
مناجات خداوندا منم بیچارہ ماندہ ۞ درین فکرت دلے صد پارہ ماندہ ۞
ز ما ببریدہ ہم بیگانہ ہم خویش ۞ چو طفلان مادراہی سخت در پیش ۞ ہمہ بیچارہ ام
درماندہ برجای ۞ بدین بیچارگی ما بخشای ۞ خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ
کہ سلطان متقیان و قدوہ اہل شریعت بودہ است در عصر خویش او چنان
بودہ است کہ ولید مسلم میگوید کہ من مصطفی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخواب دیدم
گفتم یا نبی اللہ ما دین خدای و سنت تو از کہ گیریم واز کہ آموزیم فرمود
علیکم بسفیان الثوری فانہ علی الجادۃ دست در فتراک سفیان ثوری زنید
تا شمار او برضای خدا رساند این سفیان میگوید اگر کسی طاعت اہل آسمان و
زمین بجا آرد و دنیا دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از ہیبت
فرستند و منادیان ما دی بران بگمارند و آواز دہند کہ یا اہل القیامۃ ہذا
رجل احب ما ابغض اللہ ای اہل قیامت این آنمرد ہست چہ جری کہ خدای آنرا

برانده بود این مرد از زاهد دستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان در غم آخرت
آب می شود و مشتی گرفتار شهوت را خبر نه سوخته گفته است رباعی
جان همه عاقلان عالم ریش است ٭ زان یک منزل که جمله را در پیش است ٭ از تیغ
اجل بریده در طشت فنا ٭ زین غم سر صد هزار زیرک پیش است ٭ اگر نمازها
فوت شده باشد و عدد آن نداند چند است باید که روز آدینه هر وقت که خواهد
چهار رکعت نماز بگذارد به یک سلام و بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی
یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه که از سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم شنیده ام که دویست سال نماز گذشته او کفارت شود و عمر خطاب
رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که چهار صد ساله
نماز گذشته او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم شنیده ام که شش صد ساله نماز گذشته او کفارت شود و این اختلاف
وعده بر حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه گفت که
از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که هشتصد ساله نماز گذشته
او کفارت شود یاران پرسیدند یا رسول الله عمر ما و عمر مردمان دیگر هفتاد
و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین وعده را معنی چیست فرمود نماز
مادر و پدر و اقربا او و فرزندان کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار
درود بر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بفرستد دعا اینست اللهم یا سابق
الفوت و یا سامع الصوت و یا محیی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آله واجعل لی
فرجا و مخرجا مما انا فیه انک تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب
یا راحم العطایا و یا غافر الخطایا یا سبوح یا قدوس ربنا و رب الملائکة والروح
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا

ذوالجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلے اللہ علی محمد وآلہ اجمعین والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا برادرم اعز
شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ الزاہدین بداند کہ عبادت مستقیم نگردد تا ترک
دنیا نگوید زیرا کہ چون ظاہر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن
عبادت چگونہ توانی کردن کہ دل یکے بیش نیست چون بچیزی مشغول شد
بچیزی دیگر مشغول شدن نتواند مثل دنیا و آخرت ہمچو شرق و غرب است
بقدر آنکہ بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی آزابو ذر دارضی اللہ عنہ روایت
کردہ اند کہ گفت خواستم کہ جمع کنم میان دنیا و آخرت ومیان عبادت و
تجارت ہرگز جمع نشد ندروی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم واز عمر
رضی اللہ عنہ مرویست کہ گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی
بسبب قوتی کہ مرا خدای تعالیٰ دادہ است وقیمت عمل بترک دنیا بیش نیست چنانچہ
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است دو رکعت نماز از مرد عالم
تارک بہتر است و دوست تر است نزدیک خدای تعالیٰ از عبادت جملہ عابدان تا قیام
قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبہ یابد واجب بود مر طالب
عبادت را کہ ترک گیرد اما معنی زہد در دنیا باید شناخت کہ چیست بدانکہ زہد نزدیک
علما دو نوع است زہدی است کہ مقدور بندہ است و زہدی کہ مقدور بندہ نیست
اما زہدی کہ مقدور بندہ است سہ چیز است ترک طلب چیزی کہ ندارد از دنیا و
دور کردن چیزی کہ دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زہدی کہ آن غیر
مقدور است کہ دنیا بر دل زاہد بکلی سرد گردد ولکن چون بندہ زہد مقدوری
بجا آرد یعنی آنچہ نیست طلب نکند و آنچہ دارد دور بکند واز دل خواست او بیرون
بکند زہد غیر مقدور حاصل گردد بفضل اللہ وکرمہ یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و

این ست زهد حقیقی نزدیک بعضی بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن
خواست دنیا ست از دل که بسیار تارک یعنی در ظاهر که محب باشد دنیا را
در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کار انیست و گفته اند
چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند
حق تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست خویش
از ملک همه کون خالی کند مر او را مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن
خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب ست و زهد ضد رغبت ست والضدان لا یجتمعان
و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام
و بی شبهه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از
طلب با وجود ملک و مال بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل اگر
گوئی چیست حکم زهد در دنیا فرض ست یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و
در حرام فرض ست و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت
مستقاست و زهد بمنزله مردار ست که نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار مصالح
و همت الزهد در حلال مر ابدال را باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزله مردار است
نخورند مگر بمقداری که از آن چاره نیست و اگر طاقت نداری و این قوت ترا
نیست و البته طلب خواهی کرد باید که نیت تو درین طلب آن باشد که بدان
واسطه تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و
راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا بگیری آن ترا خیر باشد که الاستعانة
بالعبادة فهو عبادة این قضیه مهمه ست و در زهد تو قادح نبود و تمام الزهد بیرون دنیا
بزرگان گفته اند بنیاد همه خیرها است و اصل ست مر همه احوال پسندیده را
و مقامات محمود را و اول مقام مرید آنست که هر که اهل دل او را استوار کرده باشند

دیگر مقامات بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا دیگر کارها درست نتواند کرد البناء علی الفاسد فاسد گفته اند و گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب نام در دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت آز ینجاست که امام نصرابادی علیه الرحمة والغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب و از خواجه احمد حنبل روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و این زهد عوام است و دیگر ترک حلال و این زهد خواص است و سوم آنکه ترک چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و ازین تقسیم ابیات شاعران و کلمات مشائخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود و غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها را در یک خانه نهاده و کلید آنخانه حب دنیاست و همه خیرها در یکخانه کرد و کلید آن ترک دنیا است هان و هان ای برادر تا گرد جسد پر حسد و نهاد بے بنیاد خود طواف نکنی که کرم پیله چون همه گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان نهاد یکی از خانه سیاه نفس بیرون آی و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نوار معرفت پدید آئی دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد انیست که گوید جز یا مومن فان نورک اطفاء لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد ما بر آورد دو ذره سوزش در ما نگذارد در معصیت خویش چه منظر کنی و آب و خاک چه بینی آن بین که او را باتست اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو ئی که معصیت کنی و او نست که بیامرزد و هر کسی آن کند که صفت او ست پس گوئی که میگویند که بندهٔ اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو حرفت خود را رها نکنی

من صفت خود را که ربانم. نبّئ عبادی انی انا الغفور الرحیم انیست اگر عاصی
آن منی واگر مطیعی من آن توام وآنکه بوقت گناه جاهلت خواند دانی چیست تا
عفوت کند چنانکه آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوماً جهولاً وآنکه در وقت شهادت
عالمت خواند دانی چیست تا قبولت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم
وآنکه بوقت طاعت وعبادت ضعیف خواند وخلق الانسان ضعیفاً دانی چیست
تا تقصیر عفو کند والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد وهشتم
در سعادت وشقاوت برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که
سعادت وشقاوت دو خزانه ایست مر خدای را که کلید یکی طاعت است
وکلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند
طاعت که کلید سعادت هست بدست وی نهادند وآنرا که از ازل الشقی من
شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت هست بدست وی دادند
امروز هر کسی در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد همان است
بحکم جریان سنت الٰهی ازینجا میگویند که سعید وشقی امروز پیداست ولی
در دیدهٔ علمای آخرت نه علمای دنیا اشارت برین کرده هست که گفته هست
بیت دیبا دانیم وبر درازی دانیم ٭ ما عشق حقیقی از مجازی دانیم ٭
همه عز ودولت بنده را در طاعت وعبادت هست وهمه عقوبت ودرکات در معصیت
هر کرا افگندند از راه معصیت افگندند وهر کرا بر داشتند از راه طاعت بر داشتند
معتکف صومعهٔ قدس را که هفصد هزار سال تسبیح وتقدیس در دست داشت
بترک سجده افگندند چنانکه هرگز بر نخاست وسگ اصحاب کهف را که نجاست خباثت
صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان زد بر داشتند چنانکه هرگز
نیفتاد این چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم بیت قومی بفلک رسید وقومی بمغاک ٭

فریاد ز تهدید تو باشتی خاک ٭ سبحان الله زین عجب ترچه بود که علم همه علما نگونسار شد
هیچکس را بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث علم
رحمت بر جانش باد که گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقای
مغربم که نشانم پدید نیست ٭ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدین
که تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ از غایت ظهور
عیانم پدید نیست ٭ چون هرچه هست در همه عالم همین منم ٭ مانند در دو عالم از آنم
پدید نیست ٭ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم
پدید نیست ٭ عجب کاری و مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور
و حکم کرده است که خورد و شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که
نکند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افگندند هر کجا
رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست و لکن خود یافتن
روی نیست ای برادر یک سر از عالم الوهیت پیش آشکارا نکرده بودند آنانکه
مقدمان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا آب و خاک چه گوید اقدام
منکر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه اوهام منقطع گشته سر او بیش ندا داد انی اعلم
ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد
پاک و حشمت تو حشمت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لکن ما همان خداوندیم
که هر چه خواهیم کنیم و دیده است که ما بر زبانها مهر نهادیم و گفتیم لا یسئل عما یفعل حضرت
ذو الجلال او از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس
همه یکرنگ خوار و سنائی راست علیه الرحمة و الغفران مثنوی ٭ بی نیازیش را
چه کفر چه دین ٭ بی زبانیش را چه شک چه یقین ٭ گرگ و یوسف ذی تست
نحو دو بزرگ ٭ گر نه ذی او یکی است یوسف گرگ ٭ علم را تا ید ظلمت کردند

وجہل را اساس معصیت نہادند ایمان وطاعت فرزندان علم و کفر و معصیت فرزندان
جہل اند چنانکہ ہرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جہل ایمان وطاعت نیاید و
مقصود آنکہ طاعت کلید سعادت ہست ومعصیت کلید شقاوت ہر طاعت کہ
ہست اگرچہ خرد است نباید گذاشت وہر معصیت کہ ہست اگرچہ خرد است
نباید کرد بزرگان گفتہ اند سہ چیز در سہ چیز نہان ہست یکی رضا در طاعت نہانست
دوم سخط در معصیت نہانست سوم ولایت در مومنان نہانست پس ہیچ
طاعت نباید گذاشت اگرچہ خرد است زیرا کہ رضا ہمانجا بود وہیچ معصیت نباید کرد
اگرچہ خرد بود زیرا کہ شاید کہ سخط ہمانجا بود وہر مومن را کہ بینی بہ از خود تصور باید کرد
وگمان بری کہ از دوستانست شاید کہ ولایت ہمانجا بود وجہد بندگی انیست
اما لباسی کہ در ازل برای کسی دوختہ اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبدیل
لکلمات اللہ قومی شب و روز در مجاہدات وریاضات گذاشتہ وقومی خود را بیہودی
وبا خلاشی باز آوردہ الطلب دوو الطریق سد بگوش ایشان فرو خواندہ اند
وقومی دیگر معتکف بتکدہ گشتہ ولات وعزی را معبود خود ساختہ ومسجود خود
گردانیدہ وند از حضرت عزت بیابی شنیدہ انا لکم تشکلیتم ام ابنیتم وانتم بےشئیتم
ام ابیتم شما برائید ومن شما را خواہید یانہ ای برادر اگر معصیت ہست وطاعت نیست
عفو ومغفرت او در پیش ہست چون فرشتگان گفتند اتجعل فیہا من یفسد فیہا
حق جل وعلا نگفت کہ ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نا اہل اند
اہل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفاء
ایشان نظر ہست ما را بر وفای ایشان اگر شما دست بعصمت خود زدہ اید ایشان
دست برحمت ما زدہ اند چہ خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود وچہ ضرر معصیت آنہا را
چون عفو ما بود ما آن دانیم کہ شما ندانید ایشان بر دوشتہ لطف ازل اند و نواختہ

لعنت ابد نقصانی که وقتی بود ازل و ابد را مزاحمت نکند معصیت دانی چیست
خالی است که بر جمال تو کشیده تا دیدهٔ حاسد بر آن نفتد نه بر جمال تو تا بدانی
که ما نواختگان لعنت اوئیم و برکشیدگان کرم اوئیم ما مخلوق بی نظیر و او خالق
بی شبه و بی نظیر ما را شبه روا و او را نه شبه روا از روی قدرت اما از روی
غیرت و محبت روا نه در قدرت چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت
و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردی بود و پسری داشت آن پسر را دوست
داشتی گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم نخواهم
که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید که در محبت با وی شریک گردند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر** ای برادر
شمس الدین ارباب صدق از تهدید لیسأل الصادقین عن صدقهم ترسان
و اصحاب اخلاص از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و عالم
از هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان هیبت این کار از آن
فتاد مشکل که معشوق غنی و ما گدائیم ع و من و تو که هیزم هاویه و مستقریم و یا نمرود
و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت خویش خفته گفته‌ام ایشان است
که آنچه غفلت با ما کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چه قرار و آرام است
صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در میدان بلا انداخته اگر سیر خورد مست است
و اگر گرسنه باشد دیوانه است اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است
عجز قرین او شده و ضعف صفت لازمهٔ او اگر گرد معرفت گردد گویند وما قدروا الله
حق قدره و اگر بعبادت مشغول شود گویند وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین و اگر
از هر دو کرانه گیرد گویند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند
گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع بطلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن

لا الرحمن وقال صوابا۔ واگر بجود یا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک واگر خواہد کہ درون خود سودای کند گویند وان علیکم لحافظین واگر خواہد کہ دردرون بازارے سازد گویند یعلم السر واخفی واگر گوشہ جای کند گویند این المفر واگر گریزہ طلبد گویند والیہ المصیر واگر فارغ نشینند گویند والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا واگر جہد کند گویند یختص برحمتہ من یشاء واگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمۃ اللہ واگر امین گردد گویند افامنوا مکر اللہ واگر فریاد کند گویند لا یسئل عما یفعل رباعی آزندکی ودیگری بربانید ۞ بر ہیچ کسی راز ہمی نگشائید ۞ مارا ز قضا جز ہمی ننمائید ۞ پیمانہ توئی بادہ تو بپیمائید ۞ گفتۂ عارفانست دخلنا الدنیا مضطرین وبقینا فیہا متحیرین وخرجنا فیہا کارہین حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبی بخفت چون برخاست ہفدہ تار موی سپید گشتہ بود گفتند این چہ حالت ہست گفت سورہ ہود دوش برما عرض کردند این از ان خطاب ہست کہ گفتند فاستقم کما امرت آمی برادر راہ ناایمن ہست ومنزل بس دور ومحبوب ومطلوب نامتناہی وقالبی ضعیف ودلی بیچارہ وجانی عاشق وسری مشتاق بیت خبر جان وجگر نیست شکار وخور تو ۞ زانست کہ ہر سری ندارد سر تو ۞ پس جز من طاعت بوقت نزع وقدمنا الی ما عملوا ابا دبی نیازی بر دہند وبس سینہ آباد ان کہ در حالت سکرات موت وبدا لہم من اللہ ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی کہ در لحد از قبلہ بگردانند بس آشنا را کہ در شب نخستین بیگانہ کنند یکی را گویند نم کنومۃ العروس دیگری را گویند نم نومۃ المنحوس روی می آید کہ ہیچ طاعت باز نگردد شعر من لم یکن للعصال اہلا ۞ فکل احسانہ ذنوب ۞ وقبولی می آید کہ از ہیچ معصیت نیندیشند شعر فی وجہہ شافع یمحوا اساتہ ۞ من القلوب ویاتی بالمعاذیر ۞ خلیل را

از تنگنائے آذر بین و یخرج الحی من المیت منیچوان و کنعان را از سرای نوح بنگر و تخرج المیت
من الحی می دان اثبات آدم بین که زیان زلت محو نکرد و محو ابلیس ببین که اثبات
طاعت سود نداشت چنانکه لہم البشری خواند گانرا همراه است لا بشری یومئذ للمجرمین
راندگانرا همراه است چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان است
یعرف المجرمون بسیماهم نشان است رباعی غافل منشین ز خویش چون بیخبری
حاصل کن ازین جهان فانی هنری ٭ خود بنشیند غبار و شک بر خیزد ٭ کاسیب آ
بزیر رانت یا لاشه خری ٭ تا توانی شکسته باش و خراب موسی علیه السلام
در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا
ترا کے طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از اخلاص از خویش رمیده گفت بار خدایا
هیچ دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا ام که تو ئی نامرد را سپر
در دست است دل از جان بر نگرفته است و چون سپر را بیفگند و سپرا لیی کرد
و شمشیر بکشید و پای بر زمین نہاد آنگاه گویند که دل از جان برداشت عزیزی
میگوید بعبادت درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه
او صبر نکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر برآورد و گفت
غلط کردی لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او
در محبت صادق نیست مشایخ عراق گفتند هر بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا
بنزدیک وی یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه بشنید گفت این غلط است
مرد آنگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع مراد حق است علی الخصوص
و در عطا شایبه مراد بنده است و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد دوست
گرداند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتم در خوف
و رجا برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند و بداند که خوف و رجا

مرید را چون آفتاب و سایه هست هر میوه را اگر همه سایه بودی نپخته نشدی و اگر
همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بر وز گار پخته نگشتی همچنین
مرید در نواخت سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار پخته میگردد گاه لطف
بے علت میگوید کر در آئی که اینجا گرد قدم سگی توتیای دیدهٔ دوستان میسازند
و تبشریف و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در کلام مجید خود تا قیام قیامت مینوازند
گاه قهر بی علت ندا میکنند الحذر الحذر اینجا معلم ملکوت را که هفصد هزار سال معتکف
درگاه بود لباس ملکی از سرش بر میکشند و داغ و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر میدارند
و میگویند انا لک شئیت ام ابیت وانت لی شئیت ام ابیت گاه بلعم باعور را
که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان می بندند
و میگویند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث هزار آسیا بلا و رحا رعنا بر دل و
جگر مرید میدارند گاه هزار ساکنان خطایر قدس را به استقلال سفیر ستنند و بلطف
میخوانند گاهی کوهی بخشند و گاهی کاهی نگذارند گاه در بهشت بنشانند و گاه
بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را به و نمانید و گاه او را از و به بانید
چون او را بدو نمانید گوید خداوند بسگی بپذیر و چون او را از و بستانند جز انا الحق
و سبحانی نگوید هر دو طرف راست هست از آنجا که نسبت آب و گل هست جز سگی
دیگر چه بود و از آنجا که نسبت و نفخت فیه من روحی جز انا الحق و سبحانی چه بود
اینجا عقل و علم نگونسار اند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال لما یرید هست
اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید هست میان این نوازش و گدازش افگندن
و بر داشتن راندن و خواندن ملک و مال بلا پست کردن و بشراب لطف مست
کردن بگردش روزگار پخته میگردد چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاهلی و سستی

بار آرد خام بماند و اگر همه خوف بود بگدازد و بآتش قنوط سوخته گردد و بقا نیابد پس
از خوف و رجا مجوفی باید علی التساوی تا علاج مرض مرید گردد گفته اند خوف و رجا
مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر است برابر پرد و اگر کم و بیش بود
پر دو لی گرشود اگر یکی بود و دیگر نه لابد است وی را هلاک باید شد و در کتب مشایخ مسطور است
در رجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و فردا بر آید
که در بهشت نرود مگر یک کس داند که آن یک کس منم در خوف باید که چنان بود که
اگر همه طاعات و عبادات جهانیان تنها او را بود و فردا بر آید که در دوزخ نرود الا
یک کس داند که آن یک کس منم اما مرید را غلبه خوف بر رجا حسن است تا ارباب
سلوک در خوف بجدی بوده اند اگر ببینید ایشان را بدانند مگر از رحمت نومید
گشته اند معلوم بیچاره چنانست کاین معنی مرید را در صحبت این طایفه و خدمت
آن گروه زود تر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود و قصه اصحاب کهف
مر خرد مند را برین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدمی
مردم شد چنانکه گفته است **بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان
گرفت مردم شد ؞ و بعضی از صحابه در کلیسا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان
دوتا گشته بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانه ایشان را چند روز
میسر شد مرید بودند براد رسیدند و بیگانه بودند یگانه گشتند هر یکی خلیفه گشت
در اسلام و مقتدای این خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را ببینی خورشید
و ماهی **نقل است** چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و بحور و قصور
و شراب طهور قرار گیرند ناگاه برقی بتابد جمله بهشت چنان منور شود که همه در سجده
روند و گویند الجبار اطلع علینا خداوند بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است

که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از حجره در حجره نقل فرموده است گوشه ردای
او بود که تافت ازینجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این
گروه چیست هیبت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان
مقبل شوی مرد باش و هر چه کنی اگر اندک باشد باید که مخلص و صادق باشی اخلاص
آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میانه برگیری
چون بدین مقام رسیدی و این بادیهٔ خونخواره بریدی ریا را با تو کار نبود عجب را
با تو راهی نه چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند یکاشفه فی یکاشفه
و نور فی نور آشکارا گردد حجاب محروم راست چون تو محرم گشتی حجاب برخاست
و محروم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو
در بعد تست کمترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقة
هر رونده که خود را ذره محل و رتبت و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم
بعد است نه در قرب ندیدی که ملائکه بدیدهٔ رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند
نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در رسید که اسجدوا لآدم این مشتی گل را
سجده کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیده برخیزد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هفتاد و نهم در ذکر روح برادرم شمس الدین بداند که خلق را
اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی جوهر گفتند و گروهی
عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت
و جماعت آنست که روح گوییم و ماهیت نگوییم و کیفیت نگوییم و ازینجاست که
خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است الروح شی استاثره الله بعلمه و لم یطلع
علیه احد من خلقه و لا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود لقوله تعالی و یسألونک

عن الروح قل الروح من امر ربی مذہب آنیست که خواجه جنید گفت رحمة الله علیه و
فقهاء ائمه ہمه برین اعتقاد اند که حق تعالی از ہستی وی خبر داد که گفت ویسألونک
عن الروح انگاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر آنکه
زیر امر نیاید مگر مخلوقی و محدث پس آنچه خداوند گفت بران مقر ایم و نگوئیم که چیست
و کجاست از بہر آنکه مر اصانع وی از وی خبر داد اما از ماہیت و کیفیت خبر نداد
تا بزرگان چنین گفته اند حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است
پدید نکرد که چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند چون
مصنوعی را بی آفریدن صانع ہمی نشناسند مر صانع را بی تعریف وی کی شناسند
مولانا روم پیغمبر باید علیه الرحمة والغفران قطعه بشنو این خطاب را ساخته شو
جواب را ٭ ذره مر آفتاب را گشته عظیم آیتی ٭ جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین ٭
سجده کنان که ای صنم بهر خدا ز رحمتی ٭ عزیزی دیگر گفته است مثنوی تنت از زنده
بجان و جان نهانی ٭ تو از جان زنده و جان را ندانی ٭ ز بی صنع نهان و آشکارا ٭
که کس را جز خموشی نیست یارا ٭ و سئل ابوبکر قحطبی رحمة الله علیه عن الروح فقال
لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامده است پس معنی نزدیک این
قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زنده کرد
مر تن را تا زنده گشت والاحیاء صفت الهی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است
کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد
که خداوند گفت قل الروح من امر ربی که روح از امر خداوند است و امر خداوند
کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانست که گوئی که این قایل میگوید که تن
که زنده گشت بقول خدای عز و جل زنده گشت که گفت کن احیا و روح معنی
نیست اندر کالبد و بزرگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح

معنی ہست در کالبد آفریده ہمچو کالبد فاما آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت ست
بقدم از بہر آنکه اشیا بر دو نوع ہست یا محدث ہست یا قدیم ہر چه محدث بود
زیر ذل کن اندر آمده بود پس مراد او را قدیم گفت از بہر آنکه ہر موجودی که نه محدث
باشد قدیم باشد و این باطل ست از بہر آنکه این روح که جسد ہمی بدو نام حی
گیرد صفت این جسد ہست زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر
غیر وی باشد پس درست شد که روح صفت این حی ہست و این ذات حی و محدث
و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه محال ست ذات قدیم را صفت
محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء والاحیاء صفة الحی کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطا ہست از بہر آنکه اگر این بر روح برانیم در ہمه صفات ہمچنین باید
راند تا گوییم که ساکن بسکون ساکن نیست چه بتسکین مسکن ساکن ہست و متحرک
بتحرک متحرک نیست چه بتحریک محرک متحرک ہست و خواب و بیداری و تندرستی
و بیماری ہمه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و بباید گفتن که ہمه زیر ذل کن
نیامده ہست و این درست نه پس آنہم درست نباشد و آنکه استدلال کرد برین
قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست
این استدلال خطا افتاده ست از بہر آنکه خداوند نگفت قل الروح من امر ربی
تا روح امر بودی و امر کلام او بودی و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح
ثابت کرد و آنگاه گفت روح از امر من ہست دلیل گشت که روح نه امر ہست و
لکن از امر ہست و اگر برین سخن واجب آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که
ہمه چیزہا نامخلوق باشند از بہر آنکه ہمچنانکه روح از امر وی ست ہمه چیزہا از امر وی ست
که آن امر تکوین ہست چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد ہمه محدثات
را صفت این ہست که گفت کن فیکون و ہمه محدث اند و قدیم نه پس محال باشد

کہ روح قدیم باشد اما درجمله آنست کہ بسیار خلق مر این طایفہ را ضال خوانند و بکفر ایشان گواہی دادند از بہر مسئلہ روح و گفتند کہ ایشان روح را قدیم میگویند و ترسایان مر این مسئلہ را یافتند و گفتند کہ طایفہ از اہل اسلام با ما یار اند بر آنکہ روح قدیم ہست شناعتی گشت از این طائفہ و ہیچکس ازین طایفہ نگفتہ ہست و آن لفظ کہ از ابوبکر محطی یاد کردیم گروہی اندر کتاب آن یاد کردہ اند و حجت ساختہ معلوم نیست کہ این از آن بزرگ درست ہست یا نہ و باشد کہ این ملحدان از وی بدروغ یاد کردہ اند زشتی اہل اسلام و تقویت مذہب خویش را و اگر درست گردد و اعتقاد شیخ ابوبکر محطی این باشد پس بخطای یک تن ازین طایفہ ہمہ ضال و کافر نگردند یا آنکہ ما بیان کردیم کہ او را مراد نہ آنست کہ روح قدیم ہست ولکن روح بمعنی امر ہست از معنی نہ صفتی اندر حی و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لکن آن بزرگ را اندر استدلال خطا افتادہ باشد و بخطائی کہ مستدل را افتد اندر استدلال مستدل کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطای وی محال باشد کہ ہمہ طایفہ را ضال خوانند و کافر خوانند بخطای وی یا آنکہ ہمہ طایفہ آن بزرگ را مخطی دارند درین استدلال و اگر بہر این معنی ہمہ طایفہ ضال گردند باید اندر عالم ہیچ محقق نماند از بہر آنکہ ہیچ طایفہ نیست از اہل حق کہ اندر میان ایشان مخطی نیست و مر ایشان را کافر نمیخوانند اینجا نیز ہمین ہست واللہ اعلم بالحقیقۃ و صاحب تعرف رحمۃ اللہ علیہ صفتی نہادہ ہست مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعدہ بنا کردہ ہست کہ اعتقاد اہل اسلام ہست از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست کہ گفتہ ہست کہ روح و قلب و نفس و دنیا این چہار اند کہ خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کردہ ہست و شریعت بدین چہار ناطق ہست و خلق را بر وجود ہر چہار اجماع ہست و لکن کتاب و شریعت و خلق ہر چہ گفتند ازین چہار تاثیرات و

افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و علین چیزها نیست
خواجه عطار گوید رحمة الله علیه **نظم** جان بلندی داشت تن پستی ز خاک ؛
مجتمع شد خاک پست و جان پاک ؛ چون بلند و پست باهم یار شد ؛ آدمی
اعجوبهٔ اسرار شد ؛ لیک کس واقف نشد ز اسرار او ؛ نیست کار هر گدائی کار او ؛
چند گوئی جز خموشی راه نیست ؛ زانکه هرگز زهرهٔ یک آه نیست ؛ و بزرگان
گفته‌اند که اندر روح بعقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم اولی تر
بودی که چون او را سوال روح کردند بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمامتر
بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول دانند و هر آئینه رسول
عاقل باشد و ملحدان او را ابو جعفر حکیم گویند و هر آئینه حکیم کامل بعقل باشد پس
اتفاق هست بر عقل او مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف
کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد کمال عقل
او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر که این واجب کند پس ما بندگان
ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرده اند ماهیت و
کیفیت وی سخن نگوییم چنانکه شریعت نگفت **بیت** خواجه مع القصه که در بند ماست ؛
گرچه خدا نیست خداوند ماست ؛ و دیگر میگوید که **بیت** این مگو چون در اشارت
نایدت ؛ دم مزن چون در عبارت نایدت ؛ و از مشائخ رضوان الله علیهم
اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح را بدیده اند هر کسی بصورتی و این روا
باشد از آنچه گفتیم موجود هست پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جایز است
چون موجود هست پس روح که صنع اوست و موجود هست باید که دیدنی بود که
صنع از صانع لطیف تر نیست هرگاه که آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد
و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه گفته

تنظم ستانی زبان از رقیبان راز؛ کنار از سلطان نگوئید باز؛ گر از بهر آنکه
از بیم تو؛ کشاید زبان جز بتسلیم تو؛ آی برادر همه حیرت در حیرت است و همه
علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صدهزار ولی صادق را غارت
کند بسلطان بے نیازی اشارت کند چون خواهد که صدهزار عاشق دل سوخته
را جگر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از
شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست که
از شراب عز او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست بیت
عشق بازی ساختی دست از دل و دیده بشوی؛ این خود امروز است لکن باش
تا فردا شود؛ عجب کاریست مهتر موسی را علیه السلام گفت لن ترانی وانگاه گفت
وانظر الی الجبل وانگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه میکند عزت او با جانهای
محبت در حکایت آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید و آن
قصه های او برفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد و قعت فاتمسک
چون در دام اعتادی خود دل بنام ما دادی و سر را در راه ما نهادی دل برانده وقف
باید کرد و جان در خطر قطعه دل برانده وقف باید کرد جان را بر خطر؛ هر کرا در عشق
بت رویان دل یکتا بود؛ از دل و جان خود و دیده و دل متقی باید شدن؛ هر کرا
در دل طلب صحبت خدا بود؛ والسلام ؎ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب هشتادم
در ذکر دل برادرم شمس الدین نور اللہ قلبه بداند که دل خزینۂ پادشاه است مگر
تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک
کابدان است نه خزینه از ینجا است که گویند خزینه است و بهشت که آنرا نعمت گویند
و خزینه است و دلهای عارفان که آنرا محبت خوانند بعزة اللہ که جوهری از خزینه
محبت بهزار هزار بهشت ارزد و حافظ خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان

گونید و حافظ عزیز به محبت حضرت خداوند است جل و علا و بدانند که قیمت تو آنست که طالب آنی
چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگی بود همچنین دیگر میدان و تیز منظر این سگ اصحاب
کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود
جلوه کرد و گفت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و لبثم باعور که مطلوب او هوا بود قیمتش
همان آمد پس این قوم نه سماوی اند و نه ارضی و نه شرقی اند نه غربی و نه عرشی اند و نه کرسی
نه از آدم اندنه از فرزندان آدم فرزند طلب خود اند سر اینجا است که گفت الفقیر
ابن وقته اکنون تو در جریده دل خود میدان هر دل که آویخته حق است او در تحت
قیمت خود نیاید اگر امروز آنچه فرعون و نمرود را ناخواسته بدادند تو روی عزیز خود را
بخاک مالی ندهند نه از عزیزی این چیز است لکن از اینقدری آن چیز است و از
عزت تست سایلی پادشاهی را دید و از وسوال کرد و گفت یکدرم بده پادشاه
گفت این عطا را نیست سایل گفت هزار درم بده پادشاه گفت این عطا چون تو نیست
مردی از خداوند فرزندی خواست مخنث آمد گفت الٰهی از تو فرزندی خواستم
مخنث دادی ندا آمد تا دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد
خبر نداست بدستش نیاید و هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بندهٔ طمع خود است
و هر که از بیم دوزخ پرستد بندهٔ دوزخ است و هر که از چیزی بترسد و بچیزی امید دارد
بندهٔ آن چیز بود حقیقت تو آنست که در سینهٔ تست و مرد آنجاست که اندرون
ویست بیرون مرد تیغ درون ویست تا خود درون چیست و بیرونش کردگان
آن چیز است اگر در ولنش مجازی بیرونش همان مجاز چیست اگر درونش گرفتار
حق است این مرد را مرد حق گویند ترا بر مراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست اگر
حکم کنند به فرود آمد تو حکم کنند نه بر مجرد صیادی که کرگس صیادی تمامتر است
و در پریدن قوی تر از بازه لکن فرود آمدن کرگس بر مردار است و فرود آمدن باز بر زند

پس هرچه در دنیاست مردارست و هرچه آخرتست زنده است و حدیث
این طائفه ماورای این هردو چنانکه شنیده بیت ما را بجز ازین جهان جهانی
دگر است ؏ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است ؏ ازینجاست که کبار دین
کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ تمنای تصرف نظر نکرده اند چنانکه حکایت
از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند
چه رسیده است ای مقتدای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام دلیروار اکنون
پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این
فضولی چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است وقتی امام جنید رحمة الله علیه را
تپے آمد گفت اللهم اشفنی ندا شنید اتدخل بینی و بینک میان من و تو خویش می آئی
من ندانم که با تو چه باید کرد و این ایشانراست نه ما را ما را طاعت آنست که از دوزخ
بیم و بهشت امید داریم و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم مردان بر سیم خلاص غوغا
را سید عالم این گفته است علیه الصلوة والسلام اللهم انی اسئلک الجنة واعوذ بک
من النار اگر بعالم تحقیق نرسد باری باین دعا از دوزخ برهد و در بهشت در آید
مگر فارغ نباشی طرفة العینی که دل بلید که در وی یاد در مصیبت نایافت بود یا شادی
یافت بود ابوالقاسم نصرابادی رحمة الله علیه را گفتند از انچه مشایخ گذشته را بوده است
ترا چیزی هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گوئی که کارم نیکو
بنگر تا کارت چیست مستعمل شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد به دکان روی و
شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت اینست همه گبران و جهودان همین میکنند از برای
آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و حج برای آن کنی تا خلق حاجی گویند
و اگر کاری دیگر کنی همچنین بسبب همیشه در اسم و رسم مانده و آنچه سرکار است از تو
در حجاب است ای جان جان و جان من انچه شیوه دنیا نشسته کار مخنثان و ملوثان است

این راه پاکانست نه طریق ما مشتی جنب و محدثانست این شراب صاحب دولتانست
نه ما بدبختان و بید ولتانست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
هشتاد و یکم در نفس برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که مردمان را
اختلافست که نفس چیست هر کسی را درین قولی است ضد قول دیگر اما محققان
این طائفه را دو قول است گروهی گویند عین است مودع اندر قالب چنانکه روح
و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی و افعال
ناپسندیده را سبب او ست و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و
بخل و حسد و خشم و حقد و آنچه بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع
توان کرد چنانکه توبه مر معصیت را که معاصی از افعال ظاهر بود و توبه از او صاف
باطن پدید آید باوصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو از لطایف اند
اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی محل خیرات و
دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکه محققی گفته است مثنوی
قدر دل و مایهٔ جان یافتن ٭ جز بریاضت نتوان یافتن ٭ گر نفسی نفس بفرمان
تست ٭ کفش بیاور که بهشت آن تست ٭ و اندر حقیقت انسانیت مردمان را
اختلافست که نام آن بر چه چیز افتد و علم این بر همه طلاب فریضه است نه آنکه بخود
جاهل بود بغیر خود بطریق اولی جاهل تر بود من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و
فتویٔ شرع است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء
فقد عرف ربه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و
نیز گفته اند من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد
از معرفت کل محجوب باشد و مراد از نیجا معرفت انسانیت است و گروهی گویند
انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب مستور است او را

انسان نخوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجای چنانکه بر اسپی
دو رنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطاست بران دلیل که حق تعالے
مرخاک آدم را بے جان انسان خواند و هنوز جان نه پیوسته بود که فرمود هل اتے
علی الانسان حین من الدهر و گروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب
نیست و محل تغیر نیست چه که سر آلهی و این طلسم آنست چنانکه گفته اند مثنوی
گنج در قعر است و کشتی در طلسم ٭ بشکنند آخر طلسم گنج جسم ٭ گنج یابی چون طلسم
از پیش رفت ٭ جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت ٭ بعد ازان جانت طلسم
دیگر است ٭ غیب را جان تو جسم دیگر است ٭ آن برون از عرش و از کرسی
مپرس ٭ گرچه یک ذره همی پرسی مپرس ٭ کس نداند که یکذره تمام ٭ چند پرسی
چند گویم والسلام ٭ و گروهی گویند که خدای عز و جل جمله مایها را که در ما مرکب
گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدای تعالی
که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است
پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکی
روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان است
و آن هر دو جهان از انسان نشانه است اینجهان از آب و خاک و باد و آتش
ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و
عرصات جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت
و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن را داعی وی بود به بهشت که اندر دنیا
نمونه آن ویست و نفس داعی وی بود به دوزخ که اندر دنیا نمونه آن ویست
خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی در چنین بحری که بحر اعظم است ٭ عالم از
ذره است و ذره عالم است ٭ کار عالم حیرت است و غیرت است ٭ حیرت اندر

حیرت اندر حیرت است ٭ پیشوایانی که ره بین بوده اند ٭ گاه و بیگاه از پی این
آمده اند ٭ جان خود را عین حیرت یافتند ٭ همه جان عجز حیرت یافتند ٭ در ره
او پای و سر گم کرده ٭ پرده در پرده در پرده ٭ عقل تو در سر یکی سوی بسوخت ٭
هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت ٭ گشته حیرت شده یکبارگی ٭ می ندانم
چاره جز بیچارگی ٭ از شیخ علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت
خوکی دیده ام که یکی موی وی را گرفته بود و بمن داده و من او را بر درختی بستم و قصد هلاک
وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد از خواجه
محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از
گلوی من بر آمد بدانستم که نفس است در زیر پای افگندم و لگدمال کردم او
بزرگتر و قوی تر میگشت گفتم همه چیزها بزخم و رنج هلاک شود و تو زیادت میشوی
گفت از آنچه آفرینش من بازگونه است آنچه رنج دیگران بود راحت من بود
و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم
گرگانی گفت رحمة الله علیه من نفس را بصورت ماری دیده ام و درویشی دیگر گفته است
من نفس خود را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و
نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود
مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفا سر و نور ولایت
و استقامت و طاعت نگرند نازشی و سرافرازی در ایشان پدید آید و باز چون
مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آن جمله یکی از ایشان پاک شود و فرو زیر ره و این جمله
حکایات دلیل است که نفس عین است نه صفت و وی را صفت است و اوصاف وی
ظاهر می بینیم پس چون شناخت این حاصل آید قهر او بریاضت بدست توان کرد

اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون شناخت وی درست شد و طالب آنرا
مالک گشت پاک نبود از بقای وی چنانکه گفته اند النفس کلب نباح و سالک
کلب بعد ریاضة مباح سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود داشتن او
مباح است این بادیهٔ دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایهٔ دولت پیر
مشفق کسی بسر نتواند برد نظم مرو بیدانشی در راه گمراه ٭ که راه دور تاریک است
و پر چاه ٭ چراغ علم و دانش پیش خود دار ٭ وگرنه در چهی افتی نگونسار ٭ خواجه
نظامی را برین اشارت است که گفت مثنوی سر مکش از خدمت روشندلان
دست مدار از کمر مقبلان ٭ خار که هم صحبتی گل کند ٭ غالیه در دامن سنبل کند ٭
داغ بلندان طلب ای هوشمند ٭ تا شوی از داغ بلندان بلند ٭ از پی آن گشت
فلک تاج سر ٭ کز پی خدمت همه تن شد کمر ٭ ای برادر دل از جان بردار تا همه
تیغهای زهرآلوده بر تو آید و خود را در پای سگان خاک انها کن تا همه بجهات
گویند در میان تو خوشی سر در سجود سر در شهود سر انیست که گفت بیت
چو دریا باش کشتی را رها کن ٭ ز عالم باش عالم را رها کن ٭ درویشی در عصر خود بزرگی
همه شب نماز گزارده بود دیگر روز پیش شیخ آمد باسعد آنکه شیخ او را ثنائی گوید
گفت ای شیخ مرا امروز چگونه بینی گفت بجهودی می مانی درویش برخاست و
فریاد بر آورد و گفت بیت هرگز از عشق بتان روز کسی نیک نشد ٭
من بدروز بدین روز کجا افتادم ٭ صاحب البصیرتی گفته است قطعه
هر که خود را نگرد خوار امروز ٭ همچو فرعون خوار خواهد بود ٭ هر که او پست
و نفس عشق نشد ٭ تا ابد پرخمار خواهد بود ٭ آنچنان بر دشت کرد در حق
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج بود و باز خواست آن کم از
روز احد نباشد و این تاج بعمرک یا محمد کم از دندان شکستن و خسارهٔ بخون

جگر آلوده گردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملامت بیهده است افتادگان را
بر سر کوی تو ❊ کسی کان روی ببیند از بلا آزادگی ماند ❊ خرابیها است اندر
جانم از دست خیال تو ❊ چو سلطان تیغ خود برداشت شهر آبادگی ماند ❊
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر هوا برادرم شمس الدین
اکرمه الله بداند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب واصلان و
وقفه گاه مریدان و محل اعراض طالبان گفته اند که اصل او ست اینجا همه مامور اند
بخلاف آن و نهی اند از ارتکاب آن که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها
ملک هر که متابعت هوا کرد بمراد رسید چنانکه گفته اند مثنوی سر ز هوا تافتن
از سروریست ❊ ترک هوا قوت پیغمبریست ❊ توسن طبع تو چو رامت شود ❊ سکه
اخلاص بنامت شود ❊ و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد
و دوم هوای جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود اندر
خرابات بود و خلق از فتنه او ایمن بود اما او را که هوای جاه و ریاست باشد اندر
صوامع بود و دایر باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است و نیز خلق
را از راه ببرده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و بمتابعت آن او را رضا باشد
دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد بیت چون ترا صد بت بود در زیر دلق ❊
چون نمائی خویش را صوفی بخلق ❊ و باز آنرا که از هوا دور بود و از متابعت آن
تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود بیت هر که این سگ را کند
بند گران ❊ خاک او بهتر ز خون دیگران ❊ خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
گوید وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال مانده است
گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار هفتاد سال
بماند و در دیر قرار گرفت قصد وی کردم چون بوی رسیدم دریچه باز کرد

گفت یا ابراهیم دانستم بچه کار آمدی من اینجا بر بهانی نشسته ام بلکه سگی دارم
با هواهای شوریده در بند کردم و بسگبانی نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد والا
من آنم که تو پنداشتی بیت کافرست این نفس پیغمبران چنین ٭ کشتن وی
کے بود آسان چنین ٭ خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم گفتم
بارخدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب نمائی و راه راست دهی و
این درجه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن
و چون یافتی پاسبان خود باش هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت
پوشیده بنده را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ الٰهه هواه سر اینمعنی است
که دلهای عزیزان درین خون گشته است بیت صد هزاران دل ببرد از
غم همی ٭ این سگ کافر نمی میرد دمی ٭ در جمله ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب
هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مهتر
یوسف علیه السلام ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ را
بمردی کرد بند ٭ در دو عالم شیر آرد در کمند ٭ از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند
ما الوصول قال ترک ارتکاب الهوا مر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای
خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از انچه
کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر است که هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون
مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این درجه بچه یافتی
گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن الفضل البلخی رحمة الله علیه
می آید که گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا
ننهد تا به وی رسد و با وی دیدار کند دع نفسک و تعال سر اینمعنی است اکنون
بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا ویرا بهوای معصیتی و شهوتی

پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید آنگاه شیطان آن را بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه میکند و همچنین را وسواس میخوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد و اما بادی اظلم و همچنین قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان تر ابندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت نفس و هوا ر بنده باشد و هم چنین است که گفت بیت گر تو حق را بنده تنگ مباش ٭ ور تو مرد این ره ای آزرده مباش ٭ از ینجاست که پرسیدند از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف المخالفة بسمل کردن نفسها را به تیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت مفتاح العبادة الفکر و علامة الاصابة مخالفة النفس والهوا گفت مفتاح عبادت تفکر است و علامت صوابی فکرت مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوت است آن از ینجا گویند مخالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست خواجه جنید قدس الله سره العزیز گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنا ر کفر قیام نمودن تست به موافقت نفس خویش و باید که مرید طالب روز و شب خود اندران گذارد تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا می آید منقطع گرداند و از خداوند تعالی بزاری خواست کند تا وی را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل دست نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگو مثنوی بنده را زین بحر نامحرم بر آر ٭ تو در افگندی مرا هم تو بر آر ٭ نفس هم بگرفت سر تا پای من ٭ گر نگیری دست من ای وای من ٭ گم شدم در بحر حیرت ناگهان ٭ زین همه سرگشتگی بازم رهان ٭ پرده برگیر آخر و جانم مسوز ٭ بیش اندر پرده پنهانم مسوز ٭ یا الهی زین آلودگی پاکم بکن ٭ یا نه در خونم کش و خاکم بکن ٭ رهبرم شو زانکه گمراه کنم ٭ دولتم ده زانکه بیگاه آمدم ٭ از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمة الله تعالی علیه نقل است که

گفت چرا گو ما نه بر موافقت سنت ستره میراندم و با خود گفتم الهی علی این عضوی است
که منبع همه شهوتها است و چرا چندین آفت در انداخته‌ای از خود جدا کن تا از شر او
خلاص یابی بهر حرم ندا کرد که یا علی در ملک تصرف میکنی مر تعبیهٔ ما را عضوی بار عضو
اصلی تر جمعیت بعزت ما اگر آن را از خود جدا کنی در هر موی صد چندان نهیم که در آن
یک عضو نهاده ایم مثنوی گشته حیرت شدم یکبارگی * می ندانم چارهٔ بیچارگی
مومن و کافر چو آن آشفته اند * یا همه سرگشته یا برگشته اند * ای سپاه در بنده را
در خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که بار احکام میکشد اما
در تبدیل صفت بنده را بتوفیق حق کسبی هست و هیچ صفت بنده را با وی مشارکتی
نیست جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز
باز نتواند بود سر اینست که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو *
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی * که جمله جهد ها آندره و جایگاه صورت نبندد
یا جهد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی خود را کسب کند
و این هر دو محال است که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود و امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد
طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد و اگر پرهیز
جز روزی من میگوئی خود آن بمن نمیرسد پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند
اینست که گفت بیت نالهٔ زفلک برشد و زرخم نه پیدائی * بیچاره طبیبان همه درمانده
ز دردم * در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خرابی بدان آراستگی و پیش تو
نهاده چه بود که دست بدان گندم بردی پس آدم علیه السلام گفت در توریت خوانده
پیش از آنکه حق تعالی مرا بیافریند بر سر این نبشته بود و تو ملامت بر من کنی گفت ربنا
ظلمنا چه بود گفت خصم بزرگ نبست گردن را بجهت نبشته لولا ما و سبقت لم یدر که آمدی ربنا ظلمنا

اگر کسی ربا بوسی بحجت کار پیش نرود یکی مر عزیزی را گفت بر ما گناه تقدیر کند پس عقوبت
کند گفت کرده است دوم نمیتوان زد شنوی ترا علم نیز دانی چه کار است جز فرمان بردن دم
در زنه جائی تو بار است جز ترا خاموشی و صبر است با هیچ نخواهی یافت بدین دستگاهی ؛
نقل است که سلطان محمود غازی جوهری قیمتی در دست داشت بوزیری داد و
گفت این را بشکن وزیر گفت بقیمت بهار خزانهٔ پادشاه است پس شکستن چرا
شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست
سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان روی بوزیر کرد و گفت
ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان اعراض داشت و نه گفت اعتراض آورد
انیست که گفت بیت غدر به آن را که خطائی رسید ؛ کآدم از آن توبه
بجائی رسید ؛ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت**
نفس برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش است
صفتهای خبیثه و اخلاق بد مرکب است در طینت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است
و چون آثار و اخلاق خبیثه که ثمرات تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود
در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس
اماره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت
شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیزتر از آفت کافر است و زیادت از کید
ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در پیراهن است ازینجا گفته اند که بدترین دشمنان
و صعب ترین بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و دوا مشکل تر که دشمنی است
درونی و هرگاه که دزد درون خانه باشد دفع او دشوار بود دیگر او دشمنی است محبوب
و آدمی از عیب محبوب خود کور است هرچه از نفس خود بیند نیکو پندارد و پس
چون چنین باشد دیر نبود که آدمی را نفس در فضیحت و هلاکت افگند و لوازان بیخبر

ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جملهٔ فتنها و فضیحتها و خواریها و هلاکت و گناهان و آفت
که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که
در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی
در میان خلق فتنه و ضلالتی و عیبی و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و
سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است مر عاقل را قهر کردن
و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر
زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار است بسبب
مضرتی که در آن است پس اینجا حاجت افتاد مرید را براهی میانه و آن آنست که بر وی
و قوت وی باور انقدر که کارها احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بحدی که از فرمان
تو نگذرد و هر چه جز این طریق است غلط است که روز حدیث آمده است از مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم عبد الله مسعود را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک
بمجاهده بمحلی رسیده بود که قوت از و ساقط گشته و دست و پای او از حرکت فرو رفته
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون حال او چنان دید بنشنید گفت یا عبد الله
ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقی است و چون قصد
هلاک کنی ماخوذ گردی و در معصیت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلم باید کرد
تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست
که او را بتقوی بلگام کنی تا اگر گوئی این دابه ایست بی فرمان و سرکش و را چگونه لگام
کنم بدانکه در وی حیله ایست که او را اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و عاملان این کار گفته اند
نرم کردن نفس بسه چیز است یکی شهوتها و لذتها از وی باز داری که دابه سرکش چون
علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی و جهل و سرکشی نفس بحدی است که چون
خواهد که معصیتی کند یا آرزوی رسد اگر شفیع آری خدای را پس رسول را و جملهٔ انبیا را

کتبه او همه سلف صالح یاد عرض کنی بر دم مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ هرگز باز نه ایستد و ترک آن معصیت نکند و چون باز نانش باندارى باز ایستد دوم آنکه بر وی بار گران از عبادت نهی که دراز گوش را چون بار بسیار کنند نرم شود خاصه که چون علف او را کم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و بدو پناه آری و گرنه از شر او خلاص نیست چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد و لگام پذیرد در نیحال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شو و اگر گوئی تقوی چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی گنجی است عظیم و ملکی بزرگ که همه چیزها از دنیا و آخرت جمع کرده و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در توریت است ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسپ پس این خصلتی است جامع مر جمله خیرات را و کفایت کننده است همه مهمات را و رساننده است بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که خبر بدان مرید نیست اکنون بدانکه در تفسیر امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل پرهیز بدان است از کفر آوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز بدان است از معصیت آوردن طاعت و مشایخ گفته اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از بدعت است سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز کردن است از هر چیزی که بیم رسیدن مضرت آن در دین خویش نه بینی که رنجور پرهیز کننده را متقی گویند چون از هر چیز که او را زیان دارد پرهیز کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن بیم رسد در دین دو قسم است یکی محض حرام و معصیت دوم فضول حلال از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را بجرام و عصیان کشد پس هر که خواهد که از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را نگاهدارد پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردن است از هر چه که دین را زیان دارد و آن

ضیعت است و فضول حلال درین کار شاغل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب
کنی و نیابی عیسی پیغمبر علیه السلام گفته است دنیا سه روز است دی که گذشته از ان بر دست تو
چیزی نیست و فردا نمیدانی که بیابی یا نیابی روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو
همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابوذر رضی الله عنه گفته است دنیا سه ساعت بیش
نیست ساعتی که گذشته از ان بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر یابی یا نیابی
و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یکساعت بزرگی
محققی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی در آنچه کردی نفسی دیگر
ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفس تا نفس دیگر نرسیده است
پس مالک نیستی یکروز را و نه یکساعت را مگر یک نفس را پس بشتاب درین یک نفس توبه
و طاعت شاید که در نفس دوم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که آنزمان که تو دولت
محتاج شوی بمیری پس تباه باشد که آدمی غم یکروز و یکساعت بخورد و او در نفس دوم
نخواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه الصلوة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است
که اسامه دراز امید است که بمهلت یکماه کنیزک خریده است والله نهادم قدمی که گمان
بردم که بر خواهم داشت و برنداشتم لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد پس مرید باید
که برین مواظبت نماید و شب و روز تکرار کند درین چه رفت هر آئینه امیدش کوتاه گردد
و نفس خود را ببند شناسد و در طاعت تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا مشغول
شده و مستعد مرگ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و چهارم
در مجاهدت و سیاست نفس برادرم شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بدانند
که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه دینها و در همه ملتها و در میان همه
قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته
المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند

بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز
آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جملهٔ احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده
پیداست در تبدیل طبایع و اظهار صفتهای غریبه عجیبه و این را در شاهد دلیل است
و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان بود نه بینی که اسپ توسن را بریاضت از
صفت حیوانی بصفت مردمی آرند و صفتها اندرو مبدل میکنند تا تازیانه از زمین بردارد
و سوار را دهد و گوی بدست گرداند و مانند این و کودکی بی عقل عجمی را بریاضت عربی
زبان میکنند سخن طبع اندرو مبدل میگردانند و بعضی وحشی را بریاضت دران درجه
میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج و بند بروی دوستتر
از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدت بدان محل میرسانند که کشتهٔ او حلال بود چون کشتهٔ
مومن پس مدار جملهٔ شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اندر حال
قرب حق تعالی و با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از سنگهای
دراز در روزهای وصال و بیداریهای شب که فرمان آمد ای محمد ما قرآن بتو نه فرستادیم
که تو خود را هلاک کنی و از ابوهریره رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و میدیدم که ویرا رنج
میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت یا اباهریره
خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا اباهریره که سرای عیش
آخرت است دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جملهٔ مراد اهل این قصه را مجاهده و ریاضت
پسندیده است باتفاق اما دیدن آفت است ازانکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده
داشته حق تا داشت حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن
و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن و جود و هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب گردی
بفعل دیگر بر خاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی نگردی شایستهٔ بقا

ومشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار و آن آنست که مجاهده نفس مر فنا را و صفات نفس را
بود نه فنای عین نفس را بود که اصل انانیت وی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده
او را مالک شد و منقاد خود گردانید باک نبود از بقای وی پس بدانکه گرسنگی شرفی بلند است
و نزدیک جمله خلایق و طوایف ستوده زانچه اندرونی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم
صاف‌تر بود و تن درست‌تر بود و از ابو العباس رضی الله عنه روایت می آید که گفت
طاعت و معصیت من در دو گروه بسته اند چون بخورم مایه همه معصیتها اندر خود یابم و
چون نخورم اصل همه طاعتها در خود یابم بزرگان گفته اند صلاح شکم دشوارترین کارها است
بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی‌تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها اوست و در جمله
اعضا قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم منفجر پس بر تو باد نگاهداشتن شکم
اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام
و شبهه از جمله راندگان است او را توفیق بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
گفته است که عبادت خزینه خداست و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن
حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست
آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست
بار برور و بکنند پس از آن فعل نباشد مگر زحمتی اما فضول حلال آفت عابد انست و
بلا مجاهدان است که در بسیار خوردن سختی دل است و رفتن نور او و گم شدن فهم و علم است
که سیری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی
که بحاجت دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آن زمان که از آن فارغ شوی که
اکل باطل کننده عقل است و بسیار خوردن فتنه جمله اعضا است و باعث است مر
فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد ابو جعفر رحمة الله علیه گفته است
که شکم عضویست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت و اگر او سیر باشد

همه اعضا گرسنه باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب
طعام و شراب است اگر در شکم شبهه و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون
آید اگر فضول حلال در رود افعال و اقوال همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم
افعال و اقوال است که ازو میروید یحیی پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید معالقها بدست
پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را صید میکنم یحیی پیغامبر گفت
علیه السلام مرا بدین صید خود کنی گفت نه مگر آنکه شبی سیر خورده بودی و گران شده
از نماز باز داشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت
من بعد ازین نصیحت نکنم این حال کسی است که در عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه
باشد حال ما که در همه عمر یکشب گرسنه نبودیم و هوس و فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر
گفته اند سختی سکرات موت بر قدر لذت حیات است هر کرا لذت در ایام حیات بسیار است
سکرات موت برو سخت است در جمله فواید گرسنگی بیحد و عد است و آفت سیری بی شمار
و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه صعب و هول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس
چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن در ان واجب بود یا نه گفته اند چون
ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان و
واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباه شده است که آن گمان بد بردنست بمسلمانان
و ما مأموریم بگمان نیک بردن بمسلمانان پس ازین بدانکه اهل دل درین باب آنست که
بدانی اینجا دو چیز است یکی حکم شرع و ظاهر او دوم حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه
که کسی ظاهر او صلاح است ترا چیزی دهد بستانی نپرسی از کجاست مگر آنکه بیقین دانی
که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض است و حکم تقوی آنست که نگیری از کسی
چیزی تا نپرسی و بیقین نشود ترا که درین هیچ شبهتی نیست بگیری و الا رد کنی اگر کسی گوید
اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جوابش آنکه وضع شرع

بر آسانی است و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار تقوی تنگ تر از عقد نود است
و با اینهمه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند لیکن بدانکه مر شرع را دو حکم است
یکی جایز و دوم حکم فضل جایز را حکم شرع گویند و فضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو
در اصل یکی باشند یا آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر این راه راه مجردانست
و این کار کار بلند همتانست پاکبازی سربازی است آورده اند که شیخ ابوسعید را
گفتند رحمة الله علیه فلان جای مقام استاد ... خاست با جماعتی از مریدان
آنجا رفت او را دید بوریائی در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استادتو ئی
گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی بچه یافتی گفت براستبازی پاکبازی
ازینجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بعمل ز سرفرازان مائیم ❊ ور علم ز خلق
بے نیازان مائیم ❊ افگنده کعبتین بازان مائیم ❊ خاک کف پاکبازان مائیم ❊
ای برادر من کان ضعف فالرب به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد
که جمله مقربان قدس متعجب بمانند صد هزار مقرب و مقدس در بیجار رکوع و سجود غواصی
کردند و کسی حدیث ایشان نمیکند و اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آمد گوید
آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان
او را جلوه میکند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگی بر پے دوستانش قدمی چند برداشت
خاک قدم او توتیای دیدهٔ مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت نبواختند
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام لله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
هشتاد و پنجم در هجران نفس برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را
برین اتفاق است که اول درجة العبد فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی
با خدای عز و جل بیزاری است از خویشتن تا از خویشتن بیزاری نیستانی بمراتب
آشنائی راه نیابی همه چشم مردمان با خویشتن از انست که نهاد ایشان سد راه آشنائی

ایشان است همه تیغها بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سد
بی‌دولتی الهیت کند و دل بحضرت معرفت راه یابد و یاد در راه طلب خاکستر گردد نظم
زهی عزت که چندان بی‌نیازیست * که چندین عقل و جان آنجا بیازیست * زهی
غیرت که گر بر عالم افتد * بیک ساعت دو عالم بر هم افتد * زهی رحمت که گر یک ذره ابلیس
بیابد گوی بربایند ز ادریس * والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس اینچنین
دولت با چنین سد بدبختی نبود که الضدان لایجتمعان نه کار آب و گل است
نه مایه لم یکن شیئا کان است درگاهی است ازلی النعمة ابدی الوصف اگر همه آفرینش تمرد
آرند عزت درگاه او را گرد ذلت نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غنای درگاه او
مزید نپذیرد عزیزی گفته است مثنوی زهی ساحت که گر عالم نبودی *
سر موی از آنجا کم نبودی * زهی وحدت که موئی در نگنجد * در آن وحدت جهان
موئی نسنجد * زهی حیرت که جان را هست در تو * کنون عاجز شد و دل نیست در تو *
کار گوهر فروش است نه کار آب و گل است نه کار عباد و زهاد است کار کار دردزدگان
و گرسنگان و برهنگان است که درد جان ایشان است قطعه در راه تو بمیرم ور چه
ترا نه بینم * باری خلاص یابم از ننگ زندگانی * زانجا که رفته تو نفرستی ار سلامی *
بر دست باد باری از خاک ره نشانی * چنانکه سلطان العارفین قدس الله سره
العزیز گفت وجدت هذه المعرفة ببطن جایع و بدن عاری اول کلید درگاه آشنائی
برهنگی و گرسنگی است تا با این صفت در سازی که عزیز و کلید درست همون گوید
رحمة الله علیه المحجوبون عن الله ثلثة الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم
والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجایب و بدایع وی انقطاع نپذیرد تا در دل
اندیشه می بود که در همه عالم کسی هست بتر از من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی بر سر نهی
که دور افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبرانست مادام العبد

یظن ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق
بتر از من هست پس وی متکبر محجوبست عزیزی گفته است مثنوی چو علمت
هست با علمت عمل کن ٭ پس از علم و عمل اسرار حل کن ٭ ترا با علم دین پیدا کرد دانش
بسی به زانکه علم دین بخروار ٭ برو کاری بکن کاین کار خام است ٭ که علم دین ترا
حرفی تمام است ٭ یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید نزدیک خواجه ابویزید قدس الله
سره العزیز در آمدم او را دیدم پاره پوست در سر پیچیده و بر میان لیفی بر آن را بسته تکبیر
بکرد گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت یا یحیی
اگر خواهی که سر این بدانی در روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم
با خلق انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر
با لشکر اسلام بجنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود ناگاه از جانب
بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصار افتاد و همه یکبار
هلاک شدند برگشتم و به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر دو انگشت پای نشسته و متحیر
مناجاتی بدر میکرد و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت
یا یحیی بحضرت ربوبیت بودم بسی هزار درجه مرا بگذر دانند در هر درجه مرا با حضرت عزت
مناجاتی رفت تا آخر گفت یا بایزید مراد تو چیست گفتم ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست
و خواست من بیخواستی فرد زبان بماند بنامت هنوز سیری نیست ٭ دریغ عاشق
مسکین که یک زبان دارد ٭ یحیی گفت چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی
گفت اغار علیه ان اکون کذلک گفت مرا غیرت نمیگذارد تا در آشنائی خوض کنم که نشست محدث
نعت قدم با صفت حدثان آشنا گردد گفته اند بایزید پی کور کرد بدین کلمه که اغار علیه
تا یحیی را بدو راه نبود و طریق ایشان است که روش خود را پدید آکنند تا از زخم غیرت
و از زحمت راه روان ایمن باشند مثنوی تو گر با حق بشب بی راز گوئی ٭ دگر روز

ان بنجیر و تاز گولی ٭ دریا و عجب کوه آتشین پست ٭ نمیدانی کہ کوه دوزخ نیست ٭ یکی از جملہ مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و ده سال صدید گریستم اکنون ده سال ہست کہ خنده میکنم آن بیری چنین گم کرده بود از حسرت و اندوه دین خود میگریست و بنجیران سرزنش عشق او میزوند بیت از پی عشق ہمہ طعنہ زنان بنجیر اند ٭ ای مسلمانان فریاد ازین بنجیران ٭ بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت بیشتر آنند کہ می ندانند کہ نہایت دانش ہمہ دانندگان آنست کہ بدانند کہ می ندانند و نہایت ہمہ شناسندگان آنست کہ بشناسند کہ می نشناسند با جاه جمال لا الہ الا اللہ منسوب الیہ از ہر چہ دانستم مثنوی جہان از تو پر و تو در جہان نہ ٭ ہمہ در تو گم و تو در میان نہ ٭ جہان پر نام تو و ز تو نشان نہ ٭ شده بینده عقل و تو عیان نہ ٭ جہان عقل و جان حیران بمانده ٭ تو در پرده چنین پنہان بمانده ٭ ز عجز خویش میگویم کہ ای پاک ٭ تو ئی معروف و عارف ما عرفناک ٭ ای عجب ہمہ شجاعتہا کہ بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد و ہمہ دریاہای علم کہ بموج قدرت رسد قطره گردد و ہمہ عزتہا کہ قصد طلب کند مرکز مذلت گردد و ہمہ دعویہا کہ بحدیث پاکی او رسد بہزیمت شود و اگر برای تمہید عجز خلایق نبودی کہ گفتی ما قدر واللہ حق قدره ہمہ عالم خدای نشناس را بر جنازه نہند تا یک آشنا را برگیرند سر آنست کہ خواجہ جنید میگوید رحمۃ اللہ علیہ ہزار ہزار مرید صادق را با ما در منبع صدق در کشیدند و بقرب معرفت ہمہ را بدریای قہر فرو بردند تا ما خورشید خاک سار ادارت گشتیم خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ را گفتند پیش از مرگ چہ خواہی گفت ارید ان اعرفہ قبل موتی بلحظۃ آرزوی من درین دم باز پسین آنست پیش از آنکہ دم منقطع شود یک لحظہ بدولت آشنائی او رسم سوختہ گفتہ است بیت چون میکشی رہا کن تا پای تو بوسم ٭ باری بسینہ من

این آرزو بماند ۞ ازینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا بیرون روند بادرد جگر بیرون روند اندوه ناکان انیحدیث هرگز بساط ماتم بر نگیرند خلق آیند و روند و آسمانیان را بآسمان برند و زمینیان را بزمین برند اما هرگز بلاس ماتم این حسرت از کوی اندوهگینان بر نگیرند چنانکه درد مندی گفته است

قطعه درهر محله که در زرو دلبری بسوزند ۞ آتش بخانه که نشد میهمان درون مردم بر آستان و نرفتم درون کنون ۞ خاکم بگو که باد برد زآستان درون ۞

سفیان عینیه گوید رضی الله عنه لو بکی المحزون من امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم ارحم الله الامة ببکائه اگر یک اندوهگین درین امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگرید گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز و جل همه را رحمت کند اوحی الله تعالی الی موسی ابن عمران علیه السلام محزون من امة احمد یقول یا رب اقول لبیک لبیک وحی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت احمد صلی الله علیه وآله وسلم گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن بوده است و دیگران در پناه او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رضی الله عنه لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض صاحب منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند در کلمات مشایخ است رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد حزنه بسنین بسی مجاهده باید کرد دیگران را تا بسالهای دراز قدمی در راه دین پیش روند و بود که نروند اما کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه او لشر بساط صدق بود و مستقلی اول ازش رب محبت بود ۞ بیت ۞ این بکر بار قیامت خون خورم بر یاد دوست ۞ چون جگر نما گوشته کوثر بود ۞ و سر اخفی است فتوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب کل قلب حزین و در توریت است اذا احب الله عبدا نصب فی قلبه نائحة و لذا ابغض الله عبدا

مصیب فی قلبه فرما را خداوند که منت راند در حق این خلق برین راند که دل دوستان
خود را بی نوحه گری نگذارد و سینهٔ دشمنان خود را بی مطربی ندارد و در هیچ دلی چندان
اندوه نبود که در دل سید انبیا علیه الصلوة والسلام و کیف یتلذذ من تجدد علیه المصائب
فی کل وقت کسیکه او را هر لحظه نو مصیبتی از غیب میرسد شادی کسی تواند رباعی
توای پسر ازین سو سوار میگذری * مرا کشی و برای شکار میگذری * تو مست
خواب چه دانی که تا چه میگذرد * بر دوران دلی که شبهای تار میگذری * خواجه جنید
رحمة الله علیه خواجه سری سقطی را قدس الله سره العزیز را که پیر او بود در حالت نزع
بر وجه باد میکرد چشم باز کرد گفت یستلذ نسیم المروحة من فی نفسه کبد تحترق ای
فرزند تو مارا باد میکنی و مارا آتشی در جگر زده اند و میسوزند اگر شراره از آن برکوه
رسد خاکستر گردد این باد مروحه تو مارا کی سود دارد * قطعه * مرا این تشنگی از بهر
آب دیگر است و هیچ * نمی بینی که در هر دیده دریائی دگر دارم * طبیبا خویشتن را
زحمت مده چون به نخواهم شد * که من اندر سر شوریده سودائی دگر دارم * الغفران
دل خوش دار هر چند معصیت بیشتر گشت و طاعتی نه که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله
عصاة را در پناه گرفته است و سجل و لا تیأسوا من روح الله تشنه مفلسان را در سایهٔ رحمت
خود جای داده است چون بخشاینده است از و نومید توان شد و چون بخشنده است
به نومید توان شد ای برادر چون بخشاینده است نومیدی عاصیان از رحمت
خود کسی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از خزانه رحمت بی نوا کی گذارد
ای برادر دل شکسته مکن هر چند در حال مفلسی چون چهرهٔ وجود ترا از نور حسن ... انه
و خلعت خلق آدم علی صورته بر سرت کشیده اند جمال جمال آنست کمال کمال است
اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملأ اعلی را بر مصلای قدس نشانده اند تا آنرا
با استغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت ملوث معاصی ملوث گردی

کرم ازلی و لطف ابدی این ندا در عالم میکند فاین توجه الملیح ذنوب لست کالعدم
سرا یعنی است روزی سلطان محمود غازی رحمة الله علیه از کمال عدل در لشکرگاه
خود ندا فرمود که از هر کرا بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنم و بقهر بر دار کنم
در زمان لطف منادی را باز طلبید گفت ندا کن که ایاز و مسا ازین بیرون نیست
زیرا که او به بیخودی در پناه هست و بنده ما است اما شاه هست رباعی الهی کرده محو
و نیست باحسان گناه ما نه بس کرده از سرادق غیرت پناه ما نه امین شود ز عدل
جانها اگر شنود نه در موعد قضای تو حکمت گواه ما نه ☆ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و ششم در ذکر با خود ساختن برادر اعز شمس الدین

اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است
هرچند بصورت زنده است هر که حیات او بحق بود اگرچه مرده است بصورت زنده است
بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد است پس هر گه چنانچه بر صورت
افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیا دستگیر ایشان بواسطه
انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان
نشان ندهد ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در ظلمت
عدم فرو نشیند و موجودی باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن
آن بود که چراغ را با مین آفتاب هیچ ولایتی نبود و ولایت بکلی آفتاب را بود و چون از
وجود او را ثمره نبود وجود او چون عدم بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود
ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود و هم معدوم محال بود جواب آنست که این در عین
نیست در صفات است که عین نگردد و صفات بگردد و خلق نگردد اگر آفتاب بر آب
تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جا است آفتاب
در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت

دشمنان گفت اموات غیر احیاء و ما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روی
صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود
ممتنع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلاء
وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم کسی باید که جان بر سر راه نهد و بیجان براه فرود شود
تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با جان فرو شود او را برضوان
فرستند و گویند که این مهمان تست و هر که بیجان فرو شود بقدم عشق رود او را هیچ
واسطه باز نگذارند این یک طایفه دوستان معدومان موجودند و آن دیگران
بیگانگان موجودان معدوم مانند دوستان بی وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود
بی وجود اند ولکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی و در بر خود بر آری و دل را
از خود بر داری و دست از خود بشوی چنانکه اصحاب کهف کردند و از دل خود
کهف سازی و در دل بر آری و چهار تکبیر بر خود بگوئی و سگ نفس را از خود بیرون
کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فرارا و لملئت منهم رعبا مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت بر ایشان
انداخت که سلطان انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که اگر بینی هر آئینه باز
گردی بفرار و دولت پر شود و از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کتر وار گردد و خلعت
آن سگ که بر آستانه دوستان سر باز نهاده سهت نگاه بیدار و یکی بجگر ایشان
سر بیالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان را
از ایشان بستده موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده هر که از خود بگریزد
و ترک خود گوید و در پناه حق شود حق بر وی همین نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر
خود چنان بدرگاه نشوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد مریدان

در راه حق چون عیسی پیغمبر علیه السلام وصلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود
اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت بود که بر روی
صدیقی قدمی جائی نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند اگر درهٔ صدیقان بجای
کنی بدر عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین امی برادر دیر است که نداء داده اند
الخزاین مملوة من الطاعات فعلیک بدرة من الافتقار خزاینها درین حضرت از
طاعت پرست اگر توانی ذرهٔ نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار
آدم و آدمیان بر آمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک و آدم را نیاز بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقل است
که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگذشت موری با موران سخن گفت
ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام نباید که پای بر شما نهد و شما در راه
قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید باد را گفت مرا درون
اینجا نبه که آوازی با نیازی بسمع ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است
که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست و گفت
هر کسی در کار خویش رود که ما را با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود
و آن مور تیز کار افتاده بود کار افتاده نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه دلشان
این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده بوده اند اما با مشتی از مرد کانیم
هرگز نباید اگر کسی را ازین عجب آید موری که با وی تکلیف نیست و با وی حساب و عتاب
نیست وی را با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام و اینک سگ اصحاب کهف
خاک در دیدهٔ فضول میکند والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و هفتم

در تفاوت اقدام و دعا و بر آمدن مهمات برادرم اعز شمس الدین بدانند

که در راه دین میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی از هر دمی تا دمی

واز هر سری تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و صورت
یکسان اند فتوای شرع است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه
کان اند و کان هرچند بظاهر یکسان بود ولکن در معنی تفاوتی عظیم دارد نه بینی تا از
یک کان زر و از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر انهمه خلایق که هستند و بوده اند
و خواهند بود همه صدفها اسرار اند در هر جسدی سریست و در هر قالبی خداوند در تعبیه است
و در هر دلی از شواهد دین داعیه است و در هر جانی نشانی است که عقل ملکی در شبری بر نسنجد
در نمیفتی خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است **مثنوی** نبات و معدن و حیوان و افلاک
میان آب و باد و آتش و خاک ✤ همه در عشق میگردند از حال ✤ چه در وقت و چه در ماه و چه
در سال ✤ اگر چشم دلت گردد بدین باز ✤ برون آید ز یک یک ذره صد راز ✤ همه ذرات
عالم را درین کوی ✤ نه بینی یکنفس خر در روش روی ✤ که دانی کین چه اسرار نهانست
سخن نیست که نور عقل و جانست ✤ اما آنها که خورشید فلک ارادت اند و مقبول
حضرت از لند و سرهنگان عهد دولت اسلام اند گر دم کب دولت ایشان بر هر که
افتاد عزیز ابد گشت و اگر بر تبخانه سید مسجد گشت **رباعی** دوش میگفتند پیری
در خرابات آمده است ✤ آب چشمش با مرامی در مناجات آمده است ✤ می عسل گردد
بدستش بتکده مسجد شود ✤ یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است ✤ تست
در حق ایشان از درگاه غیرت آفریدگار چنین رفته است که زخمت گفتن و شنودن
ایشان را از من بگیرد و از غیرت راه دین نقطه دل ایشان تیغ قهر سیاست آلوده باشند
هر که نسبت به راه آفرینش دارد هیچ چیز سر از دولت خانه دین ایشان بر نزند غیرت
عزت ازلی ایشان را در کنف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بد جمال حال
ایشان راه نیابد و ترهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سر این معنی است در عالم حقایق
ایشان را نزاع القبایل خوانند قدر شریعت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان

دانند و قدر سنت او علیه و علی آله الصلوة والسلام ایشان شناسند و بر مقام انبیا
علیهم الصلوة والسلام ایشان شانند و در بیان احکام شرع چنین صدیقان باید
که تا خلق را نیکو نمی دهند و میان حق و بندگان چنین معبران آیند تا سخنی گویند و من خلقنا
امة یهدون بالحق تربیت و اذن ایشان اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
احوال پیر آنست و مرید آنست بیت آنرا که دلیل ره رخی چو مه نیست بنه از
خود بخود آمدن ره کوته نیست بنه چه توان کرد همه از پرده غیب صدیقان بیایند
و همه از مادر روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کوره طلب خوگداز کنند
تا صدیقی را از پیش تیغ برگیرند و هزار هزار سوختگان صوامع را از محراب طاعت بیرون
آرند و بدوزخ سیه سازند تا سینه خراباتی را با عهد توحید دیدار دهند اما مراد ترا با صد بیش
پاکان چه کار و این دولت که داد مرا و ترا چه نصیب در دمن و تو آنست که خسرو
گفته است علیه الرحمة والغفران بیت سگان در کوی تو شب کرد خسرو را در آن
ره صف به طفیل آن سگان باری مرا هم بار بایستی نه وقتی ذوالنون مصری رحمة الله
علیه مریدی را بتجسس بایزید قدس الله سره العزیز فرستاد تا از حالت بایزید خبری
آرد چون مرید به بسطام رسید بر درگاه بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت
و ندانست که بایزید است بایزید او را گفت چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت
این ابو یزید و انا فی طلب ابو یزید سنین گفت کدام بایزید را می طلبی و از کجا
می طلبی اینک من سالها است که در عشق ابو یزیدم و هنوز در نیافته ام مرید با خود
گفت این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذوالنون را
خبر داد بگریست و گفت اخی بایزید قد ذهب فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید
با جماعه مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا بگذاشت اینک انچه بیشتر
مردانست که ایشانرا ابد بیا در آورند و بیرون بر فتند و ایشانرا از درگور دمی نا

خبر بود و نه از بیرون بردن شیخ ابوالحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله
علیه در دنیا هشیار درآمد اما مست بیرون رفت و شبلی رحمة الله علیه مست درون آمد
و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو سئلا ما علما ذلک گفت اگر جنید و شبلی رحمة الله
علیهما فردا حشر کنند و از ایشان بپرسند که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را نه از
آمدن خبر باشد و نه بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره
ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی یا شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان
خود ندانند کیستند همه خدای را اند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست
مست آمده اند٭ سر مست ز بادهٔ الست آمده اند٭ می می نوشند و بیخودی می نوشند٭
کایشان ز الست می پرست آمده اند٭ سخن این صدیقان با یمان شنو و زنهار در حالت
صدیقان بعقل بلیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین
در تصرف ایشان است و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم منقاد ایشانست سخن نبی
آنکه سید کونین ست و خواجه عالمین ست صلی الله علیه وسلم چون بلال مغیره را دیدی در پیش
فراز آمدی و گفتی مرا دعائی بکن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی با ملازمی نشسته بود
روی بیاران کرد گفت قوموا بنا الیه برخیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت
بلال پوشانیده اند جمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است
برای آنکه در خانه وی هیچکس خواستار از بلال نبود و المجانه را خبر نه از زندگی وی و نه از مردن وی مغیره
بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم گفت ماذا احدث فی دارک در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث
فی داری الا خیر یا رسول الله در سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله
وسلم یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان برگرفته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرو ماند و گفت هرگز این
گمان نبردم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود عجب کاریست در صفت آسمان این جلالت

هلال را که سعادت بسته بودند در زمین جز مصطفی صلی اللہ علیه وآله وسلم کسی او را
نشناخت تا بدانی که این حدیث کار بسته بانست هر که بکاری معروف شد دست
از فلاح او باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای
خلق شد او را سلم نیست این حدیث کردن سنت باد غلطی اگر نه از بهر ایمان خلق
را بودی مصطفی صلی اللہ علیه وآله وسلم هرگز این قدم ننهادی انا ابن امراة من قریش
کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز بنا میری که انا سید ولد آدم ولا فخر منتجب آشنایی
اینست که چون بساط راز خویش در سینه بگستراند نیل در چشم اهل عادت در هم
کشند تا بر ناشسته روی او را نتوانند دید مصطفی دانست صلی اللہ علیه وآله وسلم که
هلال کیست که مددگاه او از حضرت مصطفی بود صلی اللہ علیه وآله وسلم ولکن تا بعض
نیامد کسی را از حال او خبر نکرد برای آنکه پرده دریدن نه کار او بود هیچ منزل آراسته
و با سلامت تر از منزل متواریان نیست هلال چنان متواری رفته که خواجه او
در خانه ندانست پس پیغامبر صلی اللہ علیه وآله وسلم گفت یا مغیره این مکانه الذی
یکون فیه جای هلال کجاست ما را آنجا بر مغیره ایشان را با صطبل ستوران برد
هلال را دیدند رضی اللہ عنه در زیر دست و پای ستوران افتاده جان بداده
پیغامبر علیه الصلاة والسلام درآمد و سر مبارک او در کنار گرفت و اغرورقت عیناه
و چشمها در آب غرق گردانید و میگفت یا هلال بظاهر در میان خاک افتاده ولکن
حقیقت گوهر تو در حضرت پاک بهشت هرگز صحابه مصطفی را صلی اللہ علیه وآله وسلم
در هیچ ماتمی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از آن روز
ندانسته بودند همه صدیقان و سروران قریش رضی اللہ عنهم در تمنا آمده
بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که هلال رضی اللہ عنه پای بران نهادی
ویا کاشکی که جانهای ما چهار پاره نعلین هلال کردندی و با آخرت حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم این خبر بود ان لله فی کل زمان سبعة العبد بهم ینصرون
وبهم یرزقون لن یبلغوا ما بلغوا بکثرة صلوة ولا بصوم ولا بصدقة وانما بلغوا بسلامة
القلوب وسخاوة الانفس وکان بلال منهم گفت خدای را در هر عصری
هفت بنده باشند که خلایق روزی از برکات وقت ایشان یابند طلب اعلام
والنصرة از همت ایشان بود و باران از آسمان بدعای ایشان آید واین
بلال فاضلتر و عزیزتر از این هفت کس بود که درین عصر اند والذی نفسی بیده
لو آلی علی الله بزوال الدنیا لازال العاصین مکانها بخدای خدایی که نفس محمد بقبضه
قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را یکبارگی نیست گردان
سوگند او راست گشتی و از دنیا ذره نماندی منکر مبید و ملت را نگوی که ملت محمد
صلی الله علیه وآله وسلم نیست اگر بر ملت اوئی بدین ایمان آر و گرنه عهد نامه اسلام
باز ده هر کرا مهمی پیش آید و تدبیر آن نداند این دعا باخلاص تمام بخواند و دعا این است
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسالک بصدق ابی بکر و خلافته و بعدل عمر و صلابته
وبحیاء عثمان و سخاوته و بعلم علی و شجاعته و بسخاوة الحسن و رتبته و بشهادة الحسین
وعزته ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب
هشتاد و هشتم در غفلت** برادر اعز شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است
در همه مذهب و ملت و بنده در گناه و معصیت نیفتد تا غافل نگردد و گفته اند که روزگار
بر اهل غفلت تاوان است در خبر است که چون کسی قدم بر زمین نهد بمعصیت هر ذره از
اطباق زمین بنالند و گویند بزبان حال که ای بیوفا بدعهد ما را بپای [illegible]
تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من آنم که از من چون آدم صفی الله بوده است
و چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد
حبیب الله علیه و علیهم الصلوة والسلام بوده است که صد ز هفت آسمان قدم

بنالعلوا آراسته اند حق تعالی مرا که بیافرید بخلعت قدیم خود عزیز گردانید و الارض
فرشناها فنعم الماهدون حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر رخ ما
میزنی همه گوئیش باز فرک ما خواهیم بود امروز ما را چند لستی تدرک کنی پس از مرگ از ما
باز توانی خورد هر غفلتی که تو بر ما نمودی چون ترا در حوصله ما نهند با حسرت آن تو
باز نمائیم اگر نه امروز کاری بکن تا فردا در زمانی نیست که گفت نظم چه دنیا کشت زار
آن جهان است بکار این تخم کاکنون وقت آنست اگر بیرون شوی
ناکشته دانه تو خواهی بود رسوائی زمانه و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی
دین نهد آن لعین گوید مرا نمی شناسی که مسند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده
بودند خطبه اشراق در اسلام بنام ما کرده بودند خیمه دولت ما در سراپرده جبروت زده
امروز بدر رانده شرع بعوانی نامزد شده لیکن یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا باز با ما
در ساز که تو شغل این کاری بیت چو نشناسی سر سوی نا سزا ره زنادانی
چه گردی گرد آنکار یا واز درگاه قرآن مجید در این معنی است که واستفزز من استطعت
منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد بکش هر کرا
توانی از ایشان بآواز خویش و بر گمار سوار و پیاده خویش و شریک شو مال ایشان و
فرزندان ایشان در تفسیر است هر آوازی که نا مشروع است صوت او است هر مالی که
در و یک درم حرام است و هر فرزندی که بوجه نامشروع زاده او را در آن شرکت است
گوئی میگوید درگاه عزت شرع را اعوانی کرام از تو نیاید بهمه سراپرده شرع بنشین و
سوار و پیاده بر اهل غفلت بر گمار و هر نا شسته روی که قدم انبساط برین بساط
نهد چنگ در او بصد نار میگوید بیت مخنوق سرانگشت نشینی بر در من بگذار
هر دون هر کنندار و سر من آورده اند که روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را
بدید گفت معلمت کدا او کدا بابا ما چنین و چنین کردی گفت یا آدم شکایت مکن با خویشتن

و چنین کردم مرا چنین که گرد بیت می بین و مپرس حالتم را دمیکن تقصنا خوالتمر لنه
ای برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و باز
مستغرق بودن بمعصیت و بمخالفت در همه عمر پیشه شیطانست و باز گشتن از معصیت
براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک
کرده هست نسبت خویش را با آدم درست کرد و هر که بتوبه تدارک نکرد نسب خویش
با شیطان درست کرده اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست
از آنکه ویرا که آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و اول شهوت را بروی مسلط
کردند که آن آلت شیطانست و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگانست
پس از آنکه شهوت مستولی شده بود و قلعه دل را بغلبه فرو گرفته بود و نفس با وی خو کرده
و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا قلعه
دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان
شیر اسیری ❊ چه دانی زانکه این دم شیر گیری ❊ پس ازینجاست که توبه ضرورت
آدمیانست و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را جز در سایه پیر پخته در راه رفته
میسر نشود الا ما شاء الله و سر آنیست که چون فرشتگان گفتند أتجعل فيها من يفسد
فيها گفت اني اعلم ما لا تعلمون نگفت گناه نکنند و لکن گفت ما آن دانیم که شما
ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریای توبه در پیش ست تا شسته
پاک گردند و اشارت بهمبرین هست که عمر خطاب گفت رضی الله عنه هیچ آدمی نیست که
نه گناهکار است و لکن بهترین گناهکاران تائبان اند ای برادر در هفت آسمان و
زمین هیچ آفریده را آن سر و دولت ننهادند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
و هر ساعت ترس دل آن مهتر از عدل بار خدای زیادت بود و اگر پاره از ترس
دل مبارک او علیه الصلوة و السلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کردندی همه عالم

یکذره شادی نماندی و کان متواصل الاحزان دائم الفکر نقطهٔ دل او در همه احوال
در خوف میگشتی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخوردی که نه صدیق را برات خبر
بودی و نه فاروق را بر حبیب و این اصلی بزرگ آمده هست در دولت اسلام هر کرا
عصمت وافر تر هراس و ترس زیاده تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگار ظاهر تر ایمنش
هر لحظه زیاده تر اینست که گفت نظم زیبد مرد خودبین پادشا را ☆ ایمن نه بنین
باید خدا را ☆ درین ره نیست خودبینی خجسته ☆ تنی لاغر دلی باید شکسته ☆ آسمان
و زمین که بیاراستند بعصمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آراستند خطبهٔ سلطنت
در کل آفرینش بنام او کردند اول و آخر او را بجرائد مغفرت ثبت کردند مامون العواقب
گردانیدند اینهمه کردند و لکن یک طرفة العین ترس از دل او بر نگرفتند چون
از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی و در ستی بر بستی و کمر
عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر بیچارگی بر کشادی
و گفتی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک و طلقائک
و مجیریک من النار وقتیکه این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جز عز و علا
الا الله نتوانستی کشید دران حال گفته اند از همه درختان شکوفهٔ غم بیرون آمدی و از
آسمان طوفان اندوه بباریدی و نجوم زمین را بر و رحمت آمدی و عرش مجید از درد او
تعجب بماندی مقربان و صدیقان زمین دل از نجات خود برگرفتندی و دست از
اخلاص خود بر شستندی و همه درهای مملکت لباس تعزیت پوشیدندی و فریاد
برآوردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از حضرت عزت عذر تقصیر میخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان میطلبد بدین
اشارت کرد که گفت نظم جگر خون میشود زین یاد ما را ☆ نه استغنا رحق فریاد ما را ☆
ز استغنا اگر فرمان در آید ☆ همه امید معصومان سر آید ☆ الی الله المشتکی عن العالمین

دیر است که سیاست خویش بر دلهای معصومان و صدیقان رانده است گفته اند
همه انبیا و اولیا هیچکس قوت آن بار نداشت که مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم میکشید
اگر اسپی از داغ در مصطفی علیه الصلوة والسلام پدید آید بقیامت اگر ابراهیم
خلیل الله و موسی کلیم الله علیهما الصلوة والسلام خواهند که آن را بپوشند نه بدرقه
عصمت او نتوانند با اینهمه پیوسته دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقائک طلقائک
و مجیریک من النار بار خدایا آتش عدل خویش در دل و دیده مرا مسوز و طوق آزادی
در گردن ما نه آنکه فرمودی ما اوذی نبی مثل ما اوذیت اگر از ان نبود گفت بلا و
محنت انیست که بر بار نهند ما را بر اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفت
محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند
ولسوف یعطیک ربک فترضی راه سپردن ما را باید رفت و عذر همه مجرمان را
باید خواست و کار همه کاهلان ما را باید کرد گفت گاه ما را بقاب قوسین بسط افگنند
و گاه بستانه جفا را ابوجهل فرستادند گاه شاهد او مبشر القب نهادند و گاه مجنون و
شاعر و ساحر بشنوانیدند و گاه خطاب کنند که لولاک لما خلقت الاکوان اگر
قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدمی و گاه گویند و لو شئنا لبعثنا فی کل قریة قریة
نذیرا اگر خواهیم چون تو در هر دیهی فرستیم گاه کلید همه خزاین بدر حجرهٔ ما فرستند و گاه
برای پیمانه جو بدر سرای ابو شحمه جهود بر ندای برادر راه مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم راهی است قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آمیخته در راه مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم چنانچه منبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار علیه الرحمة
برین اشارت کرده است مثنوی بباید داشت گردن زیر فرمان * که جز
صبر و خموشی نیست درمان * همه جز خاموشی راهی نداریم * که یکتن زهره آهی
نداریم * که دارد زهره در وادی تسلیم * که بادی بگذراند بر لب از بیم * چنان

گم کرده اند این سر بی راز ** که سر موئی نه بیند هیچکس باز ** هزاران معنی بشگافتم من ** ز طریق این ره خموشی یافتم من ** ای برادر نقطهٔ خاک کان نیاز است و معدن فقر تا ملأ اعلی را تعجب مانده اند که از آدم عشق بازی عجب نیست عجب ازین فرزندان وی است که در کشتی عنا بنشستند و در زورق بلا می نشینند و نشان لطف بر شهر فضل خواب ایشان بیند عجب ما رید بط بچه اند و بط بچه را آشنا نباید آموخت انیست که گفت بیت بچه بط اگر چه دینه بود ** آب دریا بش تا بسینه بود ** ای برادر بدان از ساغری که نتایج آب و گل شراب میخورند کسی نیازست خوردن جام خاص و عام ملک ازین در نگذشت بل عباد مکرمون اما جام عهد بجسم در هژده هزار عالم جز آدمیان نکشیدند آری انچه دیث نه شرابی است که هر حوصله درکشد و نه سلطانی است که بهر جا فرود آید و نه کلاهی است که هر سری را شاید و نه بادی است که بهر باغی بورد عارفی برین معنی اشارت کرده است رباعی

ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلا خندند ** اسلم تو پرستند و زعین تو معافند ** یکسو زتو راه نیابند ز غیرت ** آنانکه در اسلام همی سوی شگافند **

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و ندامت

برادر اعز شمس الدین بداند که اگر هنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا بمغرب شوی و از دمن ادبار خود بمکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نایافت انچه دیث یک نفس خود را پاس داری حقا ثم حقا که هیچ وردنامه عزیزتر از خواندن روزنامهٔ حسرت نیست نیست که ور داد خود این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین است بر این معنی خواجه عطار راست علیه الرحمه مثنوی بسی سودای این تقویم پختیم ** کنون از خام کاری نیم پختیم ** بسی اندوه گوناگون بخوردیم ** بسی بر خاک خفته خون بخوردیم ** بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ** بسی همچون مگس افسانه گفتیم ** نار بر میان [illegible]

ببستیم * گهی در دیر ترسایان نشستیم * بسی این درد را درمان بجستیم * کنون از گریه
دست از جان بشستیم * بسی گفتیم در دل آرام نگرفت * بسی رفتیم و ره انجام نگرفت *
ای برادر هر کرا درین سرای روزنامهٔ حسرت در دست او نهاده اند خطاب اقرأ کتابک
در حق او نقد گشته هر کرا قصهٔ دنیا فت در سینهٔ او نهاده اند بازار روز قیامت در باطنش
برخاست و هر کرا نام همت او بصاعقهٔ قیامت دادند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا
از آلایش ظاهر بتصفیهٔ باطن مشغول گردانند از دنیاش بآخرت بردند و هرگز تا سگان
و زمان بودند این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دیدند
اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان
نشسته اند یا بر جماد این دانی چیست ابنای آخرت گشته بودند بشخص درین سرای
بودند و بدل در آخرت تا در دو دریغ آن روزگار سیگذاشتندی که کی بود که سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بفرماید تا با نهار آتشنه را بتیغ اعدای دین بر فشانیم تا چنانکه
بباطن در آخرت ایم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه بعلی رکیکه عجزان آمدی
و در خاک غلطیدی و فریاد برآوردی و گفتی در آنچه مرا می باید من از خلق نومیدم
و در آنچه خلق را می باید از من نومید نه مرا بدیشان باز گذار و نه ایشان را بمن
جان من بگیر تا از بند خویش و عهد خویش بیرون آئیم و آنکه بیضهٔ اسلام را شجاعت
او نازش بود علی ابن ابیطالب رضی الله عنه در اثنای مناجات دست بر محاسن عزیز
خود نهادی و با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن ما را بخونها
رنگین کند تا از ناموس ننگ شجاعت مردی خویش باز رهیم رباعی هر کسی را که در جهان
درد نیست * درد او را بنزد او دارو هست * داروی درد دردمندان چیست *
[illegible] لا اله الا هو ست * در اخبار معروف هست که کس بود تا عزرائیل بوی رسید
او جان داده باشد چون عزرائیل بیامد او را دید جان داده متحیر بماند خطاب

بدو رسید که این بنده از آرزومندی که داشت بطاقت انتظارش نبود و از مصحف مجید بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آمی روح با قالب ملندوا ای قالب با روح درساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آید که ماه نو آن به که از آسمان خود بباید انیست بیت هر چند غریب بوده جای دگر ؛ باز آی که بر آسمان نیکوتر ؛ کار از سیر کرم در روزگار روزگار خلوت هست و وقت وقت آشتی بچگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خشنود و تو از ما خشنود سر انیمعنی هست که گفت رباعی نوروز بساط شادی افگنده بدشت ؛ بلبل بگل شگفته تر عاشق گشت ؛ آمد گر آنکه عهد ما تازه کنیم ؛ بگذر انچه بد ای صنم گذشت انچه گذشت ؛ جوانمردان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند باد رد دیگر بیرون روند از حسرت نایافت وگفته بزرگان هست که اندوه نایافت اخدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی یافت هست رباعی آنرا که لقا را او می باشد ؛ حیران شده در لقا را او می باشند ؛ پیوسته توجه دل خسته او ؛ در کعبه و بتخانه بدو می باشد ؛ روز فتح خیبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکی را دید از یاران که بزغاله را گوش گرفته میکشید بجانب عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیری بزغاله می بینی در دست آنمرد گفت می بینم یا رسول الله گفت در امت من آزاد مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هشت در که دوزخ در دست شجاعت ایشان اسیرتر از این بزغاله باشد که در دست انمرد هست دوزخ را با هوا کار هست و با گوشت و پوستی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با تقوی متقیان نیز دره این بزرگان که شمه از حکایت ایشان می شنوی نه پیغامبر بود ند و نه فرشتگان بلکه همچون ما بودند آدمیان ایشان از آرزومندی حدیث خدای دامن بگرفت بناز خود در آن آرزو و طلب کردند دعوی خویش را بر هان ثابت کردند تو نیز

همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا
دامن نگیرد قدم در وفا عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هر چه ترا حجاب
راه دین است از پیش برگیر دیر است که گفته اند این راهی که بجز هلاک خویش بمنزل
نتوان رسید منزلگاه در دین هلاک نفس است هلاک خود را میان در بند و قدم
در راه نه باز همت خویش از میان دینداران بیرون بر و راه بگذار تا مردان
درگذرند نبینی که گفت مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن * بتا است
این نفس کافر بر زمین زن * تو گر مرد رهی در ره فرو شو * قدم در نه فدای راه
او شو * بگرت گویند سر در راه ما باز * بدین شادی تو دستار اندر انداز * اکنون آن
که مرد این کار نیستی چکنی دست در فتراک مرد این راه زن خود را بدو بر بند که نه
هر کس از مادر زاید سلطان نزاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه در ظلل
دولت روزگار گذرانند ای برادر اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیده که سلیمان
پیغمبر علیه السلام را هر چه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت
او بود و در طلب دین می سوخت و هر چه داشت برای اندوه این داشت نگر تا گوئی
دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت
و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریاهای آتشین باید گذشت تا از خدمت
بصحبت رسی چون صوت آن مور شنید باد را فرمود تا تخت او را آنجا نهاد و
چهل شبانروز با آن مور نشست و از و اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند را
سبحانه و تعالی با آفریدگان خویش سرهاست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر
کسی را این اشکال باشد از قرآن بشنود و یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
و دیگر فرموده و ان من شیء الا یسبح بحمده با خود مدعی این خود نخوانده باشد و ما یعلم
جنود ربک الا هو نقل است که داود پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش او

بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که یا
داؤد این چه تصرف است که تو آورده گرفتاری ما بدرگاه خداوند کم از آن نیست
داؤد پیغمبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا خلق بکدام سرمایه رسیم خطاب آمد تقوی را
شعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد در اجرام اصل خلائق منگر در سر خلقت نگر
اگر با مور خطاب کنیم که از قبار سیاه خویش بیرون آی چندان شعار توحید سر از
سینه آن مور بر زند که موحدان عالم خجل گردند سر اینمعنی بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در دعا خود گفتی ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود
بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجات گرمی بود چنانکه روز دیگر
خمار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نخوانده بود که
دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین
بیابان مارا کسی هست که دلها صدیقان را علاج کند چون موسی علیه السلام
آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام دید گفت
یا موسی دیر است که من منتظر توام تا نهال پنداشت از دولت بر کنم زینهار
بر خویشتن خطبه یگانگی مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق بتو رسیده است همه
آن هدیه ما بودیم اول بما عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دیگر بر خویشتن این
خطبه نکنی آری ای برادر حضرتی است که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را بمور
و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گماشته
حق است کلاه از سر بینداخت و گفت ای گماشته حق مرا بهمتی یاری ده و قصه
این درد و اندوه ما عرض کن چنانکه گفت مثنوی زهی عزت که جان حیران
بماند نه خرد انگشت در دندان بماند نه دری در وصلی نتوان کشادن نه گم
انگشتی برون نتوان نهادن نه آنکو میرود زین راز آگاه نه جنبانان کلمه خبر دارد

از این راه چنان گم کرده اند این سرّ را از شبه که سر موئی نه بیند هیچکس باز نه
در خبر است هر که روز جمعه صد بار بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد
حق سبحانه وتعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد حاجت از دنیا وسی
حاجت از آخرت ویا سی حاجت از دنیا وهفتاد حاجت از آخرت درود همچنین گوید
اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک النبی الامی وعلی آله وبارک وسلم در نسخه بزرگان آمده است
هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواهد از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود
هزار ویکبار این کلمات بخواند حق تعالی جمله مهمات او را کفایت گرداند کلمات اینست
بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم وتوکلت علی الحی القدیم چون هزار ویکبار
خوانده باشد خواجه معروف کرخی را و خواجه حبیب عجمی را قدس الله سرهما شفیع آرد
هر حاجتی که دارد حق تعالی بر آورده گرداند و در هر شب جمعه باید صد بار این درود
مذکور گوید و مواظبت کند فواید و ثمرات بسیار است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود دوم در معالجت برادرم شمس الدین بدانکه سر معاملتی که از درگاه
عزت قرآن جو از مدار دبے حاصل است وهر خواستی که فتوی نبوت بدان
ناطق نیست همه باطل است وهر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است
وهر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردود است من لو خل سنی دیننا
ما لیس منه فهو مردود ونا معاملت تو با خلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد ومحل
اخلاص دل است پرده هر کجا نسیمی باز اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت داد آن
گرفت چه مرحق جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد
فآمنا به مرهم دردهای اهل طلب قرآنست که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمؤمنین ورهبر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشد وچون قرآن بر سر
بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوند سینهٔ او بود صورت خشوع گردد که لو انزلنا

هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر عملی که جواز از قرآن ندارد و بند راه دین نیست همه نابینائی است آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان دل تابد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی راست رباعی چون رهبر شرع بر در آید ٭ معشوق مراد در بر آید ٭ مر رهرو شرع را ز معشوق ٭ تاجی ز قبول بر سر آید ٭ مردان این راه خداوندان معاملت اند سخن ایشان زندگانی است و حیوة خلایق از صفا اندوه ایشان است و قرار عالم از همت حزن ایشان است و رافت اهل این سرای از ثمرات شجره جهد ایشان است اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را تراجع نیست و اقوال ایشان را مزد نیست و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار هر چه را اسم و رسم بدان رسد سر بر ندارد و ساحت دل را از هر چه معلوم است خالی نکنی چشمها حکمت از قعر دل تو در ظهور نیاید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی دل پر نور را در پای دین کن ٭ حدیث وحی رب العالمین کن ٭ قدم در عالم قدسی قدم زن ٭ بگیر آن حلقه را و بر حرم زن ٭ چو عیسی در سخن شیرین زبان شو ٭ صدف البشکن و گوهر فشان شو ٭ هر دلی که امروز بینا نشد فردا هم نشنود از قرآن مجید بشنو و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی هر که نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی راست نظم اگر عهد ازل را آشنائی ٭ از ان حضرت چرا گیری جدائی ٭ بمعنی باز جان را آشنا کن ٭ ز الحی قرب دست پادشا کن ٭ آسی برادر آن سخن که ناقدان دلها را بر سنگ نقد زنند و آنچه درون سینها است به صحرا آید و هنگام تحقیق را بر دلها نگارند تا هر چیزی را ظاهر و باطنی بمحفل قیاس بیرون نهند و گویند بار خدایا هیچ جای ذره وفا را عهد ندیدیم خطاب آید که خاب من لا عهد له هر سینه

اگرچه در آن عهد وفا در دین ماست از ما باز ماند باز ماندنی که هرگزش باز ندهیم چنانک
گفته است نظم نقد تو چون ترا برانگیزند جمله در گردن تو آویزند بوته خود
گوید که چو با دوده که زر نیی مس زراندود بی غذا ایشان آن باشند که
در هر لحظتی این داغ بر دل و دیده آتش دهند که ای بی وفا با ما چنین کنند و عهد چنین
بسر برند اگر تو آن ماه ما باری جز آن تو نیستیم و اگر تو عهد بشکنی ما بنعت قدم
بر سر وفا خویشیم و اگر از بدبندگی خود غمناک نیستی ما بنیاک خداوندی خویشتن
شاد کننده ایم و بنعت قدم نوازنده ایم رباعی مردم چو به بیخودی همی شاد بود
و اندر نظر دلش ستم داد بود اندر نظر شاه کند بی فرمانی بی شرم کسی که
آدمی زاد بود ای برادر خیز که جای ایستادن نیست و روی به خود گرویدن نیست
و در گذشت ذل خودپرستی عزت نیست و جز بر شاهراه تقدیر سجدهٔ تسلیم افگندن
حیلت نیست و هر کس را بر متابعت هوا سود نیست و هرگز کسی را بر متابعت سنت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زیان نیست مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن
محمد را شفاعت خواه ما کن دل ما جای افدای الله او کن بتقوی روی در درگاه
او کن بعقبی دم بوقت پاک او زن بدنیا دست در فتراک او زن
الغرض هر معاملتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهدتی که نه بتقوی
شرع است ضلالت است و دین و مذهب شیطان است و همه ابواب سعادت بمعرفت
از علم توان شناخت اسرار کبریا در دین و سلطنت عز اسلام و عز دعوت
انبیا و معرفت کمال اسرار خدای و مراتب عصمت معصومان و تفاوت درجات
مقربان و سر فطرت ذریت آدم و ستر معائب معیوبان و حقوق اهل ایمان و تعظیم
شرائع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی اینهمه بواسطه علم توان شناخت و
در میدان علم توان یافت تا مرد از تیه جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان

علم نه نهند این سعادتهای ایمان در وپدید نیاید هیچ چیز بدرگاه خدای تعالی دشمن تر و خوارتر از صفت جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست والعلم باب الله الاقرب والجهل اعظم حجاب بینک وبین الله چنانکه علم میدان همه سعادتهاست جهل وادی همه ضلالتهاست و امارت و نشان شقاوت ابدی از نهاد جهل ما پدید آید و این جهل وادی است که در و نبات ابتلا ر کفر و تخریب بنیاد ایمان و تهاون احکام شرع و آشنائی شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان روید و این بدبختیها و صد هزار چندین دیگر از صفت جهل پدید آید و خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید مثنوی زکونین ار شوی پاک و مجرد ٭ نه است ره راست جز نور محمد ٭ اگر راه محمد را چو خاکی ٭ دو عالم خاک کردندت زپاسکے ٭ وگرنه فلسفی کو دور میباش ٭ زعقل و زیرکی مهجور میباش ٭ بعقل از نفس این دیوار بندی ٭ میان کهرگان زنار بندی ٭ نقل است که چون شیطان را داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوندا ان دولت منازعت کردن مبارک نباشد و جاهل را نه کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدست گیر و هر کجا که از فرزندان من کسی است که قدمش نه در میدان علم است یا نه در راه طلب علم است بفتراک خود بند تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد الناس اثنان عالم و متعلم وسایر الناس همج لاخیر فیهم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند یا کسی است که بمنزل رسیده است یا کسی است که در راه است و میرود تا بمنزل رسد هر چه ازین دو بیرون است هم از ان قوم اند که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون همه سوار و پیادهٔ شیطانست ای برادر میگویند و جاهدوا فی الله حق جهاده در کوی خویش قدم منه که در کوی تو ترا عسس خود بینی بگیرد و بگوی خدا ما آمے که عزم کرده بمانی افگنده بودی بر داشته بمانی در ان همت بود که نواخته مانی اگر

قدم در کوی خود ننهادی هرگز از زخمها نرهی و اگر دوست داری که در کوی خود
خواهی بود سرمایه بزیان آری و هرگز سود نکنی سوخته گفته است **نظم**
با عشق جمال ما اگر هم نفسی ٭ یکحرف بس است اگر بدین در توکسی ٭ تا با تو توی تو
تست درمان نرسی ٭ در ما تو گهی رسی که از خود برسی ٭ آی برادر هوای خویش را
بر بساط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول را بکار در ریاضت بحکم شرع ببر و شکم
پر آرزو را بدشنهٔ گرسنگی پاره پاره کن و پیراهن مسلمانی را در پوشش حقائق حقا که
کسی بر خود پرستی سود نکرده است و کسی بخدا پرستی زیان نکرده است هیچ چیز نزدیک
تو از جان عزیزتر نیست اگر بزرگ اندیشه داری اول قدم بر جان نه و از مردن
مترس و بعده همه حیات در حیات است **رباعی** موقوف اگر بجان بکانی مانی ٭
زیرا که چو در عالم جانی جانی ٭ این نکته اگر نیک بدانی دانی ٭ هر چیز که در جستن
آنی آنی ٭ کمال طلب در طلب آن بود که هستی هر مطلوب را مسلم دارد و زحمت
هستی خود از راه بردارد کار افتاده گفته است **بیت** لطفی بکن از راه وجودم
بردار ٭ تا زحمت من از راه تو گم گردد ٭ فردا عاشقان جمال او در بهشت
انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند در بهشت ذکر شان القهار
الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده اند قهاری او را از نعمت
حجاب سازد و رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند که
نعمت اینجهان را حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبهٔ نعمت از منعم محجوب باشند و دیدند
که در عین آتش خلیل را علیه السلام بحضرت خود مکاشف گردانید تا آن آتش بر وی
گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت بی دوست بلاک و نقمت هست و آتش دوزخ
با دوست فردوس اعلی **رباعی** زان باده نخورده ام که هشیار شوم ٭ وان
مست نه ام که باز بیدار شوم ٭ یک جام تجلی جلال تو بسم ٭ کز لذت آن غرق

ببیدار شوم و روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند و هر آدینه یا در هر ماهی
یا در هر سالی یکبار باید که نماز و دعا و غسل روز آدینه ترک نکند اصلا و بخواند اندر هر رکعتی
فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل اعوذ
برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله
و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بدبخت نشود و همه حاجتهای دینی
و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند نبشتن و نقلی دیگر
آمده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسلی پاک کند و جامه شسته یا نو در پوشد چون نماز
آدینه بگذارد با هیچکس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد همه مرادهای دینی
و دنیوی بیابد ان شاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دایم یا فرد یا وتر یا
احد یا صمد یا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک
یا ارحم الراحمین والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و یکم در لباس
برادر اعز شمس الدین زینه الله بلباس اولیائه و اجابه بداند که مشایخ این قصه مر مریدان
را حلیه و زینت مرقعات بفرموده اند و جود نیز کرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و
جمله خلایق پاسبان ایشان گردد که اگر اقدام بر خلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز
کنند و اگر خواهند که اندر آن جامه معصیتی کنند شرم دارند و در جامه مرقعه زینت اولیا خداوند است
و پوشیدن آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنهما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم درصوفی پوشیده نقل کرده است که بر وی دوازده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود
و همچنین صدیق اکبر رضی الله عنه درصوفی پوشیده نقل کرده است که نیز در وی دوازده پیوند
بود که بعضی از آن پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده درصوفی که سیزده پیوند

بود که بعضی از ان پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که
پوشیدن مرقع کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر
جهان هیچ چیز نرود از احکام و احوال الا ویرا خبر کنند اما آنکه رنگ صافی وازند
و بتکلیف دور اند برای آنکه بدیشان گمان توانگری برند که در نقل هست حق
تعالی دوست دارد درویش توانگر نمای را و از میان رنگها کبودی و عودی
برگیرد که آن جامهٔ معصیت زدگان و غمگینان هست و تیره ترین رنگهاست
که روزگار ایشان اگر اندک مایه ضایع شود بسبب غفلتی که در خاطر آید که از
حضور بحق غائب شوند معصیت آنرا جامهٔ کبود پوشند. دیگر رنگها را بعد از چند
روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نه پردازند که اگر بدان مشغول شوند
از او راد و اوقات خویش باز مانند جامهٔ عودی بدین سبب دارند تا بمدتها شستن
حاجت نیاید و از رنگهای دیگر رعونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
اند و بگین و شکسته دارد و در جامهٔ خشن معانی هست یکی آنکه یا اسمی درشتی باشد
یعنی هر که بپوشد بعد از ان در یا بد پوشیدن که هم درشتیها با النفس بجای آورده باشد
چنانکه در زبان سے آن راست هست و بے تاب و کری باطن او با حق تعالی
راست و بی تاب باشد که تا بش او هیچ جای نگردد و هیچ ناکامی تاب هیچ وادی
پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم هست و اشتن آن رضوان الله علیهم واما
جامهٔ سفید کسی را شاید که دارد که جامهٔ عمر خود را بصابون ریاضت و انابت شسته باشد
و صحیفهٔ دل خود را از باد اغیار و هوا نفس پاک و صافی گردانیده بود و جامهٔ کبودی کسی
را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد و به تیغ مجاهده گردن او بریده باشد و
در ماتم نشسته و جامهٔ عودی کسے را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول
باشد که بشستن آن نرسد و جامهٔ ازرق صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم است

که بهمت عالی از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و تا آسمان همت شده و جامه صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامه ملمع پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه روی هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف و رنده و بافنده و رسنده برین جامه نرسیده است و نفس را ازیر قدم آورده و مالیده باشد زیرا که همه زیر قدم مالیده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق گذشته بود و انتهای کار که ما الی ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابی نمانده بود در میان او و حق چنانکه گفته اند مصراع دانی ز پس سیاه رنگی نبود الفقر سواد الوجه ازینجا معلوم شود اگر تامل کنی خواجه سنائی این گفته است مثنوی باسیه باش چون توانگر زده که سیه هیچ رنگ نپذیرد آنهمه رنگهای بی نیرنگ خم وحدت کند همه یکرنگ پیش آتش که دل جو لیست طالبش سوخته سیه رولیست زنگی زشت با بلا جوئی خوشدلی یافت در سیه روئی راز دل گر همی نخواهی فاش باسیه روئی دو عالم باش و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و با ذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر بهیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست تا دیر بدرد و چون بدرد از همه فرو نشود بلکه تنها بجامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ وقت هزار میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیرهنی داشت هژده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه پیراهنی داشت در ابتدا حالت تا بانتهای حالت بیست من شده بود و این جامه کسی را مسلم است که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بپارهای رنگ برنگ دوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش را از پارهای رنگ برنگ یعنی سفید و

وبعضی سیاه و غیر آن شسته مید وخت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد گفت
چیست یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عائشه هیچ جامه مگذاری تا پیوند نکنی
در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که از جمله پراگندگیهای تفرق خاطر او بجمعیت بدل
گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته بود و از انوار
حالات ملمعه بر و تافته و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب چپ برای آنست
که تا دست راست آسان فرود توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است
ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند این طایفه با جیب دوزند که در وی
نواید است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لبانچه و فرجی داشتن سنت
است که صحابه رضی الله عنهم قبا و لبانچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است
که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بود هستی خویش را از زیر پای آورده باشد و از بار دنیا
ونعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی بهره و را ترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن
سنت مشائخ و علما و سلف ست و گفته اند خرقه که پوشند اولیتر آن باشد که دو تو باشد اما آستین
فراخ کردن سنت صحابه و مشائخ ماتقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن و کاری
کردن آسان باز توان نوردید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد
و فراویز بر سر آستین و پای دامن دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش
یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر و راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس
و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای
آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بزودی ناپاک نشود و اما کلاه مزوج کلاهی باشد
بزرگ که مشائخ ماتقدم آنرا تاج مانند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر نهد
و از همه علایق ها و بندها مجرد و فرد شود و از پیوندها طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول
و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار در سر بستن سنت است و سنت آنست که رشیا

و علاقه‌های دستار باز پس انداز و در نقل آمده است که پاره از پیش فرو گذاشته بود و پاره
از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند رشته دستار پس انداختن کسی را شاید که
آرزوهای دنیا و سوداهای دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این جز مشایخ را نشاید و اما رشته
در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و بدان آرامیده اما پوشیدن
جرم در مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نبشته نشد چون اینقدر معلوم شد اکنون بدانکه
جوانان را خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجاده
ازرق نماز کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه لائق تر
از فوطه یا گلیم یا ازار نباشد اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال
باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته
و قهر جلال و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید
از راه جان خواهد بود یا از واقعات یا از بالغان که مشایخ اینجا حیث طبیبان دلها اند چون
طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پرورش می نماند و خطر در کارها
نشناسد و غذا بیمار را از اشربه مخالفت علت او سازد از اینجاست فتوی شرع که الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع
گرداند و دل از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجای در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای
خود تبرا کند انگاه پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس آنچه
که در مکتوب گنجید اما گروهی خود اندر هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان
عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر
چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان در حجاب نیست شاید برین نقطه
آدم علیه السلام و ابلیس است و اگر گوئی وعصی آدم چه بود وعصی چه نگری تو تاج بزرگواری
ثم اجتبیه ربه نگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقع ساخته بود ... ی در سفر حجا

داشت عصا در خور بود اند و عصی عصا باش ساختند که درویش را مرقع و عصا از بیا
بود ای برادر اسرار ربوبیت آنجا روی نماید که عنقای وهم عقول آنجا پر بیفگند از نیجاست
که گفت نظم ای خرد در راه تو طفلی بشیر * گم شده در جست و جویت عقل پیر * ای خرد سرگشته
اندر راه تو * عقل با سرگشته گم در راه تو * ذات آدم مستودع اسرار غیب است و الا
مشتی خاک را این اهلیت کجا بود که پاکان حظایر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سر باز
زد او را لعین ابد کنند سر اینست که گفت مثنوی عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست * اوست
بس اخیالاسمی بیش نیست * ورنگر این عالم و آن عالم اوست * غیر او دیگر اگر هست آن
هم اوست * ای دریغا همچو اینست تاب * دیده نا کور و جهان پر آفتاب * بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و دوم در ملامت برادر اعز شمس الدین اکرمه الله
بمتابعته اجابته بداند که طائفه روندگان راه ملامت بسیارند و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و سنت خداوند با دوستان و طالبان خود همچنین
رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گرداند و ملامت بر سه نوع است
یکی راست رفتن و روین است و آنچنان بود که یکی کار خود میکند و در دین خود راست میرود
و معاملت را نگاه میدارد خلق او را در آن ملامت کنند و او اندر همه احوال بی سر رشته
خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
که پیشرو و مهتر و مقتدای اهل ایمان است تا وحی نیامده بود و این حدیث نگفته نزدیک همه
نیکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتندی چون خلعت دوستی و وحی بر سر وی کشیدند خلق
زبان ملامت بر وی دراز کردند یکی گفت کاهن است طائفه گفتند شاعر است گروهی گفتند کاذب
است و دیگری گفت مجنون است و او را بدین التفات نه و نوع دوم ملامت قصدیست
و آن آنست که یکی را جاه و عزت در خلق بسیار پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد
خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند بتکلف راه ملامت خلق گیرد و بکاری

کہ شرع را زبان ندارد چنانکہ روایت کنند کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ روزی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتوارہ هیزم بر سر نهادہ می آید و در آن وقت چهار صد غلام داشت
گفتند یا امیر المومنین این چہ حال ست کہ در خلافت میکنی و ترا غلامان اند گفت اجرب نفسی
گفت خود را تجربہ کنم تا جاہ خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجہ بایزید بسطامی می آید
قدس اللہ روحہ کہ از حجاز می آمد اندر شهر آواز اندر افتاد کہ بایزید می آید مردمان انبوہ باستقبال
بیرون آمدند و باکرام در شهر در آوردند بمراعات ایشان وقتش پراگندہ گشت چون ببازار رسید
قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت ماہ رمضان بود خلق از وی برگشتند تنها بماند
با مریدی کہ برابر بود گفت دیدی کہ بیک مسئلہ شرع کار کردم همہ خلق مرا رد کردند و نوع
سوم ملامت ترک ست و آنچنان بود کہ کسی را کفر و ضلالت دامن گیرد و ترک شریعت کند و دست
از متابعت سنت بدارد و گوید کہ این راہ ملامت ست و من ملامتی ام این ضلالتی ظاهر شد
و آفتی بزرگ چنانکہ اندرین زمانہ پیدا شدہ ست و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد
و آنچہ اول باید کہ مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعل و حرکتی قبول نا کردہ تکلف رد
کردن بهانہ بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة ترک السلامة ملامت ترک سلامت
ست چون کسی قاصد ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مالوفات
و راحات تبرا کند باید کشف جلال یابد و خلق از خلق نومید گردد و الفتش از ایشان گسستہ شود
و بحق پیوستہ گردد پس آنچہ روی همہ خلق عالم بران بود و آن سلامت ست مر اهل ملامت
را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همہ خلق باشد و مر خداوندان محبت را اندر ملامت
شربها ست کہ ایشان دانند تا گویند الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة
المشتاقین و سرور المریدین از آنچہ اندران آثار قبول ست و مشرب اولیاء وی کہ آن علامت
قرب ست و همچنانکہ همہ خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان برد خلق قبول و شاد باشند
هر چند مفلسی امیدوار تر باشد کہ روا بود کہ در خرابات آن پدید آید کہ در کعبہ نیاید [illegible]

را در عین کافری وجاودری توحید پدید آمد افگندگی وبیچارگی پیش گیر هستی وخواجگی را در علم
برونگیر هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیباتر از لباس تواضع وافگندگی
نیست که یکبار دوبار در را گیند ربون رفته باشد او را کی برسد که تکبر کند ودم از سر غفلت هستی
ثابت کند در حضرت پادشاهان بر خادمان وغلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست اینست که
گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به ❊ وز دور نظارهٔ شهنشاهی به ❊ قصه
چه کنم دراز کوتاهی به ❊ در بیشهٔ شیر شرزه روباهی به ❊ خاک را بارکش باید بود نه سرکش که
خاک بارکشی راست نه سرکشی را بدان که چون سلطان گدائے وبینوائی را از میان راه
برگیرد وبا وی گوید که من ترا ام وتو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای
بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاک است ورای آن همه لطف خداوند
پاکست ترا کرم عطا داد نه باستحقاق وجود داد نه بسجود لفضل بجلال خود داد نه بکد خدائی
تو الغناتیه نبل الماء والطین هنوز آدم علیه السلام زلت نیاورده بود که خیاط لطف خرقهٔ
توبه دوخته بود والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود وسیوم در سماع
برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که چون دلها وسرها خزائن اسرار ومعادن جواهر معنی
است ومثال نهان بودن آن اسرار وجواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و
سنگ وسماع پدید آرنده آن آتش است که در آهن وسنگ نهان است پس ظاهر نشود از دل بسماع
مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی حب خداوند عز وجل
مشتاق بود بلقای وی سماع در حق وی محرک است مر شوق ویرا وموکد است مر محبت
وعشق ویرا وبیرون آرنده است آتش سینه ویرا از نهانگاه وظاهر کننده مر احوال نیز لغه
را از مکاشفات وملاطفات که در حصر نیاید بدانند هر کرا از این دولت نصیبے است واین نعمت
عظمی بود واز احوال شریفه را از زبان صوفیه وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته
لازم که این قدمی باشد که هر چه در عالم نزل بود چون بجمیع خداوند این قدم رسد بدگر دد چه

او از تنها و خود گذشته هست هر چه بدو رسد بگیرد و از اینجا بود که پیران فرموده اند تا بتیار خراباتی
درویش ایشان بر گفتند از لفظ وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر از خداوند
شنیدند و از لطف او که گفت ولتصنع علی عینی ای علی علمی و بصری ولطفی و از لفظ زلف
قرب خداوند شنیدند لیقربونا الی الله زلفا ای قربا و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت
شنوند چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم همه یک حلقهٔ زلفش ٭ تا بو که بتفصیلش سر جمله برآرم ٭
خندید بمن بر سر زلف مشکینش ٭ یک پیچ بپیچید غلط کرده شمارم ٭ یعنی چون کسی خواهد
بتصرف خود تا یک سر موی از عجایب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در روی افتد همه شمارها
غلط افتد و همه عقلا مدهوش گردد و باشد که از لفظ زلف ظلمت کفر و از نور روی ایمان
فهم کنند چنانکه گفت نظم ملک رخت که بود هم زلف تو ربود ٭ هندو نگر که چون مسلمان فرو گرفت ٭
دیگر رنگ زلف تو سیه کرده ست روی روزگار ٭ نور رویت محو کرده ظلمت شب را بروز ٭
و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند
چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ٭
مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ٭ نعره بزد و بیفتاد چون بهوش آمد از وی پرسیدند گفت
کفر در لغت فرا پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند
پس معنی بیت آن باشد که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جمله خلق پوشیده نشود
دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری
زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت بیت گر می دو هزار
رطل برپیمائی ٭ تا خود نخوری نباشدت زیبائی ٭ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم مجرد راست
نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر معانی نگوئی و
کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی ٭ آنچه از بتیار خراباتی شنوند چنانکه
گفت بیت هر کو بخرابات نشد بی دین هست ٭ زیرا که خرابات اصول دین هست ٭ این فهم

کن که این صفات بشریت که آبادانست خراب نشود آن صفات که نهانست در جوهر آدمی پیدا
نیاید و آباد آن نگردد و باشد که از بیتی تازی بود ولکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان
تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت مصراع ما زارنی فی النوم الا خیالکم، صوفی را حال پدید آمد
گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و درمانده‌ایم
و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة
بحبة وجد بر وی غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة
شرارهم هرگاه ده نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیت
یکی بود اما هر کس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی در دجله بغداد سبو پر
و میگفت سبحان رب السما ان المحب لفی العنا و یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگری
حال آورد و گفت کذبت و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت
عاشقی بدید در عشق و آنکه گفت کذبت وی روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و
باشد که سماع ایشان بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایت اشتران عرب که بمجرد
آواز چنان مست گردند که با بار گران چندان بروند که چون بمنزل برسند دوست از سماع
برآرند در حال بیفتند و هلاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کرا کاری و غلبه گرفت
هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار رشتا بده است هر کرا آتش عشق
در حق یا در باطل روزی سوخته بود وی را نیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو
نگاه داری تا از آفت و بلا و سماع خلاص یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تغیر
است همه در حق خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال است و جود و کرم است و همه صفات
کمال همچنین در حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی
حق تعالی عظیم است چنانکه ازین بیت بشنود بیت ز اول هست میل بد آن میل کجاست،
امروز ملول بودن از بهر چراست، هر که را بدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی

چون این بیت بشنود پندارد که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی داند کفر بود بلکه باید که بداند تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و آنجا نیست هرگز منع و حجاب و ملال نبود و بر همه کس درگاه گشاده است فمثال چون آفتاب که نور وی بر همه کس مبذول است مگر بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب ماند آنگاه بر وی تغیر آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب برآمد ای نگار این دیر است ✤ بر بنده اگر تابد از ادبار است ✤ باید که حوالت حجاب بر او بار خویش کند و با تقصیری که از وی رفته باشد نه بحق که وی از این همه پاکست و پلید جامه محروم و بی نصیب از لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهائم از لذت لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند عزوجل و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی اینچنین کس از شمار آدمیان نه آنچ است گر آن نکند بر گردن وی وی نه محل چه اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند و اگر کودک از لذت پادشاهی و فرمان دهی انکار کند چه عجب که او بوی ببازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر غالب بر دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر وی حرام است و هر چه شنود آنجا فرود آرد سماع در حق چنین کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنبانندهٔ فکر بود در افعال محظور و انگیزنده بود مر دواعی را بسوی کسی که حرام است پیوستن بوی و الداعی الی الحرام حرام باشد اینجا هیچکس با خلافی نیست و اگر بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از بعضی از بزرگی را پرسیدند از سماع فقال مستحب لاهل الحقایق و مباح لاهل النسک و الورع و مکروه لاهل النفوس و الحظوظ گفت مستحب است مر اهل حقایق را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را

ومکروه است مر اهل نفوس و حظوظ را و اجماع است مشایخ را تحسین صوت بقرأت قرآن
مادام که در حد خود است یعنی خللی در معنی نیفگند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح گفت شعر سخنی
است پس نکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن آن حلال است چون حکمت
وموعظت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلای خداوند و صفت صلحا و صفت
متقیان نظم و نثر هم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش
و ذم کسی و هجو کسے و کلمهٔ کفر به نثر و نظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات
گذشته و امم گذشته بود مباح است نظم چنانکه به نثر و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و مویها
ولب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکروه است شنیدن آن نظم چنانکه به نثر مگر عالم
ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تمیز است میان طبع و الهام چنانکه
در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنیده
است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است بعضی شنیدن
جملهٔ اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جملهٔ این را حلال گویند
و روا دارند و روز و شب هزل شنوند و بر یکدیگر حجج قایم کنند ازینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن باطلاق خطا باشد صاحب
کشف المحجوب که مقتدای عصر خود بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمهٔ اهل حدیث
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم
که بزرگ مصیبتی اندر دین پدید آمد خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد
مرا گفت اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان
کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام
بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزے که ظاهر حکمش حرام بود و فسق است آن

واندر باطن روشن بود هست اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه امام غزالی رحمة الله علیه بهبرین سه وجوه آورده است وگفته که حکم رقص حکم محرک اوست اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده و موکد کننده اوست پس رقص نیز محمود بود واگر محرک آن مذموم است و رقص مزید کننده اوست رقص نیز مذموم است واگر محرک آن مباح است رقص نیز مباح است وگفته است روایت کرده اند که جماعتی از صحابه برآنچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی علما رقص کرده اند با ایقاع و دیگر بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس تحرک کنند بحرکت موزون تا بنمایند که ما را وجدی و حالی نیست احترازا عن الکذب لکن با این هم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مر اهل اقتدا را که این در بیشتر احوال از لعب و لهو باشد و هر چیزی را که صورت لعب و لهو دارد در چشم مردمان باید مقتدا از آن اجتناب کند تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی و در جمله بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفقتی مر دل را در سماع پدید آید و خفقانی بر سر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پدید آمد ترتیب و رسم برخاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه پای بازی باشد و نه طبع پرورده بود که آن جان گداختن بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آن را رقص خواند و این حالی است که نطق آن را بیان نتوان کرد هر که چشیده است شناسد پس هر حرکتی که از بسط لطیفه آید اضطراب حال بود نه رقص اگر کسی را سخن سست و رقص هست نه اضطراب و در سماع بیت و در مستی حال احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودم که متر جبرئیل صلوات الله علیه رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به پانصد سال و آن نیم روز بود پس آنحضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم برین بشارت خوش گشت وگفت درمیان کسی هست که شعری بخواند
مردی بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آنگاه وی این بیت بخواند شعر
لقد لسعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها ولا راقی ٭ الا الحبیب الذی شغفت به ٭
فعنده رقیتی وتریاقی ٭ پس رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم تواجد کرد و جمله صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین تواجد کردند تا ردا مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ
شدند و هر کسی بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا
رسول الله فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت دور باش
یا معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او علیه الصلوٰة
والسلام قسمت کردند بحاضران چهار صد پاره و دست زدن اصل آنست که روایت
کرده شده است که عتبة الغلام رضی الله عنه بیتی از کسی بشنید پس یکدست بر دست دیگر میزد
چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکیده و از خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه نقل است
که گفت درویش چون در سماع دست برهم زند شهوتی که بر دست باشد از وی بشود و پای
بر زمین زند شهوتی که بر پای باشد بریزد و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود
و اما آنکه نعره زدن در سماع روا باشد وقتی که غلبهٔ وجد در باطن پدید آید چنانکه خویش را نگاه
نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی
از ایشان نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بر وی زد حق سبحانه وتعالی در مناجات با وی گفت
بطیبی صاحوا وبحبی ناحوا وبوجدی راحوا فلم تنکر علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند و بمحبت من
نوحه میکنند و باندوه من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن السلمی
رحمة الله علیه این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در
سماع مرتبه است که مشرب ذوق وی از آن بر مقدار مرتبهٔ وی باشد چنانکه تائب را
هر چه شنود او را مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق رؤیت بود و مومن را تأیید

یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس نومیدی
بود از کل و گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها تابد اما هر چیزی را بر مقدار
مراتب ازان ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می افروزد و یکی را می نوازد و یکی را
میگدازد و اگر کسی گوید که دران حال بے خبری و بی خویشی چه نسبت که بی ضرب قوال رقص میتوانند
کرد و صوت و نغمهٔ قوال می بدانند جواب آنست هر چون از قوتهای نفسانی و خیالات و خواطر
بیخبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بے قوت تر گردد و دل روشنائی یابد ضرب
سماع و طریق گوینده لامحاله بداند و اگر گوید چون سماع ایشان حق است و برای حق است
باید که در صومعهای مقربان نشاندندی تا قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام
حق است سماع آن اولی تر جواب آنست که سماع بقرأت قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار
کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه در کتابها
مسطور است اما سبب آنکه بدل مقری قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند آنست که
قرآن همه با حوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم اهل معاملت و
اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چون مقری بمثل این آیت خواند که مادر را از میراث شش
یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیت خواند که زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت
باید داشت و امثال این آتش عشق و محبت را تیز نکند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از
هر چیزی وی را سماع باشد اگر چه از مقصود وی دور بود و آنچنان نادر بود و سبب دیگر آنست
که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی بقرار
دل بدهد در بیشتر احوال نه بینی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه الصلوٰة والسلام
قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پدید می آمد صدیق اکبر رضی الله عنه
میگفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دلها سخت شد ای با قرآن
قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند مکان و زمان و اخوان مکان آن

باید که بقعه بیت شیخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و گشاده و روشن و اخوان باید که
یاران و درویشان اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که
دل از کل اشغال خالی بود و اما ادب آنست در سماع که تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی
و در وقت نکنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم
ندارد و چون مساعدت کند منع نکنند و اندر روزگار او تصرف نکنند و مراد او را بدان بیت
بر نسنجد که اندر آن پراگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند وی را نگوید
که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند نگوید بهتر خوان و بدل با وی خصومت
نکند و ویرا در میان نه بیند وی خود راست بشنود و اگر کسی را سماع گرفته باشد و ترا
از آن نصیب نبود باشد شرط آنست که بصحو خویش اندر سکر ایشان ننگری باید که بوقت
نیاز خود باشی و سلطان وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع نباشی
در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سر پیش افگنند
و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و چپ و راست ننگرند و
دست و سر نجنبانند و بتکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب
بنشینند و همه دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید
آید بسبب سماع و چون کسی از غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش
بیفتد بنهند و اینهمه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند و لکن
نه هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جماعت
در تراویح وضع امیر المومنین عمر رضی الله عنه است و این بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن باشد
که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق بدل مردمان شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود
است و هر قومی را که عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان باخوئی بود و در خبر
شرع آنست که خالقوا الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی او کنند چون آن قوم

بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما
صحابه که از دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بپای نخواستندی آنست که وی آنرا کاره بود
و عادت عرب دیگر ست و عادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام وی در مکتوب اینقدر بسیار بود
والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و چهارم در عزلت** برادر اعز شمس
الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را مهم ست
تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند یکی از مشایخ گفت بگذشتم بجماعتی که تیر میزدند
و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی خوشتر ست نزدیک
من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار من هست و دو فرشته برخاست و برفت پس
همچنین خلق مانع ست مر آدمی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاک افگنند چنانکه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق
هیچ چیز نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت وزهد نکردند گفتم بلی مرا یاری کنند بران نکردند
گفتم بلی راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم بلی مرا منع مکنید ازین منع کردند گفتم بلی مرا انچه
رضای خدای تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم
و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصف کرده است زمان عزلت را و بسیار
داده است اهل او را و فرموده است جدا بودن از ایشان و بدین نیکی نیست که او علیه الصلوة
والسلام دانا تر بود بمصالح من و تو و نصیحت کننده تر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان
وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام گفته است فرمان او بجا آر و نصیحت وی قبول کن و اگر نکنی
هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده است آنست که عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما گفته
است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم ذکر فتنه میکرد گفت چون نه بینید مردمان را
که از عهد با خود درگذشته اند و امانتها را خیانت کرده اند گفتم چه کنم دران زمان یا رسول الله گفت
لازم گیر خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد بکار خود

و ترک گرفتن کاری دیگری و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که آن روزگار
هرج است گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوٰة والسلام گفت
مر حارث عمیر را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان
و اندک باشند عالمان و بسیار باشند سایلان و اندک باشند دهندگان در آن زمانه هوا
کشنده علم بود گفتم کی باشد آن زمان گفت آن روز که نماز ها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین
را بمتاعی اندک از دنیا بفروشند دور باش ای نیکبخت از آن زمانه دور باش پس ای عزیز آنچه
درین اخبار روایت کرده اند بچشم خود دیدی درین زمان خود اکنون تامل کن که تنها چه باید کردن و جز این سلف
صالح رضوان الله علیهم اجمعین اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن
و عزلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا تر و بینا تر
بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده است بلکه از آن تباه تر شده است که بوده است وقت
ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة الله علیه که میگفت بخدای
که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر زمان سفیان ثوری رحمة
الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت کرده اند
هم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود سوی عباد خواص علیه الرحمة بدانکه
تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله
عنهم پناه میجستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست و ایشان را
یاری دهان بوده اند و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود
شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه
گفته است این زمانه ایست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود و دل
خود را علاج باید کرد و آنچه ندانی نباید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد و او دعای رحمه الله

گفته ست روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی
و جنید رحمة الله علیه گفته ست هیچ حکیمی ندیدم مگر آنکه مرا وصیت کرد که اگر دوست داری
که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کاریست و دیگر آنکه مردمان باطل کنند
آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از صحبت ایشان از ریا و تزین
و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته ست رحمه الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و
زاهدان گذشته همه ترسیده اند از این یعنی بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت
گرفته اند تا روایت کنند که هرم ابن حیان مر خواجه اویس قرنی را گفت دعا با یکدیگر در غیبت
بهتر از ملاقات ست از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزین ست اینست حال اهل زهد
و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال
اهل شر و جهالت بدانکه زمانه بکلی باطل شده ست الا ما شاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند
بحدی که ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل
کنند پس واجب ست درین زمانه عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از
خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه
و قدحهاء غم و حسرت می خور و یکزمان از معصیت خود خالی مباش که کسی را روی آن نیست که
شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود کونین ست از سیر درد هستی
خویش این فریاد میکند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی
مردی بنزدیک عبد الله مسعود رضی الله عنه آمد گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی
من از اصحاب یمین باشم عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای
کاشکی چون عبد الله مسعود خاک شود نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک بر نیارد
یکی آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و عفو چشم دارد و تا زیکی از گشت
کر از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد بر تو باد که از ستایش ترکیه خود در باشی و خود را

نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت
و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین اینست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و مزاحمت کردن در کارها دیگر احتراز کند بسبب آفاتی که در آنست و دیگر گفته است بر شما
باد بجماعت در غیر زمان فتنه گفته است هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و اما مردی
قوی و صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفته است و امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن او را اولی تر چنانکه جمعه
و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در جماعت
ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال بد الان چنین روایت کرده اند که
ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
است رهبانان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای نهی است از دور بودن
از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند
باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا نشسته
مقصود از عزلت نه آنکه دور بودن بتن است ای برادر اگر کالائی با قیمت است و تو درویشی
که نتوانی خرید باری آرزو مباح است از لافی باز مالیست اگر در خانه آب زنند نروید
باری خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جامه سیاه
کرده و حرارت کشیده و خوردنی دیگری خورده موسی گفته علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی
چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر نمی یابی حکمی نیست
دل خوش دار که موسی علیه السلام را گفته اند اینکه تو میخواستی اگر بدادی نه جمال ما را نقصانی
بودی و نه جلال ما را زیانی داشتی لکن بیدل کوه در عالم اندوه تو هم گشتی اما هنوز ما را
با تو کار است بیت آسان آسان ترا نگذارم من * با زلف و لب تو کار دارم من *
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگر فتندی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار بموسی

داد ندی نه در جمال وی نه زیبانی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار عاشق با فغان
و نفیر باشند و در سلسلهٔ قهر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شبی که درد سرت
خیزد آن درد سر را بسر و دیده خدمت کن که درد سری که رود بهانه سرسری بود آورده اند که یحیی
علیه السلام وحی فرستادند یا عزیرا اگر بتقدیر من ترا از رد الوکه وهم شکر گوئی و تجارت آن زالو
منگر بران نگر که آن رزاز رزاق قسمت میکردم تو بر یاد ما بودی بیت نام دلم ای نگار در
دفتر تست ✿ شادست بدانچه باری از لشکر تست ✿ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
نود و ششم در چله برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله کشیدن خیری
مخصوص نیست که بیرون چله نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان نزدیک میگردد
وقت خود در نبدکردن بچله دوست میدارند بامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده
شود و ایشان اندر همه اوقات بهمت وصف چله باشند از آنچه این چله مخصوص هست برای
ذکر خدا تعالی چنانکه فتوی شرع هست من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای خداوند باخلاص گذارد چشمهای حکمت از دل او
بر زبانش پدید آید و خداوند چله بذکر مخصوص کرده هست در قصهٔ موسی علیه السلام او را تخصیص
چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده هست که وواعدنا موسی
ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة با وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس
آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او بچله تمام شد و این یکماه ذی القعده بود و ده
روز ذی الحجه بود و قصه معروف هست و بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان نبوده هست
که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروزی بی تناول طعام
گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ هست موسی علیه السلام
استعداد مکالمة بدان کرد و هر که چهل روز باخلاص برای خدا تعالی از کار دنیا منقطع گردد
و نفس خود را بسبک معده تعهد کنند حق سبحانه و تعالی علوم من لدنی بروی بگشاید اما حکمت

اندر تعیین چهل روز اطلاع نباشد و دران نگر انبیا را علیهم الصلوٰة والسلام که حق سبحانهٗ و تعالی
بکمال لطف خویش ایشانرا تعریف میکند یا کسی که از اولیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن
مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد
از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه صاحب شرع صلوٰة الله و سلامه علیه
و علی آله خطاب کرده است که ان الله خمر طینة آدم اربعین صباحا یعنی گل آدم بدست قدرت
یا کوئی بیواسطه و تاویل صحیح اینست که بے واسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام
صلاحیت پذیرفت برائے عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آباد دانے بهشت خواست
از و عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح او را مخمر گردانید
تا تخمیر ساختن بعدت چهل صباح اندر چهل حجاب دور تر شود از حضرت الهی هر حجابے
معنی است که اندر و نهاده شده است که بدان برای عمارت دنیا ساز وار آید و بدان از
حضرت الهی و مواطن قرب درنگ کند که اگر در رنگ نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آباد دانی
نپذیرفتے پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت و خلافت
و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس با انقطاع بطاعة الله و تعالی اقبال کردن
بعبادت وی و روی گردانیدن از کار بار معاش از هر حجابے که و دیعت است اندر وی
هر روز بیرون آید بدان مقداری که حجاب از و زائل میشود و کشتی ترقی می باید و
منزلی میکرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود
حجابها زائل گردد علوم و معرفت بر و ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم و فای شرائط
اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بسرای سرور
روی آرد زیرا که زاهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز
نکند او را حکمت روی ننهد و هر که زاهد از چله حکمت روی بدهد معلوم شد که اندر شرائط
چله او خلل افتاده است اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این

ازان باشد که ایشان را اصلی مستقیم اندر خلوت آید چه در دست هر تو افتد که شنیده و دیده باشند
اہل تصوف را خلوت بوده ست که اندران ایشان را کارها گشاده ست و وقایع روی
داده ست و چیزها از غرایب و عجایب کشف شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این
عین استدلال و محض ضلال باشد و نه دانند که این قوم که خلوت و تنهائی اختیار میکنند برای
آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل باخلاص پیش
خدای عز و جل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند بے مقتدای کامل و بے سابقه دولت
پیری پخته بعقل رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که بدین معنی اشارت
خوب کرده ست مثنوی گر تو ای دل طالبی در راه او ✤ بنگر از پیشم پس آنگه رو ✤ سالکان
را بین بدرگاه آمده ✤ جان پیشانی شست همراه آمده ✤ تو چه دانی تا کدامی ره شوی ✤ درکدامی
ره بدان در که شوی ✤ هست با هر ذره درگاه دگر ✤ پیش هر ذره بود راهی دگر ✤ گفته
بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت میطلبی و بدانکه هرچه صدیقان
از شوق و صدق و فراست چیزی پدید می آید و از کارها با استقبال که پیش خواهد آمد ایشانرا
روشن میگردد باشد که بر بعضی ازینمعنی کشاید و اینجا قدمی لازم نیاید چه حال ایشان که توجه
در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هرچه بر صدیقان کشاید آن سبب مزید یقین ایشان
باشد و داعی بود بر صدق مجاهدات و خوی گرفتن باخلاق حمیده باشد و اگر بر کسی کشاید که اندر
سیاست شرع نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردانرا زیر دست
و حقیر دارد و همچنین باشد تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال
و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود از عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش
گیرد تا در زندقه افتند نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم بدلی بریاضت و خلوت مشغول شده
باشند و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و خیالی دیده باشند خود را بدین مقدار
که بر ایشان گذشته باشد گمان برند که هر که را چنین حال روی نماید بنهایت رسیده کار او

بکمال شد واین راه وصال تمام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم وعبادت وترک معصیت برای آن بایست تا بدان رسیم اکنون ما را معصیت ونماز ناگذاردن زیان ندارد واین بیت بخوانند بیت

در کوی خرابات چه درویش چه شاه * در راه یگانگی چه طاعت چه گناه * بر کنگرهٔ عرشش چه خورشید چه ماه * رخسار قلندری چه روشن چه سیاه *

واین نادانان چنان مختصر وبی مایه باشند که اگر کسی در یکسخن بزرگی ایشان نگاه ندارد یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال و پاک شدن از صفت غضب وکبر پس این نادانان اگر تمام شده بودندی از مثال این پاک نداشتندی پس چون اسیر چنین صفت اند ایشان را دعوی کمال کی مسلم بودی تا آنکه اگر کسی مثل چنان شده بود که از عداوت وخشم وشهوت در وی نمانده باشد و چنین گوید مغرور است که هیچ حال درجه وی از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و پیغمبران علیهم الصلوة والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا وزلت بر خود نوحه میکردندی صدیقان از صغایر حذر میکردند و ما از بیم شبهه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی سپر کنند وجمله از خطر کار هر زمان نیستی خود میخواستند واین نادانان چنین میدانند که ایشان در حوال شیطان نیستند و درجه ایشان از درجه انبیا زیادت است که آنچه ایشان از زبان میدهند گشت ایشان را نمیدارد و اگر گویند پیغامبران علیهم الصلوة والسلام چنین بودند ولکن آنچه میکردند از برای نصیب خلق میکردند واین نمیدانند که اگر چنین بودی چرا اکنون ما از صدقه ازو نان مجتنب کر اگر نخوردندی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را صدقه حلال است اما بزرگان دین از ابتدا اشناسند هر که را هوا اسیر و زیر دست نیست از هیچکس نیست ای برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیر دست منست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود که اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل میخواهد موافق هوا و شهوت آن مدبر هنوز اسیر هوا است اگر اسیر خشم است سگ است در صورت آدمی

واگر اسیر شکم است بهیمی است و اگر اسیر شهوت است خوک است و اگر اسیر جامه و تجمل است
زنی است در صورت مرد مگر کسی که خود را باحکام اوامر شرع بیاراید و بیازاید و عنان خود
بدست شریعت دهد چنانکه او میگردد میتواند گشتن آنگاه صفات او اسیر او شده باشد پس
کس نیکو ارباب بصیرت بودند و کارها را چنانکه بود بدیدند تا نفس را زین لگام تقوی از سر
نفس خود فرود نیاوردند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست
من بجستی گفت هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و الیقین عاقبت چنین
دیده اند خطر با چنین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در خور بازی تست اگر توانی تا نفسی
باقیست در سایه دولت کشتی شود اگر نه دست از خود بشوی چنانکه گفت مثنوی هر که شد
در کار صاحب دولتی ✤ نبودش در راه هرگز خجلتی ✤ تا نیفتد بر تو مردی را نظر ✤ از وجودش
خویش کی یابی خبر ✤ ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته است و اهل غرور
در مسند غفلت بعشوه روزگار بسر میبرند باخبار آمده است جبرئیل علیه السلام مصطفی
را صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابقی بر من
همان دانسته است که از ابلیس دانست مرا همچنین همه را بوده است چنانکه عیسی پیغامبر گفت
علیه السلام تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفته اند خوف انبیا و صدیقان از آن
باشد که هرچند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت بترسند
که نباید از ما چیزی آید که مستحق عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب
دشوارتر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد سزا نیست که گفت بیت منم اندرین فکر
بتامل تدبیر شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ✤ از اینجاست که گویند اول درجه عارف
حیرت است و آخرش همه حیرت اول اندر منت نعمت باشد چنانکه چون کسی مر کسی را
نوازد از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هرچند من نیاز پیش بهم نیاز من علت
نگردد مر وصال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گوید بیت

مثوبات اهل جنت لعقاب اهل دوزخ و بن الذین بیان نمانم که کیانم از کدامان ۹۷ بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و هفتم در ذکر مرگ برادر اعز شمس الدین بدانند که مردمان
سه قسم اند یکی حریص مولع دوم تایب مبتدی سیوم عارف منتهی حریص مولع مرگ را یاد
نکند و اگر یاد کند برای آن باشد که بر دنیا خود تاسف نماید و نیکو کوشش آن مشغول شود
و ذکر مرگ اینچنین کس را از خدا دورتر گرداند و اما تایب مبتدی مرگ را بسیار یاد کند تا سبب
آن از دل او خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و بود که مرگ را کراهیت دارد از
بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه بیرا او در رباید او در کراهیت مرگ معذور
بود و در تحت این وعید در نیاید که من کره لقاء الله کره الله لقاءه چه او مرگ و لقاء خدا
را کراهیت ندارد و لکن از فوت لقاء او ترسید بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد که
از دیدار دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول بود تا بر وجهی بیند که او
پسندد او را کاره دیدار نشمرند و علامت دوستی او آنست که دایم در ساختگی آن باشد
و بجز آن مشغول نشود و اما عارف منتهی دایم مرگ را یاد کند چه موعده گاه لقاء دوست
است رحمت هرگز موعده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال
مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان بجوار دوست نزول کند چنانکه از حذیفه
رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدای اگر میدانی درویشی نزد یک من دوست تر از
توانگری است و بیماری دوستتر از تندرستی است و مرگ دوست تر از زندگانی است
مرگ را بر من آسان گردان تا بلقای تو رسم پس اکنون تایب در کراهیت مرگ آمد [illegible]
معذور است و منتهی در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور است اما گفته اند عالی
مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف نکنند کار خود بخدا گذارد و برای نفس خود نه
مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این نهایت منتهیانست حاصل
آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند لذت آن از آنکه بگرداند و هر چند تنها و شب و تنها [illegible]

منغص گرداند آن از اسباب نجات بود و اشارت بدین است که فرمود اکثروا ذکر هادم
اللذات گفت یاد کنید مرگ را که تباه لذتها است منغص کنید تا میل شما از ان منقطع گردد و در روی بحق
تعالی آرید و در خبر است که فرمود لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها شیئا گفت
اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهارپایان بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عائشه رضی الله
عنها پرسید که یا رسول الله کسی را با شهیدان فردا حشر کنند گفت نعم من تذکر الموت
فی الیوم واللیلة عشرین مرة گفت آری کسیکه مرگ را در روز و شب بیست بار یاد کند
و نقل است که فرمود تحفة المومن الموت تحفهٔ مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن
است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق او است و اطلاق از زندان تحفه بود
و دیگر فرموده است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفاره است هر مسلمانی را و بدین کسی را
خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مرا و ترا و مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از
دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در روی متحقق شده باشد و
بمعصیتها آلوده نگردد مگر بصغائر پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن بصری رضی الله فرموده
است که مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شادی نگذاشت حکیمی بسوی مردی از برادران
خود بنبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو
کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردندی همه عضوهای او از کار بماندی
و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی
تا چنان گشتی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع خیثمی رحمة الله علیه گفتی لذتهای
دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب
احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بروی آسان گشت
و از مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب دیدم چنانستی که گوینده میان
مسجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره میکند و آورده اند که چون

پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش چکیدی پس ای برادر
بر تو باد که در شبانروزی کمتر ازان نباشد که مرگ را بیست بار یاد کنی و باستعداد آن بقدر
امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است که سی سالست
که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری
رضی الله عنه نقلست که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه گفت که سی سالست که من درین
مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی از چیزی نفرمایم و از چیزی باز
ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست عزیزی بر یکی نامه نوشت که دنیا خواب است
و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابهای شوریده ایم والسلام
ای برادر اگر پیش بنده غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات موت بسنده
است که بدو همه زندگانی منغص گردد و همه شادی بدو مکدر شود و همه سهو و غفلت به
بیداری بدل گردد تا بجایی گفته اند که مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن باره و برداشتن
گوشت بناخن است و ازانجا بود که حضرت رسالت گفت صلی الله علیه و آله و سلم اللهم
هوّن علی محمد سکرات الموت بار خدایا سکرات موت بر محمد آسان گردان و همچنین بود که
عیسی علیه السلام از حواریان از خدای عز و جل بخواهید تا مرگ را بر من آسان کند که من از
مرگ چنان ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که گروهی از بنی اسرائیل
بگورستانی بگذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند
تا ازوی بپرسند پس مردی از گوری بیرون آمد میان دو چشم او اثر سجده بود گفت
ای مردمان من از چه خواستید پنجاه سالست که مرگ چشیده ام هنوز از تلخی مرگ از
دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه روایت کرده است که بما چنان رسید
که مرده بمرگ در روند باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته آید یکی از ایشان بیمار انرا در حال
مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد و در نزاع افتاد او را

پرسیدند که تو مرگ را چگونه یافتی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق ست و چنانستی که
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و در روایت آورده اند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم که فرموده لو ان شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض
لماتوا باذن الله لان فی کل شعرة الم الموت ولا یقع الم الموت علی شیٔ الا مات گفت اگر
یک موی مرده بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در
هر موئی اثر مرگ ست و اثر مرگ بر چیزی که نهند بمیرد و آمده ست لو ان قطرة من الم
الموت وضعت الی جبال الارض کلها لذابت گفت اگر یک قطره از درد مرگ بر کوههای
زمین نهاده شود هر آینه بگدازند و در نقل آمده ست که روح موسی پیغامبر علیه السلام
بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان داناتر گفت نفس خود
را چون گنجشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید و نه برهد
که بپرد اکنون بدانکه مستحب بوقت مردن از صورت میرنده آنست که ساکن و آرمیده
باشد از زبان ما و آنکه بشهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکوگمان بود اما آنکه در صورت
آمده ست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پیشانیش
خوی کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروی
نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر
گون گردد آن از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی زبان او بکلمهٔ شهادت
علامت نیکوئی ست روایت ست که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة هر که
بمیرد و میداند که جز خدای خدائی نیست در بهشت رود نقل ست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بر جوانی رفت که می میرد گفت گمان تو چیست گفت از خدای امید میدارم و از
گناهان خود میترسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی
یرجوا وامنه من الذی یخاف فراهم نیامد در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه

عز و جل بدهد او را آنچه امید میدارد و ذا ایمن میگرداند از آنچه بترسد ای برادر سر انجام
هم برین یک راه ست اگر فقیر اگر شاه ست همه مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه گدایان
اینجا بگیر تنگ ست چنانکه گفت مثنوی اگر مملکت زمانی تا بجاست ◆ سر انجامش بدان
دروازه راه ست ◆ چو بر بندند ناکاست ز نخدان ◆ همه ملک جهان اینجا ز نخ دان ◆
اگر افریدون ار افراسیابی ◆ درین دریا تو هم یک قطره آبی ◆ جهانی خلق در غرقاب خون
اند ◆ که صد اند که زیر خاک چون اند ◆ و اگر گوئی که در هیچ حالی ازین دو یکی یعنی خوف و رجا
راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف خاصه وقت سکرات
موت رجا اولی ◆ علما چنین گفته اند که این از انست که حق تعالی گفته ست که من نزدیک شکسته
دلانم از ترس پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولی تر از آنکه دل او در آن وقت شکسته ست
از ترس گناهی که در حال صحت کرده ست و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عز و جل
احادیث وارد شده ست بدانکه یکی از گمان نیک حذر کردن از معصیت خدایست عز و جل
و ترسیدن از عقاب او و جهد کردن خدمت او اکنون بدانکه بازگشت همه کار برین یک اصل ست
و آن نکته ست که پشتهای شکنند و رویها زرد میکنند و دلها را پاره پاره میکنند و چشمها را بخون میگریانند
و آن خوف سلب معرفت ست اینست نهایت و نهایت خوف و خایفان و یکی از بزرگان گفته است
غمها سه ست غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزند یا نیامرزند و غم معرفت که سلب کنند
یا بدارند و خاصان گفته اند غم یکی بیش نیست و آن غم سلب معرفت ست و هر غمی که جز وی این غم ست سهل ست
از آنکه منقطع شدنی ست ازینجاست که دعا همه بزرگان اینست که خداوندا قطیعت مکن و دیگر هرچه
خواهی بکن سر اینست که گفت قطعه از شوق لقای رویت تو ◆ جان ها همه بیقرار گشته ◆
و از خوف فراق قالب ما ◆ در ناز و نعیم زار گشته ◆ گلهای مراد بی حلاوت ◆ در چشم امید
خار گشته ◆ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید
برادرم شمس الدین بداند که مر اهل سنت و جماعت را اجماع ست که وعید مطلق مر کافر راست

و وعده مطلق مر نیکوکاران راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق درآید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق وی را دریابد اندرین اختلاف است قول معتزله اینست که وی از اهل وعید مطلق است اگر با گناه از جهان بیرون رود جاویدان در دوزخ بماند باز مذهب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعده مطلق دهند و نه وعید مطلق حکم وی بمشیت متعلق دارند اگر خواهد وی را بیامرزد و آن از وی فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود و بهیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند هرچند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت هر مومن که با گناه رود خداوند تعالی از سه کار با وی یکی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبران علیهم الصلوة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهکاری در توبه است باز * توبه کن چون در نخواهد شد فراز * گر بدین درگه بصدق آئی دمی * صد فتوحت پیش باز آید همی * و اهل سنت را نیز برین اجماع است اگر خدای عز و جل خواهد بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد بصغیره بخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد بکبیره بخشد و بصغیره بگیرد و روا بود که بنده را بکبیره ببخشد و دیگری را بصغیره عذاب کند و در جمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگ بود از رحمت بزرگتر نباشد و هرچند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل کبیره صغیره گردد سر اینست که گفت بیت گر فضل کنی بیقین برستیم همه * ور عدل کنی وای برسوائی ما * و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد و هر گناهی که بنده آنرا کبیره داند هرچند کبیره بود صغیره گردد از اینجاست که بزرگان هیچ گناهی را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک است بیامرزد آنرا که خواهد سر اینست که گفت

مثنوی باز آ آخر که در بگشاده ایم * بر غرامت کرده ما ایستاده ایم * عشق بازی چنین حکمت
میکند * میکند انکار و رحمت میکند * گر همه کس جز نمازی نیستی * حکمتش را عشق بازی نیستی
کار حکمت جز چنین نبود تمام * لاجرم چون شد چنین آمد مدام * خداوند عز وجل مغفرت
را از شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرکست مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبایر
دون شرک ست چون صغایر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا التعلیق را فائده بحاصل
آید امیدوار باش هر چند مفلسی و هیچ نداری عزیزی گفته است نظم گر بدین درگه نداری ای
هیچ تو * هیچ نیست افگنده کمتر هیچ تو * نی همه زهد مسلم میخرند * هیچ بر درگاه او هم میخرند
و نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المومنین حمزه عم رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم رضی الله عنه کسی او را وعده کرده بود بمالی معین بکشتن حمزه رضی الله عنه آنکس وعده
وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم باری خود را زنده
کنم بر پیغامبر علیه الصلوة والسلام کس فرستاد که این جفا کردم جای آشتی هست فرمود
اگر آئی هست باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ضمان نکنم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین هست
که لیس لک من الامر شیء ضمان کسی باید که در دست وی چیزی بود این آیه آمد ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که مغفرت بر مشیت
ست ندانم که مرا خواهد یا نخواهد شرط به ازین میخواهم تا آشتی کنم این آیه آمد والذین لا یدعون
مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که
من همه کرده ام چون نیامرزد من چرا آیم اگر به ازین بیاری بیایم وگرنه بر همین جای باشم
جواب آمد الا من تاب وامن وعمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار ست این قبول
کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد که دانم توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان
آمد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعاً انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی هست بیایید و مسلمان شد الحمد لله رب العالمین
علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریای فضلش یک ذره بیش نیست چنانکه گفت
نظم هست چون دریای فضلش بیدریغ * بر در او جرم ما یک اشک میغ * هر کرا باشد
چنان بحث الیشی * کی تغیر آرد از آلایشی * اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب
جمیعاً مغفرة جمیعاً مغفرت بر کل ذنوب افکنده تخصیص نکرد صغیره و کبیره را خبر آمده هست
که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً صغیرها و کبیرها سرها و
جهرها و علانیتها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل هست گفته نه از بهر آن
می آمرزم که تو سزای عفوی ولکن من غفور و رحیم یعنی بصنعت خویش با تو کار کنم نه بکار
تو و معنی آیه اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء ر
چنین گفته اند چون شرک آری بر ما بدل آری اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون
شرک نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن
شرط هست یعنی بر ما بدل میار که آن در نگذاریم و گستاخیها اندر گذاریم و این را در
فقه اصل هست و آن آنست که دین وارث و دین موروث یکی بود و هیچ سبب حرمان
نیفتد مگر قتیل از بهر آنکه قتل تخریب اصل هست اصل بر جای باید تا فرع بر وی بنا کنند
و شرک نیز تخریب اصل ایمانست اصل ایمان برجای باید تا مغفرت بر وی بنا کنند روزی
شبلی جائی بر گذشت گوینده بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین
گفت که همه گناهت آمرزیده هست مگر آنکه روی از ما بگردانی و این آیه از قول خداوند
تعالی سماع کردم که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خدای
میگوید عز و جل که روی از ما مگردان و بر ما بدل میاور دیگر هر چه کنی بیامرزیم غالب
اینقدم را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویند هم از خوف گویند بیننده را چنان و هم

اند که ایشان اهل وعید اند و نه جفا نست ولکن اندر سر ایشان گناه اگرچه خرد است
بزرگ گردانید که خوار داشت جفا سبک داشتن امر ست و بزرگ داشت جفا بزرگ
داشت امر ست همه خصم خدای باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدای عارفان را
با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عزوجل ایشان را دوست
ست و نفس دشمن یا دشمن جنگ و دوست کنند و با دوست جنگ و دشمن نکنند پس
هر که با نفس آشتی ست دلیل ست که با خدای عزوجل بجنگ ست و گفته ست که ایشان
را با پاکی ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش و آن راستیها که در ایشان ست
همه امید ایشان بخدای عزوجل بر نصیب مردمان باشد؛ خوف ایشان در نصیب خویش
چنان نماید که گوئی همه وعیدها ایشان را آمده ست و همه وعده مر غیر ایشان را تا بزرگان چنین
گفته اند ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلائی از آسمان آید از شومی
خویش داند و اگر مراد را نیکوئی پدید آید از طفیل کسی دیگر داند یا از ایشان گوید رباعی
ما گبر قدیم و نامسلمان هستیم ۞ نام آور کفر و ننگ ایمان هستیم ۞ شیطان چو بما رسید کلمه
را نبندد ۞ کز وسوسه اوستاد شیطان هستیم ۞ خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه شبانگاه
عرفه در عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من
در میان نبودمی یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی ما نیامرزد
و در خبر چنین آمده ست که موسی علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش کسی را طلب
که بهترین بنی اسرائیل وی باشد یک تن را اختیار کردند که بزهد و عبادت آراسته بود
فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سه روز مهلت خواست
چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین
بنی اسرائیل را آوردم موسی علیه السلام گفت زاهدترین بنی اسرائیل تو ای چرا چنین
میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش بیقین میدانم و از آن دیگران بشک کسی که گناهان

وی بیقین بود بتر باشد از کسیکه گناهان وی اشک بود فرمان آمد یا موسی بهترین بنی اسرائیل
ولیست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه سری سقطی
گفت رحمة الله علیه هر روزے چند بار در آئینه مینگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
گشته باشد اینست که گفت نظم گر تو بیش آئی ز موئی در نظر ÷ خویشتن را از تبی یابی
تبر ÷ بدح و ذمت گر تفاوت میکند ÷ بتگری باشی کز روبت میکند ÷ ای برادر گفته
اند که اندر دنیا ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه
خداوند گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و لکن تا بیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر
دعاء پیغمبر نبودی صلی الله علیه و آله وسلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان امت
وی برگیرد بسیار رسوائی که اندرین امت پدید آمدی تا بزرگان گفته اند خسف و مسخ
پیشینان ظاهر بود و از آن این امت باطن هست و هم خواجه سری سقطی فرموده است
رحمة الله علیه که نخواهم جائی بمیرم که مرا بشناسند از بیم آنکه بگز زمین مرا قبول نکند رسوا
گردم و این بدگمانی خویش بود او را بر خویشتن که خویشتن را بدترین خلق
میدانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویشتن نبردی این
مر امتان پیشین را بوده ست فاما خدای عز و جل مر این امت را ازین
فضیحتی نگاهداشته ست سر اینست که گفت رباعی ز درد دین همه پیران ره را ÷
محاسن بخون دل خضاب ست ÷ همه مردان دین را زین مصیبت ÷ جگر بآتش
و دلها کباب ست ÷ ای برادر در عالم هستی وی نیست شو هستی حق نیست و نیستی حق تو آخر
شنیده الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش که روزی روی هستی
بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار اینست و بس ÷ گر ز خود گم شو وصال اینست و
بس ÷ اگر آن پروانه را یک ذره تمیز و خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی همه عشاق
عالم در آرزو اند که ایشان نامه پروانه یا بدیوانه بر دارند کس حدیث ایشان نمیکند بیت

عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ❊ زانکه نزدیکت کسی را راه نیست ❊ عقلها متحیر آمده
در جلال او و خردها سراسیمه گشته در جمال او و فهمها عاجز آمده از ادراک جبروت او واندیشها
زیر و زبر شده در کار او سر اینست که گفت رباعی ای کبک هزار باز در بند از تو ❊ خود
را نیم و بلا درافکند از تو ❊ ای آهوی شیرگیر تا چند از تو ❊ بس کس که نیافت هیچ پیوند
از تو ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و سوم در دوزخ** برادر اعز شمس
الدین بداند که تراگفته اند آتش بورود همه راست بدان منکم الا واردها و در آخرین این آیه
گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس ورود با آتش یقین و در نجات از آن شک اکنون بنگر
و تفکر کن در وادیها و دوزخ و در کمال آن چه پیغامبر فرموده است علیه الصلوة والسلام
ان فی جهنم سبعین الف واد فی کل واد سبعین الف شعب فی کل شعب سبعین الف ثعبان
وسبعین الف عقرب لاینتهی الکافر والمنافق حتی یواقع ذلک کله گفت در دوزخ هفتاد هزار
وادیست و در هر وادی هفتاد هزار درکه است و در هر درکه هفتاد هفتاد هزار مار است و کژدم
کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که بدان همه نگذرد و نقلست که فرمود تعوذوا بالله من جب
الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواهید بخدای از جاه غم یا وادی غم گفتند یا رسول
الله وادی غم یا جاه غم چیست گفت واد فی جهنم یتعوذ منه جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله للقراء
المرائین گفت وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار باز داشت خواهد حق
تعالی برای قرا مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و در کهای و وادیهای آنست آن اندازه عدد وادیها
و دنیا و شهوتهای آنست و عدد درکها آن بعدد هفت اندام است که بنده بدان معصیت کند بعضی از ان فوق بعضی
عالی تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه اکنون هاویه که عمق را
حدی نیست چنانکه دنیا و شهوتها را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا نماند مگر حاجتی
بزرگتر از آن افتد همچنین هاویه از جهنم نماند مگر هاویه عمیق تر از آن افتد از ابو هریره
رضی الله عنه نقلست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزی دم پس

آوازی شنیدم گفت میدانید که این آواز چیست گفتم خدا و رسول خدا داناتر است
گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین الف عام انتهی الی قعرها این سنگی است که هفتاد
هزار سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را از ایشان حدی
معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او اول آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان
عرض کرده شود هر آینه آن را فدا کنند از سختی آنچه دران باشد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل النار عذابا یتنعل بنعلین من نار یغلی دماغه
من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از
گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی که برو تخفیف است اینست پس قیاس کن برآن
کسی که در وی تشدید است و هر گاه که در سختی عذاب آتش شک افتی انگشت خود با آتش
نزدیک برو آنرا بر آن قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست که گفته
ان هذه نار الدنیا غسلت بسبعین ماء من میاه الرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا بهفتاد
آب از آبهای رحمت شسته شده است تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه
الصلوٰة والسلام در صفت آتش دوزخ صریح کرده است اوقدت تلک النار الف
سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی
اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال
افروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک است
و نقل است که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یارب اکل بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین
نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف فاشد ما یجدونه فی الصیف من حرها واشد ما یجدونه فی الشتاء من
زمهریرها آتش بنالید پیش پروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی
مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسی در زمستان و نفسی در تابستان

پس سخت آنچه در تابستان بیابید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان می یابید
از سردی آنست و از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مسجد صد هزار کس
باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقل است که در آتش
ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده از هر آن چهل سال احساس
کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن احساس
کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از هفت هزار سال
بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشم و وقتی وی را دیدند که در زاویه نشسته میگریست
گفتند چرا میگریی گفت ترسم که مرا در آتش اندازند و باک ندارد و ازینجاست که گفت
رباعی اندر خور ما چو هیچ باکی نبود ۞ در عالم ما حدیث خاکی نبود ۞ در رحمت خود بگیر
حضرت ما ۞ از کشتن هیچ پاک باکی نبود ۞ این حال خواجه حسن بصری است رحمة
الله علیه شتی عاصیان و خاکساران که باشند و چه باشند از خواجه احمد حرب علیه
الرحمة نقل است که گفت یکی از ما سایه را بر آفتاب گزیند و بهشت را بر آتش نمیگزیند
و از عیسی پیغامبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تندرست و روی خوب و زبان
فصیح که فردا در اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیه السلام نقل است که می گفت
الهی بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم آو از رحمت تو طاقت نمیدارم پس آو از عذاب
تو چگونه طاقت دارم بنگر درین هولها و بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید
و بهای اهلی بیافرید نه فزایند و نه کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده است و مفروغ
عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم که قضا در حق ما چه سابق شده
است و اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در
حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علامتی است که بدان انس گیری و بسبب
آن امید تو صادق بود و آن علامت آنست که احوال خود نگری چه بر هر کسی آسان

رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی هر آنچه در بهشت غرفهاست
از اصناف گوهر که ظاهر آن از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهر آن دیده شود
و در آن از نعمت و لذت ها و شادی هاست که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است
و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرفها کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام وادام الصیام وصلی باللیل والناس نیام ای برای آنکس را که سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد وقتیکه مردمان خفته باشند
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلک وسأخبرکم عن ذلک
من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد افشی السلام ومن اطعم اهله وعیاله حتی یشبعهم فقد اطعم
الطعام ومن صام شهر رمضان ومن کل شهر ثلثة ایام فقد ادام الصیام ومن صلی العشاء
الاخیرة وصلی الغداة فی جماعة فقد صلی باللیل والناس نیام الیهود والنصاری و
المجوس گفت امت من طاقت آن دارد و زود باشد که شما را از آن آگاه کنم هر که برادر
خود را دید و بر وی سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه
بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد و شب نماز گذارد
و مردمان خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته پیغامبر علیه الصلوة والسلام را از قول
خدای عزوجل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لؤلؤة فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردة خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام ویعطی المؤمن فی کل غداة
من القوة ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی است از یک دانه مروارید در آن کوشک هفتاد
سرای است از یاقوت سرخ و در هر سرای هفتاد خانه است از زمرد سبز در هر خانه تختی است

و بر هر تختی هفتاد بستر ست از هر لونی و بر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد
خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مومن هر بامدادی از قوة آن چه او
شود بر کل آن بیامد ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینها مسک
دیوار بهشت خشتی از زر ست و خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و
سلم در قول خدای عز و جل و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض
میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم بلی والذی
نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس اشکم باریک شود نقل است که وقتی جهودی مذکری را گفت مرا در دین شما سه
مسئله مشکل ست اگر تو آن را شافی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله
کدام است یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود
و دیگر شما میگوئید به بهشت درختی است که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند بخورند و بیاشامند کم نشود مذکر گفت مثال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودکی هست که در شکم مادر بخورد و حاجت
نبود و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی به هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد و مثال
آنکه چون خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست هر چند که از وی گویند و بشنوند
و کار بندند هیچ کم نشود و جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیرست که اگر
حوری آب دهان خویش در دریا اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده ست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در قول خدای عز وجل کأنهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما
بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود و صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و برو هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوة
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رأیت موضعا یسمی البرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استأذن ربهن فی السلام فأذن
لهن فطفقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نرحل و قرأ رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بر آن خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آوازست گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا سلام کنند و دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشند کلام

هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهره پاک کرده اند
از حیض و غایط و بول و نخوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل
فاکهون شغل ایشان اقتضاض دوشیزگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزل
تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار بود هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را
نبود و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجال من
اهل الجنة تتزوج خمسمائة حوراء واربعة الآف بكر وثمانية الاف ثيبة يعانق كل واحد
منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورا و
چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل است که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختن و خرید نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور
عین است بر دارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید باشندگانیم
نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوییم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان نشنیده اند و مزمار شیطان نباشد و لکن
بتحمید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من آن را دوست میدارم بگفت ان احببت ذلک
اوتیت بفرس یاقوت حمراء یطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی ترا ببرد مردی دیگر گفت
من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک و لذت عیناک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو

رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای ہر آئینہ در بہشت غرفہاست
از اصناف گوہر کہ ظاہر آن از باطن دیدہ شود و باطن آن از ظاہر آن دیدہ شود
و درآن از نعمت و لذت ہا و شادی ہاست کہ ہیچ چشمی ندیدہ ست و ہیچ گوشی نشنیدہ ست
و بر دل آدمی نگذشتہ ہست گفتیم یا رسول اللہ آن غرفہا کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام و ادام الصیام و صلی باللیل و الناس نیام ای برای آنکس را کہ سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوستہ روزہ داشت و شب نماز گذارد وقتیکہ مردمان خفتہ باشند
گفتیم یا رسول اللہ طاقت آن کہ دارد گفت امتی تطیق ذلک و سأخبرکم عن ذلک
من لقی اخاہ فسلم علیہ او رد علیہ فقد افشی السلام و من اطعم اہلہ و عیالہ حتی یشبعہم فقد اطعم
الطعام و من صام شہر رمضان و من کل شہر ثلثۃ ایام فقد ادام الصیام و من صلی العشاء
الاخیرۃ و صلی الغداۃ فی جماعۃ فقد صلی باللیل و الناس نیام الیہود و النصاری و
المجوس گفت امت من طاقت آن دارد و زود باشد کہ شما را ازان آگاہ کنم ہر کہ برادر
خود را دید و بروی سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و ہر کہ اہل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و ہر کہ ماہ رمضان و سہ روز از ہر ماہی روزہ
بداشت پیوستہ روزہ داشت و ہر کہ نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد و شب نماز گذارد
و مردمان خفتہ جہودان و ترسایان و مغان خفتہ پیغامبر علیہ الصلوۃ و السلام را از قول
خدای عز و جل و مساکن طیبۃ فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لولوۃ فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردۃ خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجۃ من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدۃ علی کل مائدۃ سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل غداۃ
من القوۃ ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکے ہست از مروارید در آن کوشک ہفتاد
سرای ہست از یاقوت سرخ در ہر سرای ہفتاد خانہ ہست از زمرد سبز در ہر خانہ تختی ست

و بر هر تختی هفتاد بستر ست از هر لونی و بر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد
خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام در من هر یا عادی از قوة آن می او
شود بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه و آله
و سلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب و لبنة من فضة ترابها زعفران و طینها مسک
دیوار بهشت خشتی از زرست و خشتی از نقره و خاک آن زعفران و گل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و
سلم در قول خدای عز و جل و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض
میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
و آله و سلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بلی والذی
نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس شکم باریک شود نقل است که وقتی جهودی منکری را گفت مرا در دین شما سه
مسئله مشکل ست اگر تو آن را شافی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله
کدام است یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود و
دیگر شما میگوئید به بهشت درختی هست که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورند و بیاشامند کم نشود منکر گفت تنال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودکی هست که در شکم مادر بخورد و حاجت
نه و مثال در رخت در دنیا آفتاب است که هرچند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد و مثال
آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآن است هرچند که از وی گویند و شنوند
و کار بندند هیچ کم نشود و جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است که اگر
حوری آب دهان خویش در دریاها اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک یک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده ست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در قول خدای عزوجل کانهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما
بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوة
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استأذن ربهن فی السلام فاذن
لهن فیقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نرحل و قرأ رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب برند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بر آن خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آواز است گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا سلام کنند و دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشند ما

هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهره پاک کرده اند
از حیض و نفاس و بول و غوطی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل
فاکهون شغل ایشان اقتباس و شیزگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزل
تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار بود و هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را
نبود و در روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجال من
اهل الجنة لیتزوج خمسمائة حوراء و اربعة الاف بکر و ثمانیة الاف ثیبة یعانق کل واحدة
منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورا و
چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل است که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختن و خریدن نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور
عین است بر دارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید باشندگانیم
نمیریم و خوش عیشانیم و درویش نگردیم و خشنودانیم و در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ما ست و ما برای اوییم و در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان شنیده اند و بمزمار شیطان نباشد و لکن
بتحمید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من آنرا دوست میدارم گفت ان احببت ذلک
اوتیت بفرس یاقوت حمراء یطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی ترا ببرد مردی دیگر گفت
من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک و لذت عینک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو

بر و نفس تو و چشمهات سالذت دهد ترا در آن میسر شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت هر که را از اهل بهشت فرزند آید چنانچه
آرزو برد حمل او و زادن او و جوان شدن او در یکساعت باشد و گفت چون اهل بهشت
در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود و فراهم
آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان بود بگویند پس گویند ای برادر فلان روز در مجلس
فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواندیم و ما را بیامرزید و گفت اهل الجنة جرد مرد جعاد
مکحلون ابناء ثلث و ثلثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعا فی عرض سبعة اذرع اهل
بهشت بی موی اندام و بی موی روی باشند سفید پوست انگشته موی سرمه کرده و
فرزندان سی و سه ساله بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت
گز و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی باشند و بخلق محمدی باشند و با آواز داودی باشند
و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و توریت بید قدرت نبشت و بهشت بید
قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلح المؤمنون ای بدرستی که نیک
بخت شدند مومنان و اگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد
ساله راه باشد در کوشکها زر و نقره و خیمها و مروارید بصر او در آن درازی دهد که نهایت آنرا
همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بامدادی و هر شبانگاهی هفتاد هزار کاسه زر پیش ایشان
آرند و در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد مزهٔ آخر آن همچنان یابد که مزهٔ اول آن
و در بهشت یاقوتی است که در آن هفتاد هزار سرا است و در هر سرای هفتاد هزار خانه
که در آن شاخی درخته نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت حواری است که
او را عینا گویند چون برود بهر دستش راست و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک
باشند و او میگوید کجا اند کسانیکه امر معروف و نهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث من و تو
بود که شنیدی و این قوت حوصله من و تو بود که تقریر افتاد و از اینجا ان شاء الله تعالی که باشد

از آنجا کہ نومیدی روا نیست اکنون آنچہ مطلوب صدیقان و مقصود جانہای انبیا و اولیا
ست صلوات اللہ علیہم اجمعین بشنو قال اللہ تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادہ زیادت
نظرست در وجہ کریم خداوند عزوجل و آن لذت گبری است کہ نعیم بہشت
دران فراموش کردہ شود جریر بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ عنہ گفت در حضرت رسالت صلی
اللہ علیہ و آلہ وسلم نشستہ بودیم در شب چہاردہم پس ماہ را دید و گفت انکم سترون ربکم
کما ترون ہذا القمر لا تضامون فی رویتہ بدرستی کہ ببینید پروردگار را چنانکہ این ماہ می بینند
یعنی بے حجاب نقل است چون اہل بہشت در بہشت روند و اہل آتش در آتش منادی آواز
دہد ای اہل بہشت شما را نزدیک خدای وعدہ ایست گویند یارب نہ رویہای ما سفید برانگیختی
گوید نیز ماندہ ہست گویند یارب نہ نامہای ما بدست راست دادی گوید نیز ماندہ ہست گویند
نہ ما را از دوزخ برہاندی و بہشت کرامت کردی گوید نیز ماندہ ہست و آن دیدار من است
حجاب برداشتہ شود تا خداوند خود را ببینید اما باید کہ بدانی کہ نزدیک اہل سنت و جماعت
دیدار خداوند نہ از مکافات عمل نیست لکن محض فضل ہست چنانکہ اندر دنیا توفیق ایمان
و معرفت داوند مکافات عمل نیست لکن محض فضل ہست در خبر است خداوند تعالے
مر پیغمبر را علیہ الصلوۃ والسلام قبہ در بہشت دادہ ہست از یکدانہ مروارید مر او را چہار
ہزار در ہست فراخی ہر دری پانصد سالہ راہ ہست و از درے تا درے پانصد سالہ راہ اندر میان
آن قبہ خوانی نہادہ و ہمہ اہل بہشت را مہمان کنند بر یکخوان بنشینند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان
آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مومنان بران خوان طعام خورند سیصد ہزار
سال بسال آن جہان چون از طعام فارغ شوند قدحہا از شراب بیایند مہر کردہ بمشک چنانکہ فرمود
ختامہ مسک بران مہر نبشتہ ہذا شراب طاہر من رب طاہر لعبد طاہر این شرابی ہست پاک
از پروردگار پاک مر بندہ پاک را ہر کسی قدحہای خویش بگیرند و شراب خورند چون از شرب
فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند تعالی عزوجل را ببینید و در بعضی خبر ہست چون بہشتیان

اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش وزیدن گیرد که آنرا باد لطافت گویند برگهای درختان بهشت را بجنباند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید و کنگرهای بهشت به بانگ آید و حلقهای بهشت بجنبند مومنان اندران سماع بطرب آیند خداوند عز و جل حجابها را بردارد از چشمهای ایشان و گویند انا ذا ربک فانظروا الی سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته که وسقیهم ربهم شرابا طهورا گفت خود دهم بدست کسی نفرستم اگر بدست کسی فرستم وی را ببینی خود دهم تا مرا ببینی و چنین گفته اند که نیک مردان در بوستان سبز و درختان با حور و ولدان در تنعم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره از ان حقیر دانند پس ابرار بر قضای شهوت شکم و فرج مشغول گردند اما برای مجالست گروهی دیگر اند و از خواجه حسن بصری رضی الله عنه منقولست که گفت انما اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیهیمون بین جلاله و جماله ثمانمائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال و جمال خداوند هشت صد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بی خود گردند از آنچه اندر ایشان بود لذت طعام و شراب و شهوت حور و قصور و اشجار و انهار هیچ نماند و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان اندر بهشت در آیند و قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی الله الماجد آمد که آرزو کنند خداوند که چه آرزو کنند علما باز گردند و مر ایشان را پرسند که چون در دنیا ما را چیزی مشکل شدی بشما باز میگشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنند چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدای عز و جل در خبرست که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عز و جل را گفت و منهم من ینظر الی ربه فی الشهر مرة و منهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة و منهم من ینظر الی ربه بکرة و عشیا کسیکه پیشتر باشد از

ایشان که بینند پروردگار خود را در ماهی یکبار و کسی باشد از ایشان که بینند پروردگار
خود را در روز جمعه و کسی باشد از ایشان که بینند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز
و شب رزقنا الله بفضله و کرمه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بحرمة انبیائه و اولیائه و صلی
الله علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مناجات خالقا بیچاره را هم ترا * همچو موری لنگ در چاهم ترا * نے تنے نے دولتی
نے حاصلے * نے نوائی نے قرارے بی دلے * دین ز دستم رفت دنیا گم شده * همچو من
وا مانده معنی گم شده * من نه کافر نے مسلمان زاده ام * در میان هر دو حیران مانده ام *
نے مسلمانم نه کافر چون کنم * مانده سرگردان و مضطر چون کنم * یا رب اشک و آه بسیارم
هست * گر ندارم هیچ این بارم هست * هم تن زندانیم آلوده شد * هم دل محنت کشم
فرسوده شد * مانده ام در چاه زندان پای بست * در چنین چاهم که گیرد جز تو دست *
پاک کن از راه صحن جان من * پس بشو از اشک من دیوان من * گرچه بس آلوده در راه
آمدم * عفو کن گرچه بس در چاه آمدم

خاتمة الطبع مکتوبات شاه شیخ شرف الدین یحیی منیری رح

مخفی نماند که این مکتوبات است چکیده خامه حق نگار قطب العارفین شرف الحق والدین
احمد یحیی منیری رحمة الله علیه در سنه هفتصد و چهل و یک به تکمیل رسید بیان ذی نصاب
خود حضرت قاضی شمس الدین قدس سره بر طبق التماسش نظر بمهجوری از حضرت
پیر و مرشد مشتمل بر هدایات و نصائح دینی و دنیوی بکار آمد سالکان مسالک فقر و
طریقت - مؤلفه حضرت بدر عربی که هم بجناب مصنف زانوی ادب ته کرده کسب
علوم کرده بود - و هم با وی نسبت ارادت داشت - باری نیز دران اسباب
که بمساعی جمیله در سنه یکهزار و سه صد [illegible] هجری یکهزار و سه صد [illegible] عیسوی مطابق
ماه نومبر در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو بتصحیح تمام کار طبعش انجامید -

صد پند سود مند - لقمان حکیم مع چار رسائل جلی قلم خوشخط -
۱- رسالۂ سعادت نامہ -
۲- رسالۂ خواجہ علیہ اللہ -
۳- رسالۂ تحفۃ الملوک -
۴- رسالۂ منہاج العارفین -
مطالب رشیدی - رموزات فقر وتصوف از شاہ تراب علی کاکوروی -
سرور العباد - شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر -
پند نامۂ عطار - نصائح و رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار -
کیمیاے سعادت - جو جامع شریعت وحقیقت ہی مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ -
اخلاق جلالی - محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی -
اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی -
اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی
گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی
می باید شنید - لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -
مکتوبات امام ربانی - تین جلد مین مع رسالۂ رد روافض و رسالۂ مصطلحات حضرات صوفیہ اسمین مکاتیب وارشادات حضرت مجدد الف ثانی عن
۱ جلد - مین ایکسو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت -
۲ جلد - تالیف شاہ عبد الحی -
۳ جلد - تالیف شاہ محمد نعمان -
مع جلد - رسالۂ رد روافض -
و جلد - رسالۂ مصطلحات صوفیہ -
گنجینۂ عرفان - بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا -
رسالۂ غوثیہ مسمی بہ نشاط العشق - از ارشادات حضرت غوث اعظمؒ -
بوستان محشی - جلی قلم مانند المسطر قلم قطعہ کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدیؒ -
ایضاً - دو مصرعہ جلی خوشخط -
ایضاً - قلم اوسط -
ایضاً - سہ مصرعہ متن وحاشیہ مین -
ایضاً - مترجم ترجمۂ نظم اردو بموزن شعر بشعر ترجمۂ نتیجہ طبع منشی گوبند پرساد فضا تخلص -
انفاس الاکابر وانوار الضمائر - ذو رسالہ موفت وعرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ -

مثنوی شاہ بو علی قلندر - مار خانہ مضمون از شاہ بو علی قلندر -

مثنوی مولوی روم - نہایت خوشخط چار مصرعہ ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم -

شرح مثنوی روم - حامل المتن بسیط شرح ہی نادر از تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب بہ بحر العلوم تین جلدمین -

ایضاً مسمی بہ لطائف معنوی - تصنیف مولوی عبد اللطیف -

ایضاً مسمی بہ مکاشفات رضوی - مصنفہ مولوی محمد رضا -

مجموعہ کلیات مثنویات - مشتمل دہ رسالہ ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

۱ - رسالہ جوہر الذات - ۲ - رسالہ سیلاج -
۳ - رسالہ الٰہی نامہ - ۴ - رسالہ مختار نامہ -
۵ - رسالہ منطق الطیر - ۶ - رسالہ بلبل نامہ -
۷ - رسالہ نزہت الاحباب - ۸ - رسالہ مفتاح الفتوح
۹ - رسالہ بیسر نامہ - ۱۰ - رسالہ پندنامہ عطار -

مثنوی سلسبیل - در وعظ از حکیم منور حسین امروہوی

مجالس العشاق - باتصویر از میر سلطان حسین نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور -

منطق الطیر - نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات انکے مصنفہ حضرت فرید الدین عطار -

اخلاق و تصوف اردو

جامع الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی - ترجمہ مولوی امانت اللہ -

نکات احسانی - دو جلدمین ایک جلدمین نکات اردو کا بیان دوسری مین نکات فارسی کا مصنفہ حکیم احسان علی وکیل

ذخیرۂ سعادت - یہ جامنی بلاس شتنک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ ہی تہذیب و اخلاق مین ترجمہ للا لال جی کاکوری -

نور العین - ترجمہ مجمع البحرین - مصنفہ شاہزادہ دارا شکوہ تصوف مین ہی -

دستور المعاش - طریقہ آموزی معاش مؤلفہ و ترجمہ جان مارکوس لیڈی صاحبہ -

دائرۂ علم - حصہ اول انگریزی سے چند معلومات مرتبہ مولوی محمد کریم بخش میر منشی -

مفید الصبیان - نثر مجموعہ سبق ہاے شعر معلومات متعلقہ علم تواریخ و جغرافیہ وغیرہ ہر قسم مفید مؤلفہ راے درگا پرساد صاحب -

گلشن عبرت - حکایات دلچسپ و مرغوب مصنفہ سید غلام حیدر خان اکسٹرا اسسٹنٹ -